

- سوسیالیسم بازار (مدل دیوید شوایکارت)
- دیوید شوایکارت
- ح. آزاد، س. روستا، س. آراکلی، ب. کیوان
- طرح روی جلد: فوسه
- انتشارات بیدار
- مرداد ۱۳۹۰

سوسیالیسم بازار
(مدل دیوید شوایکارت)

Iranischer Kulturverein (Bidar)

آدرس:

Tulpen Str 15

D-30167 Hannover

Tel.0511-714544

فهرست:

ده تز در باره مارکسیسم و گذار به کمونیسم.....	۵
سوسیالیسم، دموکراسی، بازار و برنامه‌ریزی.....	۵۷
دموکراسی اقتصادی سوسیالیسم واقعی و تحقق پذیر.....	۸۹
سوسیالیسم بازار.....	۱۱۵
نقد نظریه‌های تیکتین.....	۱۴۳
نقد مدل شواپکارت.....	۱۵۱
پاسخ به تیکتین.....	۱۶۳
مروری بر کتاب سوسیالیسم بازار.....	۱۷۷

شکل فلسفی تر هم چون جامعه‌ای که قلمرو ضرورت را به حداقل می‌رساند تا قلمروی آزادی به بالاترین حد آن ارتقاء یابد. اما مارکس یک آرمان‌گرای رویارونده نبود. او می‌دانست که ما باید از یک مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری عبور کنیم تا به یک جامعه واقعا انسانی دست یابیم. این مرحله‌ای است که داغ شرایط قبل از خود را بر پیشانی دارد و بنابراین حتی در نظریه ناکامل است. ولی در عین حال از توان رفتن به فراسوی سرمایه‌داری حکایت دارد. بسیار خوب. اما مارکس هرگز نگفت که جامعه در حال گذار چگونه باید باشد. او این جا و آن جا نکات الهام‌بخشی را بیان کرد. اما هرگز نسخه‌ای حتی طرح اولیه‌ای نیز ارائه نکرد. من از این بابت او را مورد انتقاد قرار نمی‌دهم. مارکس تعهد علمی‌اش بیش از آن بود که وقت بسیاری را در مورد چیزهای اندیشه-پردازی کند که توانایی اثبات آن را نداشته باشد.

اما این شرایط اکنون سپری شده است. قرن بیستم شاهد انبوهی از تجربه‌های اجتماعی-اقتصادی در حد کلان بود. تجربه‌هایی که با اشکال گوناگون سرمایه‌داری و سوسیالیسم سرو کار دارد. نظریه اقتصادی نیز از زمان مارکس تاکنون پیشرفت چشم‌گیری کرده است (پسرفت‌های نیز وجود داشته که در این جا مورد نظر ما نیست). فن‌های جمع‌آوری اطلاعات پیشرفت شایانی کرده‌اند. کار من در سی سال گذشته تصفیه شواهد و مدارک بوده است و شالوده‌ریزی یک چارچوب نظری برای نشان دادن معنای آن‌ها و تلاش برای پاسخ به پرسشی که مارکس آن را بی جواب گذاشته است. یک اقتصاد در حال گذار از سرمایه‌داری از چه مشخصه‌هایی برخوردار است؟ نهادها و ساختارهای آن کدام اند؟

من فرصت را مغتنم می‌شمارم تا نتایج این تحقیق را به اختصار بیان کنم تا از آن‌ها برای ارزیابی آینده چین استفاده به عمل آوریم. چین کشوری است پهناور و پیچیده با جمعیت بالغ بر یک و نیم بلیون نفر. من نه چینی هستم و نه کسی که به زبان آن

ده تز در باره مارکسیسم

و

گذار به کمونیسم

برگردان: ح. آزاد

مقدمه: ملاحظاتی که در زیر می‌آید کار یک متخصص مسائل مربوط به چین نیست. من یک فیلسوف ام که بخش زیادی از زندگی دانشگاهی‌اش را از روزهای فارغ التحصیلی سال ۱۹۷۰ تاکنون، به یکی از نقصان کارهای مارکس اختصاص داده است. همان‌گونه که هر کس به آن آگاهی دارد، مارکس فکر می‌کرد که سرمایه‌داری با شکل عالی‌تری از جامعه جایگزین می‌شود تا بدین وسیله مشکلات اقتصادی بشریت حل گردد. او این مرحله نهایی را کمونیسم می‌نامید و آن را در شکل‌های مختلفی بیان می‌کرد. او کمونیسم را، گاهی سرسری هم‌چون یک نظم اجتماعی - اقتصادی که به ما امکان می‌دهد صبح‌ها به شکار برویم، بعد از ظهر به ماهی‌گیری، و شامگاهان به نقادی بپردازیم. بدون آن‌که به شکارچی، ماهی‌گیر یا منتقد تبدیل شویم. گاهی به شکل جدی‌تری و در انطباق با نیازهای ضروری سیاسی، آن را به عنوان نظامی که به ما اجازه می‌دهد مطابق با استعدادمان کار کنیم و مطابق نیازمان مصرف، و گاه به

آشنا و از تخصص در این مورد برخوردار است. من از مدت‌ها قبل به تجربه تاریخی - جهانی علاقه‌مند ام که به مدت نیم قرن در این کشور در جریان بوده است. و این اولین دیدار من از این کشور است. تزهایی که من بیان می‌کنم خصلت عام دارند و به نظر می‌رسد برای کشور چین نکاتی را دربر داشته باشند. از فرصت استفاده می‌کنم تا بعضی از آن‌ها را معرفی کنم. من این نتیجه‌گیری‌ها را به عنوان پیشنهادهایی ارائه می‌کنم و به هیچ وجه در موقعیتی نیستم که در باره رشد فوق‌العاده پیچیده‌ای اظهار نظر قالبی کنم که اکنون جریان دارد.

تذکره اول: اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی کماکان از صحت برخوردارند.

من فکر می‌کنم، این مهم است که این ادعای اساسی را طرح کنیم. حداقل در غرب این یک اصل بدیهی غیرقابل تردید است که سه عامل یعنی فروپاشی اتحاد شوروی، تلاش آگاهانه کشورهای اروپای شرقی برای احیای سرمایه‌داری و استفاده وسیع از اصلاحات معطوف به بازار در کشورهایی که هنوز خود را سوسیالیسم می‌نامند، دلیل قاطعی بر نادرستی فحواهی اصلی نظریه تاریخی مارکس به شمار می‌رود. اما اگر ما جنبه‌های اصلی نظرات مارکس را بررسی کنیم، خواهیم دید که رویدادهای تاریخی اخیر این ادعا را تایید نمی‌کند. اجازه بدهید که من اصول اساسی برجسته را به طور فهرست‌وار نام ببرم. حقیقت این اصول یا دست‌کم موجه بودن کنونی آن‌ها روشن است.

ما انسان‌ها به نوعی [نوع انسانی] تعلق داریم که قادر ایم مشکلات خود را بنا به مصلحت حل کنیم. و برای مسائل ضروری خود راه‌حل‌های جدید پیدا کنیم. ما از این قدرت برخورداریم و از اشتباهاتمان درس می‌آموزیم.

دیوید شوایکارت

ما در مسیر زمان به وسیله نوآوری فنی و تشکیلاتی، قدرت خود را بر طبیعت و توانایی‌مان را برای همبستگی نوعی افزایش داده‌ایم. بنابراین با معناست که از "پیشرفت" در تاریخ بشری صحبت کنیم.

این پیشرفت دائمی نیست. بلکه دیالکتیکی است. راه‌حل‌های پیشنهاد شده همیشه اثربخش نیستند. گاهی به طور چشم‌گیر با شکست روبه‌رو می‌شوند. این راه‌حل‌ها حتی در صورت پیروزی به مسایل تازه‌تری منجر می‌شوند؛ که در جریان زمان تشدید می‌شود و بنابراین راه‌حل‌های جدیدی را می‌طلبد. "نفی نفی" بازگشت به حالت اولیه نیست، بلکه پیشرفتی واقعی را نشان می‌دهد.

ساختار اقتصادی عمیقاً، نهادهای اجتماعی، ارزش‌های اخلاقی و زندگی فرهنگی را مشروط می‌کند. مبارزه طبقاتی در جوامع طبقاتی فراگیر است و غالباً نیروی تعیین‌کننده برای تغییر تاریخی به شمار می‌رود. افرادی که نسبت به وسایل تولید در رابطه - ای مشابه قرار دارند، منافع مشترکی دارند که معمولاً هم، از آن تصور معینی دارند. آن‌ها در صورت امکان تلاش می‌کنند که این منافع را عملی کنند. (تضادهای طبقاتی که الزاماً همیشه آنتاگونیستی نیستند، ائتلاف‌های ثمربخش امکان‌پذیر است.)

من در این جا نمی‌خواهم از این اصول دفاع کنم، مطمئناً کسی که این اصول را مورد استفاده قرار می‌دهد، زحمت استدلال آن را هم باید برعهده بگیرد. اما اگر این اصول هسته سازنده ماتریالیسم تاریخی را تشکیل می‌دهد، شکست اولین تلاش بزرگ برای فراتر رفتن از سرمایه‌داری به هیچ وجه نباید به معنای نفی این نظریه تلقی شود. آن چیزی که باعث تعجب است شکست تجربه شوروی نیست، بلکه این حقیقت است که این نظام علی‌رغم تهاجم از سوی یک دشمن قوی به این مدت طولانی توانسته است عمر خود را دوام بخشد. ما نباید تعجب کنیم که قدرت‌های غربی به طور جدی تلاش کردند که این تصور را به وجود آورند که نظام شوروی نمی‌تواند خود

را با اصلاحاتی به عنوان یک نظام قابل دوام سوسیالیستی بازسازی کند. (غرب می - خواست یک سرمایه‌داری قابل دوام جایگزین سوسیالیسم شوروی شود) از نظر غرب اقتصاد در حال فروپاشی، به یک سوسیالیسم اصلاح شده ارجحیت دارد.

تزدوم: نگرش اصلی مارکس در باره طبیعت و پویایی سرمایه‌داری معتبر است. اجازه دهید که من این نگاه را توضیح دهم. این تزاها از اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی مارکس مجادله انگیزتر اند. اما به نظر من به همان اندازه اهمیت دارند.

سرمایه‌داری یک شکل مشخص جامعه انسانی است با مبدایی تاریخی معین که با سه نهاد اساسی مشخص می‌شوند: مالکیتی خصوصی وسایل تولید، بازار و کارمزدی. کارمزدی (نیروی کار به عنوان کالا) آخرین نهادی است که انکشاف می‌یابد و در تعیین خصلت مشخص نظام مهم‌ترین آن‌ها به شمار می‌آید.

سرمایه‌داری نسبت به نظام‌های اقتصادی پیشین ذاتا پویاتر است تا ایستا. این نظام حداکثر انگیزه را چه مثبت چه منفی؛ برای نوآوری مداوم فنی و سازماندهی به وجود می‌آورد. سرمایه‌داری مبتنی بر استثمار طبقاتی است (من در مورد این نکته بعدا بیشتر توضیح خواهم داد). سرمایه‌داری مشحون از تضادهای درونی است که با رسیدن نظام به کمال خود شدت می‌یابد.

اجازه بدهید که من این چهار نکته را در وضعیت آشفته بازار جهان کنونی، روشن کنم که جنبه اساسی دارد:

بیکاری درمان‌ناپذیر: گرچه سرمایه‌داری امکانات شغلی بیشتری را ایجاد می‌کند که در جوامع پیشین غیر قابل تصور بود، ولی همواره توده‌های وسیع انسانی را "زاید" یا بیکار می‌کند. "دست نامرئی" سرمایه‌داری نمی‌تواند فرصت‌های شغلی کافی برای جذب توده‌هایی فراهم کند که به وسیله تغییر فنی از پروسه تولید "آزاد" شده‌اند. به

دیوید شوایکارت

علاوه این یک راز کثیف سرمایه‌داری است که سرمایه‌داری سالم به بیکاری نیاز دارد. چون تهدید بیکاری برای کارکرد انضباطی نظام جنبه اساسی دارد.

ناپایداری اقتصادی: سرمایه‌داری همواره از روح سرگردان مازاد تولید در عذاب است. و در معرض ناپایداری‌های رکودی قرار دارد. فشار رقابتی برای پایان نگه داشتن هزینه‌ها بر سطح دستمزدها (منبع نهایی تقاضای موثر) نیز فشار می‌آورد. در حالی که در همان موقع این فشار کاربرد فنون بارآور را هرچه بیشتر افزایش می‌دهد. (از نقطه نظر چشم‌انداز تاریخی این شکل از عدم تعادل شکل ویژه‌ای دارد چون از یک کمبود ناشی از عوامل خارجی - مثل جنگ، خشکسالی و غیره - نتیجه نمی‌شود بلکه در نتیجه عوامل داخلی افزایش مازاد است).

فقر در عین فراوانی: نیاز سرمایه برای بازارهای هرچه گسترش‌یافته‌تر به همراه افزایش فزاینده تحرک سرمایه به فقر خانمان سوز در عین ثروت سرسام‌آور منجر می‌شود. (هم در کشورهای مرکز و هم در کل جهان).

سرمایه‌داری علی‌رغم بارآوری فزاینده نمی‌تواند مشکل فقر جهانی را حل کند. برعکس هرچه سرمایه جهانی‌تر می‌شود این مشکل شدت می‌یابد. تخریب کشاورزی و واحدهای محلی، کار بیش‌تری ایجاد می‌کند از آن چه نظام قادر به جذب آن است. فقدان تقاضای موثر و کافی برای برانگیختن اقتصادهای محلی هر چه بیش‌تر از آسیب‌های اجتماعی صدمه می‌بیند. جمعیت مناطق وسیعی از جهان و بخش قابل ملاحظه‌ای از کشورهای مرکزی به بینوایی خود واگذاشته می‌شوند. شکاف درآمد بین کشورهای ثروتمند و فقیر در سال ۱۸۲۰، یک به سه و در ۱۹۱۳، یک به یازده و در ۱۹۹۰، یک به شصت و بالاخره در ۱۹۹۷، یک به هفتاد و چهار تخمین زده می‌شود. تعداد فقرایی که با کمتر از یک دلار ثابت زندگی می‌کنند از ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۹ بیست و پنج درصد

بیشتر مجدداً برانگیز بپردازیم. که به نظر من با محتوای اصلی مارکسیسم مطابقت دارد.

تذکره سوم: ما اکنون روشن‌تر از مارکس می‌توانیم شکل نهادی نظام جایگزین سوسیالیستی به جای سرمایه‌داری را حداقل به عنوان یک نمونه‌ی ایده‌آل مشخص کنیم. مناسب است که این شکل از جامعه را "دموکراسی اقتصادی" بنامیم.

ما روشن‌تر از مارکس در زمانه خود، می‌توانیم شکل نهادی نظام جایگزین قابل دوام برای سرمایه‌داری را ملاحظه کنیم. چون قرنی که به پایان رسید شاهد تعداد قابل ملاحظه‌ای از تجربه‌های اقتصادی در حد کلان بود. همین طور تحلیل علمی چشم‌گیر این تجربه‌ها را نیز مشاهده کردیم. ما از مارکس، لنین، استالین و مائو در موقعیت خیلی بهتری قرار داریم. که بگوییم چه طرح‌هایی کارآیی دارند و چه نه. به عنوان انسان عمل‌گرا از پیروزی‌ها (و شکست‌ها) پیشینیان خود می‌آموزیم. مثلاً ما امروزه می‌دانیم خطاست که بازار را به نحو ساده‌لوحانه نفی کنیم. تعداد نظریه‌پرداز چپ هم اکنون وجود دارند و اصرار دارند که "سوسیالیسم بازار" اصطلاحی متناقض است. اما تعداد این افراد در حال کاهش است. به این دلیل روشن که شواهد تجربی و نظری به اندازه کافی وجود دارد.

- برای اتخاذ بسیاری از تصمیم‌گیری‌های اقتصادی در یک جامعه‌ای که از نظر فنی پیشرفته است شکلی از بازار برای هماهنگ کردن و ایجاد انگیزه‌های درست لازم است.

- حداقل در تئوری یک شکل از نظر اقتصادی قابل دوام از سوسیالیسم بازار وجود دارد که قادر به فرا رفتن از تناقض‌های اساسی سرمایه‌داری است.

افزایش یافته است. این رقم از این حد هم فراتر می‌رود با توجه به این که چین نتوانسته است در همین دوره تعداد کسانی را پایان آورد که در فقر زندگی می‌کنند. رشد نامعقول: شعار سرمایه‌داری "پیشرفت یا مرگ" مانع از انتقال به یک اقتصاد با مصرف، اوقات فراغت عاقلانه و کار با هدف می‌شود. و فشار بیش‌تری در تخریب زیست محیطی سیاره زمین وارد می‌آورد. این تضادهای ویژه، مبنای تناقض‌های نهایی نظام است.

- سرمایه‌داری پیش‌شرط‌های انسانی و فنی را برای یک جامعه واقعا آزاد فراهم می‌سازد اما چنین جامعه‌ای تا زمانی که شالوده اساسی سرمایه‌داری دست نخورده باقی می‌ماند، نمی‌تواند پا به عرصه وجود بگذارد.

(نتیجه این نکته این نیست که هر جامعه‌ای باید از این مرحله عبور کند. نگرش مارکس این است که سرمایه‌داری به عنوان یک نظام جهانی برای اولین بار در تاریخ بشری، جهانی از صلح و فراوانی فراهم می‌آورد. اما نهادی که این امکان را به وجود آورده است مانع تحقق آن می‌شود. هر جامعه به گذر از مرحله سرمایه‌داری نیاز ندارد بلکه جوامع پس‌سرمایه‌داری از دستاوردها و نقصان‌های جوامع سرمایه‌داری می‌توانند درس بگیرند.)

یک نظر مارکسیستی نهایی که من در مقدمه ذکر کردم:

- برای رسیدن به سرمایه‌داری به یک نظام اقتصادی کاملاً آزاد و انسانی، جوامع باید از یک مرحله بینابینی عبور کنند. مرحله‌ای که هنوز داغ جامعه پیشین را بر پیشانی دارد اما قادر است از تناقضات سرمایه‌داری فراتر رود. (طبق سنت معمول مارکسیستی ما این مرحله را "سوسیالیسم" می‌نامیم). در مورد این نکته من چیزی بیش از آن اضافه نکرده‌ام که هر مارکسیستی آن را می‌داند. اجاره بدهید که به تزه‌های

لازم به گفتن نیست که ادعای دوم مجادله‌انگیزترین موضوع امروزه است. اثبات حقیقت آن، مشغله‌ی اصلی فعالیت دانشگاهی من بوده است. من در این جا قصد ندارم که یک بحث کامل ارائه کنم، اما اجازه بدهید تا یک طرح خلاصه ارائه دهم.

اگر بازار پر سرزنش‌ترین وجه سرمایه‌داری نیست پس اعتراضات باید به چه چیزی از آن معطوف باشد؟ برای پاسخ به این پرسش مراجعه به خود مارکس بد نیست. به عنوان نمونه، نقد مارکس در فصل هفتم کتاب سرمایه "پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافی".

این فصل به لحاظ نظری اهمیت فراوان دارد. چون مارکس فرض می‌گیرد که بازار در حالت تعادل است. و بنابراین قیمت‌ها "متناسب هستند". او یک شرکت الگووار و یک کارگر نمونه‌وار را در نظر می‌گیرد.

ماشین آلات و مواد خام به وسیله سرمایه‌دار به کارگر داده می‌شود و او شش ساعت کار می‌کند. مارکس این شش ساعت را کار لازم می‌داند چون کارگر با کار خود در واقع کار دیگرانی را جبران می‌کند که برای او غذا، لباس و سرپناه آماده کرده‌اند. (ارزشی که به وسیله این کارگر تولید می‌شود دقیقاً معادل ارزش مزد اوست و هزینه خرید این اقلام مصرفی می‌شود). اگر او در این لحظه از کار کردن باز ایستد دقیقاً به جامعه چیزی را پس داده است که جامعه در اختیار او گذاشته است.

اما کارگر کار خود را در این لحظه متوقف نمی‌کند. او به عنوان کارگر مزدور به مدت یک روز استخدام شده است. و روز کار دوازده ساعت است. البته طول کار روزانه یک پدیده طبیعی نیست بلکه نتیجه مبارزه طبقاتی است. همان‌طور که مارکس بارها نشان می‌دهد، کارگر همان‌طور که مقرر شده در چارچوب موازین قرارداد کار می‌ماند و شش ساعت اضافی نیز به کار می‌پردازد.

این شش ساعت "کار اضافی" شش ساعت "ارزش اضافی" تولید می‌کند که سرچشمه سود سرمایه‌داری است. مارکس نسبت کار اضافی به کار لازم را "نرخ استثمار" می‌نامد.

موضوع قابل پرسش در این جا این است: چرا مارکس نسبت کار اضافی به کار لازم را "نرخ استثمار" می‌نامد؟ هیچ اقتصاددانی چه در زمان مارکس و چه در زمان کنونی انکار نمی‌کند که "ارزش اضافی" به وسیله کارگر در روند تولید باید از مزد پرداخت شده بیش‌تر باشد؛ اگر قرار است که سودی حاصل شود. اما هیچ اقتصاددان غیر مارکسیستی چه در زمان او و چه در زمان کنونی این اختلاف را "استثمار" نمی‌نامد. چرا مارکس در این جا از یک مقوله هنجاری استفاده می‌کند در روندی که توضیح داده شد چه خطای اخلاقی انجام می‌گیرد که مارکس (به درستی آن را لحظه تعریف‌کننده تولید سرمایه‌داری می‌بیند؟).

این امر مسلم است که مارکس نمی‌گوید که کارگر ارزش کامل کار خود را دریافت می‌کند. مارکس فکر نمی‌کند که کارگران در سوسیالیسم فی‌الواقع بعد از شش ساعت کار دست از کار می‌کشند. او این نکته را در نقد کوبنده خود از لاسال در "نقد برنامه گوتا" به روشنی توضیح می‌دهد. اگر کارگران ارزش کامل آن چه را دریافت کنند مازادی باقی نمی‌ماند که روی مواد خام انجام داده‌اند. تا خدمات عمومی نظیر آموزش، بهداشت یا سایر امکانات فرهنگی رایگان یا همراه با یارانه در اختیار شهروندان قرار گیرد. مازادی برای تامین افراد باقی نمی‌ماند که توانایی انجام کار را ندارند. مازادی برای تحقیقات علمی لازم برای پیشرفت فنی و بهبود کیفیت زندگانی باقی نمی‌ماند. در واقع میزان "ارزش اضافی" است که درجه آزادی مادی را در جامعه فراهم می‌سازد (امکان واقعی که در برابر آن قرار دارد).

جوهر نقد مارکس کدام است؟ من این گونه در نظر می‌گیرم که نقد مارکس در بنیاد خود نقدی دموکراتیک است. اگرچه کار منشاء ارزش است ولی کسانی که این ارزش را می‌آفرینند هیچ نظارتی بر آن ندارند.

• نظارت بر شرایطی که این ارزش تحت آن تولید شده است یعنی شرایط کار و غیره.

• تخصیص ارزش اضافی تولید شده به وسیله کار اضافی.

به جای آن، این نظارت قطعی به وسیله طبقه‌ای اعمال می‌شود که مالک وسایل تولید است. این امتیاز مالکان وسایل تولید است که شرایط کار و شکل استفاده از مازاد حاصل از آن را تعیین می‌کند. اگر این جوهر نقد مارکس هست چگونه باید آن را در نظر گرفت؟ چگونه می‌توان جامعه را سازماندهی کرد که از این نقص دو وجهی اجتناب شود؟

راه حل ساده تاسیس یک اقتصاد با برنامه است. که در آن برنامه‌ریزان به نام منافع طبقه کارگر عمل می‌کنند. هم شرایط کار و هم شکل استفاده از مازاد به وسیله حزبی تعیین می‌شود که وظیفه‌اش پیشبرد این منافع است.

این راه حل تجربه شده است گرچه نمی‌توان به هیچ وجه پاره‌ای از دست‌آوردهای آن را نادیده گرفت؛ اما برای اقتصادی که به درجه معینی از رشد مادی و فرهنگی رسیده است این راه حل، نارسایی خود را نشان داده است. این درس بزرگی است که از شکست تجربه شوروی می‌توان اخذ کرد.

راه حل صحیح راه‌حلی است که کاملاً با جامعه مطابقت دارد و از نظر فنی و توانایی‌های انسانی پیشرفته است و دو عنصر نقد مارکس را در نظر می‌گیرد:

• برای کارگران نظارت پایه‌ای بر شرایط کار را فراهم کنیم. واحدهای تولید به طور دموکراتیک هدایت شود. کارگران در گزینش مدیران اختیار کامل داشته باشند.

• نظارت دسته‌جمعی کارگران بر شکل استفاده از مازاد اجتماعی. سرمایه‌گذاری تحت کنترل اجتماعی قرار گیرد و به نیروهای بازار واگذار نشود.

اگر این دو امر ضروری، نهادهای شوند؛ اقتصاد می‌تواند هم‌چون یک اقتصاد بازار عمل کند. واحدهای تولید برای ارضای نیازهای مصرف‌کنندگان با یک دیگر رقابت می‌کنند. کارگران در یک واحد تولیدی معین نه مزد طبق قرارداد بلکه سهم طبق قرارداد از سود واحدهای تولیدی دریافت می‌کنند (که الزاماً برابر نیستند).

بنابراین درآمدشان به این بستگی دارد که چقدر واحد تولیدی را در یک فضای بازاری با موفقیت اداره کرده‌اند. مطمئناً بازار مورد تنظیم قرار می‌گیرد به دلایلی که به وسیله اقتصاددانان صاحب نام به رسمیت شناخته شده است: گرایش‌های انحصارگرایانه را متوقف کنید و عوامل خارجی و سایر نقصان‌های بازار را تنظیم کنید. (اگر اقتصاددانان در مورد جدی بودن اشکال گوناگون نقصان‌های بازاری و کارآیی راه-حل‌های پیشنهاد شده اختلاف دارند، اما هیچ کس ادعا نمی‌کند که بازار تنظیم نشده یک اختصاص بهینه از منابع را در جهان واقعی به وجود می‌آورد).

من براین اعتقادم که این مدل از سوسیالیسم یک سوسیالیسم بازاری با نظارت کارگران و نظارت اجتماعی سرمایه‌گذاری منطقاً جایگزین در برابر سرمایه‌داری است. البته این مدل خیلی ساده و طرح‌واره مثل مدل‌های اقتصادی دیگر است. اما جنبه‌های اساسی ساختاری یک نظام اقتصادی را برجسته می‌کند که به طور کیفی از یک اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز و سرمایه‌داری متمایز است. اجازه بدهید این مدل را دموکراسی اقتصادی "نمونه ایده‌آل" بنامیم.

دموکراسی اقتصادی فقط از نظر اقتصادی قابل دوام نیست بلکه بر تناقضات اصلی سرمایه‌داری نیز فائق می‌شود. این جایگزین با ارزشی است در برابر سرمایه‌داری یعنی نظام اقتصادی که لحظه‌ی پیشروی جهانی-تاریخی خود را پشت سر گذشته است.

من در این جا از این ادعا دفاع نمی‌کنم. همان‌طور که قبلاً هم نشان داده شد، من این کار را به تفصیل در جای دیگر انجام داده‌ام. اجازه بدهید که با تفصیل بیشتر نهادهای تعیین‌کننده را توضیح دهم.

دموکراسی در محل کار به تنهایی کافی است. اقتدار نهایی برای مدیریت یک بنگاه باید در دست کسانی قرار گیرد که در آن به کار مشغول اند. یک شخص یک رای. لازم به گفتن نیست که در بنگاه‌هایی که از یک حد معین بزرگ‌تر اند اشکالی از نمایندگی کارگری باید به وجود آیند. نوعی شورای کارگری که عملکردی مشابه هیات مدیره در شرکت‌های سرمایه‌داری دارند که مدیریت عالی و تصمیمات اصلی را تعیین می‌کند، در زمره تصمیمات اتخاذ شده، تصمیمات مربوط به نابرابری دستمزد در شرکت نیز وجود دارد. چون مدیران و کارگران ماهر در جاهای دیگر آزادند که کار کنند در صورتی که احساس کنند دستمزد آنان کافی نیست. چون درآمد هر کس مستقیماً با کارکرد شرکت بستگی دارد. نمایندگان کارگری تشویق می‌شوند که موازنه بهینه را برقرار سازند. نتیجه تصمیمات غلط به سرعت حس می‌شود.

کنترل اجتماعی بر سرمایه‌گذاری یک امر لازم و عمومی است که به اشکال و در پیوند با شرایط ویژه و مختلف می‌تواند نهادی شود. ویژگی‌های مشخص هر چه باشد دو بخش نهادی با مفهوم مشخص در پیوند با دو پرسش مشخص وجود دارد: صندوق سرمایه‌گذاری چگونه به وجود می‌آید؟ سرمایه‌گذاری‌ها چگونه توزیع می‌شود؟

در مورد ایجاد صندوق سرمایه‌گذاری این نکته اساسی است (حداقل به عنوان یک ایده‌آل که جامعه سوسیالیستی خواهان آن است) جایگزین کردن پس‌اندازهای خصوصی به عنوان منبع صندوق سرمایه‌گذاری با پس‌اندازهای عمومی یعنی مالیات‌ها. صندوق سرمایه‌گذاری ملی باید با منابع عمومی ایجاد شود نه منابع خصوصی. به دلایل اقتصادی مالیات بهینه یک نرخ ثابت مالیاتی بر دارایی‌های سرمایه‌ای هر واحد

است. دارایی‌های سرمایه‌ای هر واحد باید به عنوان مالکیت عمومی در نظر گرفته شود و به مجتمع‌های کارگری اجازه داده شود. مالیات، میزان اجازه بها است. (در این جا شباهت زیادی با سیستم مسئولیت خانوار چینی در کشاورزی وجود دارد. زمین در مالکیت عمومی جامعه باقی می‌ماند. اما خانواده‌ها از نظارت طولانی مدت بر استفاده از آن برخوردارند.)

به دلایل تاریخی، سرمایه‌داری برای تامین سرمایه‌گذاری به پس‌اندازهای خصوصی اتکا کرده است. این پس‌اندازهای خصوصی در دست طبقه سرمایه‌دار متمرکز شده‌اند. اما همان‌طور که هر کس می‌داند کنترل حکومت‌ها بر میزان این پس‌اندازها به طور فزاینده مشکل می‌شود. با توجه به شرایط اقتصادی، پس‌اندازکنندگان را باید به مصرف بیشتر یا پس‌انداز بیشتر تشویق کرد. و این نکته همان‌گونه که ژاپنی‌ها اخیراً آن را دریافته‌اند، کار ساده‌ای نیست. وقتی که اقتصادی دچار رکود می‌شود بسیاری افراد نیاز بیشتری به پس‌انداز احساس می‌کنند، برای این‌که از خود در مقابل یک آینده نامشخص حفاظت کنند. در حالی که پس‌انداز بیشتر، درست نقطه مقابل آن چیزی است که رونق اقتصادی به آن نیاز دارد. (با در نظر گرفتن بعضی ملاحظات، چین نیز با چنین مسئله‌ای روبه‌روست، یعنی بیش از آن که مصرف کند پس‌انداز می‌کند، بنابراین مجموعه تقاضا در حد نازلی باقی می‌ماند.)

اگر یک نظام اقتصادی بر پس‌اندازهای عمومی نه خصوصی اتکا می‌کند باید برنامه‌های اجتماعی برای حذف (حداقل مقابله شدید) یا برای نیاز افراد به پس‌انداز را نهادی کند. یعنی جامعه باید مراقبت بهداشتی رایگان، آموزش رایگان و یک بازنشستگی در خور برای شهروندان خود به وجود آورد. (حقوقی که به طور سنتی در جوامع سوسیال دموکرات وجود داشته است) در جایی که پس‌انداز مردم تضمین شده است در برابر

پیشامدهای زندگی، مساله تنظیم اقتصادهای کلان به مراتب مشکل تر خواهد بود، از مواردی که در آن پس اندازهای خصوصی امر کاملاً فرعی هستند.

اگر صندوق پس انداز از طریق مالیات ایجاد شود دولت کنترل بیشتری بر تخصیص آن دارد؛ و نیازی به تکیه بر وسایل غیرمستقیم ندارد. سرمایه‌گذاران خصوصی (به خصوص سرمایه‌گذاران بسیار بزرگ و پرقدرت) به شدت در مقابل نظارت‌های تخصیصی مقاومت می‌کنند چون احساس می‌کنند پولی را که به سرمایه‌گذاری اختصاص می‌دهند متعلق به خود آن‌هاست. (قانون نیز این را تایید می‌کند) و بنابراین آزاد هستند که در هر جا و در هر موردی سرمایه‌گذاری کنند که انتخاب می‌کنند یا اگر چشم‌اندازی برای حداکثر سود وجود ندارد از پس انداز آن خودداری کنند. بنابراین حکومت‌ها در جامعه سرمایه‌داری باید از یک نظام پیچیده‌ی نرخ سود و مالیات برای تشویق سرمایه‌گذاران خصوصی استفاده کنند تا آن‌ها را در جهت افزایش مصالح عمومی هدایت کنند (نظامی که گاهی موفق ولی غالباً ناموفق است) ایجاد صندوق سرمایه‌گذاری عمومی به مراتب بهتر است چون مسئله تخصیص سرمایه‌گذاری به شکل مستقیم قابل هدایت است. صندوقی که از طریق مالیات به وجود می‌آید به وسیله یک نظام بانکی عمومی و مطابق با معیارهایی تنظیم می‌شود که مصالح عمومی را در نظر می‌گیرد. نیازی به گفتن نیست که دستیابی به چنین معیارهایی آسان نیست. اما دلایل خوبی وجود دارد که فکر کنیم چنین نظامی بهتر از نظام بازار عمل می‌کند. (همان‌طور که من در جاهای دیگر استدلال کرده‌ام ملاحظات بازار از تصمیمات توزیعی غائب نیستند اما بر عوامل دیگر غلبه ندارند). به عنوان یک نکته فرعی اجازه بدهید به این مساله اشاره کنم که ایجاد یک "بازار سهام سوسیالیستی" به عنوان ابزار تخصیص سرمایه‌گذاری بی‌فایده است. تخصیص‌های بانکی (گرچه فارغ از مشکلات نیستند) به مراتب موثرتر است.

یک عملکرد کاملاً مهم این تخصیص اجتماعاً کنترل شده ایجاد رشد منطقه‌ای موزون است. اگر سرمایه فقط بر مبنای بازار تخصیص داده شود ضرورتاً به طور ناموزون به مناطق - مناطقی که قبلاً هم از فراوانی سرمایه برخوردار بودند - سرازیر می‌شود، این امر به به ضرر مناطقی تمام می‌شود که سرمایه کمتری دریافت کرده‌اند. (نظریه اقتصاد نئوکلاسیک خلاف این را اظهار می‌کند اما دلایل تجربی به طور قاطعی این طرح را تاکید می‌کند) برای حفظ ثبات منطقه‌ای و جلوگیری از مهاجرت - های گسترده‌ی جمعیت، سرمایه باید به جایی برود که انسان‌ها زندگی می‌کنند و نه برعکس. مناطق نباید برای دستیابی به سرمایه رقابت کنند. سرمایه باید به روشنی و با حفظ مسئولیت عمومی تخصیص داده شود.

آن چه که تا به حال گفتم یک نمونه ایده‌آل است. ولی هر کس می‌تواند طبق عبارت طنزآمیز مارکس از آن هم‌چون "دستورالعمل برای آشپزخانه‌های آینده" استفاده نماید. اگر کسی مضمون‌های جدی ماتریالیسم تاریخی را جدی بگیرد باید این "نمونه ایده‌آل" خاص را در دستور کار تاریخی خود قرار دهد.

تذکره: نیروهای عینی در جهان وجود دارند که در جهت اصلاحاتی معطوف به دموکراسی اقتصادی عمل می‌کنند. نیروی وجود ندارد که در جهت حذف کلی بازار عمل کند.

این تذکره از سه ادعای مجزا تشکیل شده است.

- نیروهایی وجود دارند که در جهت دموکراسی محل کار عمل می‌کنند
- نیروهایی وجود دارند که در جهت نظارت اجتماعی بر سرمایه‌گذاری عمل می‌کنند

• نیرویی وجود ندارد که در جهت حذف کلی بازار عمل کند

ادعای آخر بدیهی‌ترین ادعاست. بازار نیازهای مصرف‌کنندگان را برآورده می‌کند و چون هر کس یک مصرف‌کننده است عوامل قوام‌بخشی که در دفاع از بازار عمل می‌کنند تقریباً در هر کشوری به مقیاس وسیع وجود دارد. هیچ جنبش اجتماعی قابل ملاحظه‌ای وجود ندارد که خواستار الغای کامل بازار باشد. با نگاه به گذشته می‌توانیم ملاحظه کنیم که تجربیات اولیه سوسیالیستی در حذف کامل بازارها به شکست انجامیده‌اند. فقدان کالاهای مصرفی که مسلماً اقتصاد بازار می‌توانست آن‌ها را عرضه کند، بدون تردید یک عامل تسریع‌کننده در شکست تجربیات سوسیالیستی اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی به شمار می‌رود. این واقعیت که هر جامعه‌ی سوسیالیستی که عمر آن به میزان قابل ملاحظه‌ای دوام آورده است، به اصلاحات بازاری اقدام کرده است. این اقدام نباید به عنوان خیانت به اصول در نظر گرفته شود و نه هم‌چون اثبات اجتناب‌ناپذیری سرمایه‌داری. بلکه باید به مثابه دلیلی بر قابل دوام بودن جامعه جایگزین سرمایه‌داری یعنی "سوسیالیسم بازار" به شمار آید.

آیا دموکراسی محل کار از نظر تاریخی در دستور کار قرار دارد؟ کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد که "دموکراسی" به عنوان یک مفهوم هنجاری خود را در یک دوران طولانی تاریخی به عنوان یک نیروی انرژی‌بخش نشان داده است. کشورهای غربی که تجربه‌ی خویش را بیش از دو قرن با دموکراسی سیاسی شروع کرده‌اند، شاهد گسترش پیوسته حقوق صوری برای تمامی شهروندان بوده‌اند (حتی کسانی که از هیچ مالکیتی برخوردار نبودند، به زنان و اقلیت‌های قومی). این مبارزات غالباً صلح-آمیز اما شدید بوده‌اند. در سایر نقاط جهانی ما شاهد یک کاهش پیوسته در نظام‌های دیکتاتوری شخصی و نظامی بوده‌ایم. چون تقریباً در همه جا این رژیم‌ها به عنوان فاسد و نالایق خود را نشان داده‌اند. در آن جا که دوام داشته‌اند فاقد مشروعیت بوده-

دبوید شوایکارت

اند. و برای حفظ قدرت مجبور بودند بر پلیس و شکنجه تکیه کنند. (اجازه بدهید اشاره کنم که مقوله "دیکتاتوری شخصی یا نظامی" شامل حکومت تک حزبی نمی‌شود، به هیچ وجه مشخص نیست که دموکراسی به احزاب سیاسی متعدد نیاز داشته باشد. ممکن است که نهادهای یک دموکراسی سیاسی واقعی بتواند در چارچوب یک حزب تنها رشد کند).

پیش‌بینی این‌که چه موقع درخواست ریشه‌دار برای دموکراسی در محل کار محسوس می‌شود در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مشکل است. اما این تصور غیرممکن‌تر می‌شود که این تقاضا به طور نامعین به تعویق بیافتد. اگر ما به اندازه کافی توانایی انتخاب نمایندگان سیاسی‌مان را داشته باشیم چرا نباید روسای خود را انتخاب کنیم؟ دیر یا زود این پرسش مطرح خواهد شد.

در واقع دو جزء اصلی محل کار (سهیم شدن در سود و مشارکت کارگران در اداره) به وسیله مشاوران مدیریت کشورهای غربی و محققان روابط صنعتی تدوین شده است. چون این اجزا به خصوص زمانی که با هم ترکیب بشوند یک نیروی کار موثرتر و با انگیزه‌تری به وجود می‌آورند. این که دموکراسی در محل کار به اشکال محدودتر یا گسترده‌تر عمل می‌کند دلیلی است که ما انتظار داشته باشیم که درخواست برای دموکراسی در محل کار هرچه بیشتر مطرح شود. در کشورهای سوسیالیستی نظیر چین تجربیات زیادی در حال اجراست که با اشکال متفاوت سازماندهی تولید توأم است. بسیاری از آن‌ها دربرگیرنده درجات قابل ملاحظه‌ای از مشارکت و اداره کارگری است. به مراتب بیش از آن‌چه در کشورهای سرمایه‌داری دموکراتیک ملاحظه می‌شود. ایدئولوژی مسلط در کشورهای سوسیالیستی شرکت هر چه بیش‌تر کارگران را در اداره تولید حمایت می‌کند. برعکس شدن این روند علی‌رغم پسرقت از سوسیالیسم به سرمایه‌داری مشکل است.

در مورد نظارت اجتماعی بر سرمایه‌گذاری یک سلسله از تکان‌های مالی که جهان را در دهه گذشته به لرزه درآورد، از بحران "تیکا" در مکزیک تا بحران آسیای شرقی تا بحران کنونی در آرژانتین، همه یک خواست فزاینده برای حداقلی از نظارت جدی بر حرکت سرمایه را می‌طلبد. اعتراضات جدی علیه فوروم اقتصادی جهان و سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی این درک را عمیق‌تر ساخته و به آن بیان روشنی داده‌اند که وعده بزرگ تجارت آزاد و تحرک آزاد سرمایه یک وعده پوچ بوده است. حرکت آزاد سرمایه اقتصاد جهانی را ناپایدار و کشورهای فقیر را فقیرتر کرده است. گرچه صدای افراد مشهور برای جایگزین کردن پس‌انداز عمومی به جای پس‌انداز خصوصی نیست یا سرمایه‌گذاری عمومی به جای خصوصی نیست اما تنظیم‌زدایی زمین‌های خود را به روشنی از دست داده است. تجربه بزرگ نئولیبرال (اگرچه هنوز در محافل تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های اقتصادی با قدرت تمام حمایت می‌شود) ضرورت وجودی خود را دارد از دست می‌دهد. "دست نامرئی" مشکلات اقتصادی جهان را حل نخواهد کرد. به یک دست مرئی هم نیاز داریم. وقتی اقتصاددانانی با اهمیت جوزف اشتیگلیتز و آماریتا سن نارضایی خود را از روح غالب اعلام می‌کنند از دیگران انتظار می‌رود که این نظر را دنبال کنند. (این به معنی نفی این امر نیست که اقتصاددانان غربی به جز یک اقلیت، هیچ وقت خواهان پایان سرمایه‌داری نشده‌اند، ماتریالیسم تاریخی مسلما حق دارد که اعلام می‌دارد روبرنای آکادمیک کشورها نهایتاً در خدمت زیربنای اقتصادی آن قرار دارد.)

به نظر می‌رسد که در چین این نکته به رسمیت شناخته شده باشد که دولت باید نقش عمده‌ای در تخصیص سرمایه‌ها ایفا کند اگر بخواهیم که نابرابری‌های منطقه‌ای حل شود و نوعی از تعادل در جهت رشد اقتصادی برقرار گردد. تصمیم اخیر برای سرمایه‌گذاری زیربنایی وسیع در مناطق فقیرتر دلیلی بر درک این نکته است که

دیوید شوایکارت

نیروهای بازار خود به خود منافع عمومی را پیش نمی‌برند. صندوق عمومی مالیات‌ها باید طبق معیارهای غیر بازاری تخصیص داده شود. آنچه که تئوری دموکراسی اقتصادی مطرح می‌کند این است که سرمایه‌گذاری‌های عمومی، تنها نباید به اهداف زیربنایی محدود شود و تکیه بر سرمایه‌گذاری‌های خصوصی به حداقل تقلیل داده شود.

تذکره: دو چالش جدی در برابر جامعه‌ای وجود دارد که از سرمایه‌داری به دموکراسی اقتصادی فرا رفته است. ۱- تامین اشتغال کامل ۲- تشویق فعالیت متناسب با "واحد تولیدی".

نظریه دموکراسی اقتصادی به عنوان یک نظام جایگزین سرمایه‌داری، روشن می‌کند که حتی شکل سوسیالیسم که به بهترین حالت با سطح کنونی رشد بشریت متناسب دارد تمام مشکلات اقتصادی را از بین نمی‌برد. مشکلات مخصوصاً بعد از گذار (اگر گذار به طور ناگهانی رخ بدهد) حاد خواهند بود و به انرژی سازنده و قابل ملاحظه‌ای نیاز دارد.

بیکاری مشکل رایج سرمایه‌داری است و سازوکار انضباطی اساسی نظام سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. سرمایه‌داری باید با بیکاری همراه باشد به علاوه شرایط بیکاری باید به اندازه کافی تحقیرآمیز باشد تا کارگران به مقررات تحمیل شده در فرآیند کار تن در دهند. البته این مقررات از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر تغییر می‌کند، اما همه این مقررات به وسیله تضاد اساسی شکل می‌گیرد که در ذات هر شرکت سرمایه‌داری وجود دارد:

تا زمانی که نیروی کار کالا است، منافع بلاواسطه سرمایه حکم می‌کند که حداکثر کار را از کارگر دریافت کند و حداقل دستمزد ممکن را بپردازد. و منافع مستقیم

کارگران در این جهت است که حداکثر درآمد ممکن را برای حداقل کار ممکن به دست آورد.

دموکراسی اقتصادی این تضاد اساسی را حل می‌کند با پیوند زدن درآمد کافی کارگران به طور کامل به سودآوری شرکت. انگیزه مثبت جایگزین انگیزه منفی می‌شود. به منفعت هر کارگری است که به طور موثر کار کند و مراقب همکاران خود نیز باشد. تهدید بیکاری هرچند که هنوز وجود دارد، اما اهمیت برجسته خود را از دست می‌دهد. اشتغال کامل و با دوام که در سرمایه‌داری غیرممکن است، در این جا ممکن می‌شود.

اشتغال کامل همیشه یک هدف سوسیالیستی بوده است؛ که البته بدون دلیل هم نیست. کار، برای احساس خوداهمیتی انسان جنبه اساسی دارد. چون هر موجود زنده یک مصرف‌کننده است و هر انسان از کار دیگران بهره می‌برد. خوداحترامی، کار متقابل را ضروری می‌سازد. به علاوه همان طور که مارکس به روشنی می‌گوید: "انسان از طریق کار، استعدادهای خود را متحقق می‌کند و توانایی‌اش را توسعه می‌دهد." (نه فقط از طریق کار بلکه کار به عنوان میانجی اصلی). سرمایه‌داری از ارضاء این نیاز اساسی و عمومی انسان ناتوان است. نیاز برای کار خوب.

از این امر نمی‌توان نتیجه گرفت که فرارفتن از سرمایه‌داری اشتغال کامل را تضمین می‌کند. یکی از دستاوردهای مثبت و غیر قابل انکار سوسیالیسم توام با برنامه‌ریزی مرکزی تحقق این امر بود. (گرچه به قیمت یک "بیکاری تغییر شکل-یافته" قابل ملاحظه و ناکارایی چشم‌گیر). اشتغال کامل تحت شرایط دموکراسی اقتصادی بیش‌تر مساله برانگیز است. شرکت‌های دموکراتیک به طور خود به خود نمی‌توانند میزانی از نیروی کار جدید را جذب کنند. آن نیروهایی که از انقباض بخش‌های دیگر اقتصاد دفع شده‌اند. آن‌ها حتی از شرکت‌های سرمایه‌داری در جذب

کارگران جدید مقاوم‌تر هستند؛ چون درآمد و نظارت باید با این کارگران جدید تقسیم شود. دموکراسی اقتصادی مثل سرمایه‌داری به بیکاری نیاز ندارد، اما با این وجود باید با مشکل ایجاد شغل برای همه روبه‌رو شود.

به نظر من این مساله، یک مشکل اقتصادی برجسته‌ای است، که چین امروزه با آن گریبان‌گیر است. راه‌حل‌های جادویی وجود ندارد. از لحاظ نظری امکان دارد طول روز کار را کاهش بدهیم، تا کل کار اضافی را جذب کنیم؛ اما در عمل اجرای این راه حل فوق‌العاده مشکل خواهد بود.

یک نکته باید همواره روشن باشد. تغییر چین از جامعه سوسیالیستی به سرمایه‌داری مشکل را حل نخواهد کرد. برعکس چنین تغییری تضمین می‌کند که مشکل هرگز حل نشود. (این به معنای آن نیست که در چین برای سرمایه‌داری جایی وجود ندارد. همان‌طور که توضیح من در تز ششم نشان خواهد داد وجود سرمایه‌داری در اقتصاد سوسیالیستی و تحول سوسیالیسم به سرمایه‌داری دو موضوع کاملاً متفاوت است.)

گرچه دموکراسی اقتصادی خود به خود گرایش به اشتغال کامل ندارد. اما برای حل مشکل بیکاری نسبت به سرمایه‌داری در موقعیت بهتری قرار دارد. به دو دلیل اساسی: دلیل اول قبلاً توضیح داده شد. دموکراسی اقتصادی برای این که نیروی کار خود را تحت کنترل داشته باشد، به بیکاری نیاز ندارد.

دلیل دوم نظارت اجتماعی بر سرمایه‌داری است. صندوق‌های سرمایه‌داری می‌توانند برای افزایش اشتغال، بودجه لازم را اختصاص دهند. حتی اگر این امر به زیان بارآوری بهینه باشد. نیاز به گفتن ندارد که در این جا امکان سوء استفاده وجود دارد. اما این امکان باید در مقابل هزینه‌های اجتماعی وحشتناک بیکاری قرار بگیرد به خصوص

وقتی که به یک امر شایع تبدیل می‌شود. حل این مساله وظیفه اصلی در قرن بیست و یکم است.

باید توجه شود که اقتصاد نئوکلاسیک (و متخصصان که بر اثر زرق و برق ریاضی این نظریه نابینا شده‌اند) در این جا مصرفی ندارد. برای مثال بسیاری (متخصصان) معتقدند که اگر چین به توسعه ادامه دهد، باید طبقه دهقان که متکی بر کشاورزی است با سرعت ممکن کاهش یابد. این موضوع مورد بحث قرار گرفته که بارآوری پایین کشاورزی در مقایسه فنی با کشاورزی غرب و هم از نظر ارزشی که هر کارگر تولید می‌کند، نسبت به سایر بخش‌های اقتصادی چین مانع عمده‌ای در راه پیشرفت است. غالباً نظریه نئوکلاسیک برای اثبات این مساله به کار گرفته می‌شود که اگر رشدی اتفاق بیافتد یک افزایش معادل با بهینه پاره‌تو امکان‌پذیر می‌شود. یعنی بعضی از مردم مرفه‌تر می‌شوند بدون این که گروهی فقیرتر شوند.

در مورد این بحث دو مشکل وجود دارد. قبل از هرچیز اگر افزایش بارآوری کشاورزی منجر به افزایش بیکاری توده‌ای و مهاجرت وسیع نیروی کار بشود به هیچ وجه نمی‌تواند تاثیر واقعی آن بر رشد اقتصادی مثبت باشد. نظریه نئوکلاسیک بر این فرض مبتنی است که کارگران به طور خودبه‌خود در جای دیگر کار پیدا می‌کنند. اما همان‌طور که جوزف اشتیگلیتز نشان داده است "شغل‌های جدید به خودی خود به وجود نمی‌آیند. بیکار شدن کارگران از یک بخش با بارآوری پائین بازدهی را (اجازه بدهید تکرار کنم) افزایش نمی‌دهد."

ثانیا اگر رشد مثبت باشد افزایش رفاه عمومی جامعه به هیچ وجه تضمین نمی‌شود. نظریه نئوکلاسیک نشان می‌دهد که بهینه پاره‌تو ممکن است اما نشان نمی‌دهد که ثمره رشد افزوده شده به طور بهینه توزیع شود. به همان اندازه ممکن است (به احتمال قوی‌تر) که نتایج رشد به بخش‌های مرفه‌تر برسد به جای بخش‌های که

فقیرتر هستند. برای چین مرجح است که سیاست‌هایی در پیش بگیرد که کیفیت زندگی روستا را بهتر نماید تا بخش‌های وسیع جمعیت کشاورزی را نگه دارد. تا بدین طریق از پذیرش این دگم که رشد نیاز به توزیع جمعیت از روستا به شهر دارد در قیاس با چیزی که در غرب انجام گرفته است. مآمد

دومین مساله برای جامعه‌ای که به دموکراسی اقتصادی گذر کرده است، کمتر از مساله بیکاری اهمیت دارد؛ اما نباید نادیده گرفته شود. این مساله‌ای است که جوامع سوسیالیستی با برنامه‌ریزی مرکزی بهای سنگینی برای آن پرداخته‌اند: فقدان نوآوری کارفرمایانه.

مطمئناً این جوامع به خصوص اتحاد شوروی شرکت ارزنده‌ای در علوم پایه و در مورد بعضی پروژه‌های با هدف (مثلاً تحقیقات فضایی) داشته‌اند. اما شکاف بین کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری در رشد و توزیع محصولات مصرفی جدید و بهتر، چشمگیر بوده است. به روشنی می‌توان دید که تجربیات اولیه سوسیالیستی جایگزین خوب و کافی برای انرژی نوآورانه نبوده است که مارکس سرمایه‌داری را به این خاطر مورد تمجید قرار می‌دهد.

این بدان معنا نیست که نهادهای بدیلی برای جایگزینی سرمایه‌داری نمی‌توان پیدا کرد. فعالیت‌های کارفرمایی قابل توجه است که در مجتمع تعاونی موندراگون در باسک اسپانیا انجام گرفته است. همین‌طور دستاوردهای صنعت بیوتکنولوژیک در کوبا که در امریکای لاتین در شمار پیشرفته‌ترین به حساب می‌آید، تولید دارو و واکسن که در سراسر جهان فروخته می‌شود، این منطقه در ردیف اول قرار دارد. به علاوه نباید فراموش شود که پیشرفته‌ترین نوآوری‌های فنی در سرمایه‌داری از مراکز تحقیقاتی به دست می‌آید که با بودجه عمومی تامین می‌شوند.

• عملکرد مالی: یعنی سرمایه‌داران سرمایه لازم را برای هر واحد جدید تامین کرده‌اند؛ یا سرمایه در اختیار واحدهای موجود قرار داده‌اند تا خود را به تکنیک‌های جدید مجهز کنند، یا تولید خود را گسترش دهند.

با بلوغ سرمایه‌داری این عملکردها که در آغاز در شخص سرمایه‌دار تجسم پیدا کرده بود، به طور فزاینده‌ای متمایز می‌شود. البته در بسیاری از شرکت‌های کوچک این عملکردها در پیوند با مالک باقی می‌ماند، اما در انتهای دیگر طیف، شرکت‌های نوین سرمایه‌دار هم‌چون عاملی فعال در سایه قرار گرفته است. فعالیت کارفرمایی در شرکت‌های بزرگ به عهده‌ی مدیریت در آمده که غالباً از ایده‌های بخش تحقیق و توسعه شرکت استفاده می‌کند. مالک (سهام‌دار) نقشی در این فعالیت به عهده ندارد. سهام‌داران در مدیریت شرکت نقشی بازی نمی‌کنند. مدیران از صدر تا ذیل کارمندان شرکت به شمار می‌روند. سهام‌داران اصلی گاهی جایگزین مدیران ارشد می‌شوند که آن‌ها هم نقش خود را به رده‌های پایین‌تر تفویض می‌کنند. اما چنین فعالیت‌هایی نادر هستند و به هر حال با مدیریت موجود شرکت‌ها ارتباط زیادی ندارند. در مورد تامین ذخایر مالی لازم برای توسعه به طور غالب از درآمدهای کسب شده به دست می‌آید که به وسیله اعتبار بانکی و فروش سهام تکمیل می‌شود. (شرکت‌ها، نقدینگی خود را از مالکان فقط موقعی دریافت می‌کنند که سهام جدید منتشر می‌شود البته این امری رایج نیست. در سال‌های اخیر شرکت‌های امریکایی بیش‌تر سهام را باز خرید کرده‌اند تا صادر کنند بنابراین موازنه مالی منفی بوده است.)

اجازه بدهید پرسش اساسی دیگری طرح شود: "سرمایه‌دار دقیقاً کیست؟" تعاریف در این‌جا مهم هستند به خصوص در کشوری مثل چین که تا همین اواخر "سرمایه-دار" بودن به عنوان دشمن مردم به شمار می‌رفت در حالی که اکنون ورود سرمایه-

به علاوه باید در نظر گرفت که فعالیت‌های کارفرمایانه ویژه در سرمایه‌داری که با خلاقیت تولید و توزیع محصولات مصرفی جدید همراه است، ممکن است از سایر انواع خلاقیت که در جوامع پس‌سرمایه‌داری لازم است از اهمیت کمتری برخوردار باشد: راه‌حل‌های جدید و بهتر برای ارائه کالاهای عمومی یا کارهای با معنا یا توازن بهتر بین کار و فراغت یا شیوه‌های زندگی که از نظر محیط زیست بهتر باشد.

با توجه به نکات فوق باید تاکید کنیم که جامعه پس‌سرمایه‌داری نباید به سطح توان اداره تولیدی موجود بسنده کند، مخصوصاً در دنیایی که سرمایه‌داری در آن نظام مسلط است.

تزشش: مدیران سرمایه‌داری ممکن است در حل مشکلات اشتغال مدیریت نقشی بازی کنند. اجازه دادن به سرمایه‌داران برای ایفای چنین نقشی لزوماً با خصلت سوسیالیستی جامعه سازگار نیست.

با تامل در باره نقش سرمایه‌داران در سوسیالیسم باید عملکرد سرمایه‌داران در سرمایه‌داری به روشنی در مد نظر باشد. سرمایه‌داران دقیقاً چه کاری انجام می‌دهند؟ سرمایه‌داران به طور تاریخی سه کار عمده را به عهده داشته‌اند:

• عملکرد کارفرمایانه: یعنی روندهای جدید تولید، محصولات جدید و راه‌های جدید بازاریابی به ابتکار سرمایه‌داران انجام گرفته است. آن‌ها واحدهای جدید تولید را پایه‌گذاری کردند.

• عملکرد مدیرانه: یعنی سرمایه‌داران مدیران واحدهای تولیدی بوده‌اند. آن‌ها تصمیمات کلیدی برای اداره‌ی شرکت‌ها اتخاذ کرده‌اند و بر اجرای این دستورات نظارت کرده‌اند.

داران به خوبی استقبال می‌شود و مدال کار اول ماه مه دریافت می‌کنند. بالاخره سرمایه‌دار " کیست؟ سه تعریف مختلف به طور رایج مورد استفاده قرار گرفته است:

- یک تعریف در مارکسیسم کلاسیک، سرمایه‌دار را کسی می‌داند که مزدبگیران را استخدام می‌کند و سایل تولید و مواد خام را در اختیارشان می‌گذارد و می‌تواند به راحتی از درآمد حاصله بدون کار زندگی کند.

- تعریف دیگر مارکسیستی این است که به منابع درآمد توجه می‌کند و سرمایه‌دار را کسی تعریف می‌کند که درآمد کافی از سرمایه‌اش به دست می‌آورد و می‌تواند به راحتی از درآمد حاصله بدون کار زندگی کند.

- یک اقتصاددان نئوکلاسیک، سرمایه‌دار را شخصی معرفی می‌کند که سرمایه در اختیار کارفرما می‌گذارد و او این بودجه را برای اجاره مکان، استخدام کارگران و خرید وسایل لازم برای تولید کالاها یا خدمات قابل فروش اختصاص می‌دهد.

با در نظر گرفتن مشکلات و امکانات سرمایه‌داران در نظام سوسیالیستی تعریف دوم مفیدتر است. تعریف کلاسیک مارکسیستی گرچه به لحاظ تحلیلی در فهم ما از ساخت اساسی سرمایه‌داری کمک می‌کند ولی توجه کافی به تفاوت عملکردی ذکر شده در بالا نمی‌کند. این تمایزات همان‌طور که خواهیم دید از لحاظ اتخاذ سیاست حائز اهمیت است.

تعریف نئوکلاسیک تمایز مهمی بین سرمایه‌دار و کارفرما می‌گذارد. اما این تمایز بیش از حد لازم در عمل برجسته می‌شود. چون کارفرمایان در جهان واقعی باید یک حداقلی از سرمایه در اختیار داشته باشند تا بتوانند بودجه اضافی را از بازار سرمایه جذب کنند. کارفرمایان در دنیای واقعی حداقل "سرمایه‌داران کوچکی" هستند.

اگر ما "سرمایه‌داری واقعا موجود" را در نظر بگیریم تعریف دوم فوائد زیادی خواهد داشت. این تعریف طبقه‌ای از افراد را برجسته می‌کند که با "طبقه حاکم" در جامعه

سرمایه‌داری از بیش‌ترین ارتباط برخوردارند. اگر سرمایه‌داران در جامعه سوسیالیستی نقشی ایفا می‌کنند ما باید در انتظار خطراتی باشیم و توجه خود را به آن معطوف کنیم. اگر این طبقه بتواند به صورت طبقه حاکم متشکل شود در آن صورت نه تنها جامعه سوسیالیستی در کار نخواهد بود، بلکه به یک جامعه سرمایه‌داری تبدیل خواهد شد. نه تعریف کلاسیک مارکسیستی و نه تعریف نئوکلاسیک در سنجش این خطر کمک زیادی نمی‌کنند.

قبل از در نظر گرفتن این خطر اجازه دهید به بعضی از مزایایی اشاره کنیم که از صدور اجازه فعالیت به سرمایه‌داران در جامعه سوسیالیستی ناشی می‌شود. تعجبی ندارد که تمام مزایای مهم، ناشی از عملکرد کارفرمایی سرمایه‌داران است. روشن است ما به سرمایه‌داران احتیاجی نداریم که واحدها را اداره کنند یا در اختیار آن‌ها سرمایه قرار دهند. (غیر سرمایه‌داران مدت‌های مدید در کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی واحدها را اداره کرده‌اند. پس‌انداز عمومی به راحتی می‌تواند جایگزین پس‌انداز خصوصی به عنوان منبع اولیه سرمایه‌گذاری باشد) بنابراین، این عملکرد کارفرمایی است که تعیین‌کننده است. بیائیم این عملکرد را از نزدیک بررسی کنیم. از این نقطه شروع می‌کنیم که در جوامع سرمایه‌داری دو نوع "کارفرمایی" وجود دارد که هر دو آن‌ها از نظر اقتصادی واجد اهمیت اند.

اول گروهی وجود دارد که می‌توان آن‌ها را "خرده کارفرما" اطلاق کرد. افرادی که شرکت‌های کوچک را اداره می‌کنند گرچه گروه نسبتا بزرگ و کاملا فعالی هستند ولی نوآوری‌های فنی کمی از آن‌ها به دست می‌آید. اکثریت وسیع واحدهای کوچک مطابق الگوی واحدهای کوچک کار می‌کنند: انبارهای خرده‌فروشی، تعمیرگاه‌ها، رستوران‌ها و شرکت‌های کوچک تولیدی و خدماتی. اداره چنین شرکت‌هایی انرژی و مهارت می‌طلبد اما نوآوری فنی نقش مهمی ندارد. دوم گروهی از "کارفرمایان بزرگ"

وجود دارند که مبتکران بزرگ، پایه‌گذاران صنعت جدید و "انقلابیون" اقتصادی هستند. این کارفرمایان دسترسی به میزان وسیع از سرمایه دارند و غالباً مخاطره مالی بزرگی را برعهده می‌گیرند. موفقیت‌ها و شکست‌های این گروه چشمگیر است. موفقیت‌های چشمگیر غالباً به کامیابی‌های چشمگیر هم منجر می‌شود: می‌توانیم جان. د. راکفلر، آندریو کارنگی، هانری فورد و ری کروک (مک دونالد) و سام والتون (والمارت) و البته بیل گیتس (میکروسافت) نام برد. گرچه چنین چهره‌هایی نادر هستند، ولی در اذهان عمومی تصور "سرمایه‌دار" را منعکس می‌کنند.

در واقع چنین شخصیت‌هایی نماینده طبقه سرمایه‌دار نیستند. مطمئناً در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری نیز چنین‌اند. این چهره‌ها کارفرمایان بزرگ هستند. اما اگر ما تعریف مرجح‌تر از سرمایه‌داری یعنی کسی را در نظر بگیریم که به راحتی با درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری خود زندگی می‌کند، درمی‌یابیم که این مقوله شامل کارفرمایان بزرگ و هم‌چنین بسیاری از افراد دیگر را شامل می‌شود که از لحاظ کارفرمایی از اهمیت چندانی برخوردار نیستند.

مشکل نیست که ببینیم چگونه در یک سرمایه‌داری پول، پول می‌آورد. دو میلیون دلار در بانک با بهره پنج درصد، عایدی معادل صد هزار دلار در سال نصیب آدم می‌کند. (دو برابر و نیم درآمد یک خانواده متوسط در ایالات متحده). که بیش از حدی است که برای زندگی راحت لازم است. این صد هزار دلار هر سال بدون ابتکار کارفرمایانه از طرف سپرده‌گذار و حتی بدون هیچ تلاشی به دست می‌آید.

در ایالات متحده یک میلیون خانوار با دارایی‌هایی بالغ بر دو میلیون دلار وجود دارد. این خانواده‌ها طبقه کوچکی (از سرمایه‌داری) و یک درصد جمعیت را تشکیل می‌دهد. ولی خود از گروه کارفرمایان بزرگ بسیار بیش‌تر هستند.

چون عملکرد کارفرمایی در سوسیالیسم مهم است، اهمیت دارد که کارفرمایی را از سرمایه‌داری متمایز کنیم. از یک طرف غالب "کارفرمایان کوچک" که سرمایه‌داران واقعی نیستند. آن‌ها استخدام‌کننده کارگران مزدوراند اما خودشان ساعت‌های طولانی باید کار کنند. این‌ها تقریباً به حد کافی ثروتمند نیستند که از دارایی‌های شان زندگی کنند. از طرف دیگر اکثر سرمایه‌داران حداقل در کشورهای سرمایه‌داری چه کوچک و چه بزرگ کارفرما نیستند. آن‌ها ممکن است کار کنند، در واقع، غالب آن‌ها حداقل در دوران زندگی کاری خود با حقوق‌های گزاف این کار را انجام می‌دهند. اما کاری که آن‌ها می‌کنند به معنای خاص مبتکرانه یا کارفرمایانه نیست. نوع کار آن‌ها شبیه بسیاری از مدیران و متخصصان غیر سرمایه‌دار است.

اجازه دهید این تمایزات را در مورد این سؤال به کار ببریم: نقش سرمایه‌داران در جامعه سوسیالیستی چیست اصولاً اگر نقشی داشته باشند؟

اگر ما دموکراسی اقتصادی را به عنوان نظام منطقی جایگزین سرمایه‌داری در نظر بگیریم روشن است که جایی برای خرده کارفرمایان در سوسیالیسم باقی می‌ماند. این افراد عملکرد سودمندی دارند و خطر بزرگی برای خصلت سوسیالیستی اقتصاد به شمار نمی‌روند.

واحدهای کوچکی که تحت مالکیت و مدیریت فردی قرار دارند، می‌توانند برای بسیاری از افراد شغل ایجاد کنند. همان‌طور که دیدیم مسئله ایجاد اشتغال برای همه، در دوران دموکراسی اقتصادی ناپدید نمی‌شود. نهایتاً حکومت به عنوان کارفرما در مرحله نهایی نقش بازی می‌کند اما برای این‌که مسئولیت قابل مدیریت باشد سودمند است که یک بخش خصوصی از شرکت‌های کوچک داشته باشیم که برای مردم کار ایجاد کند. حکومت می‌تواند و باید به گروه‌های کوچک در ایجاد تعاونی‌ها کمک کند اما این یک امر بدیهی است که ایجاد یک تعاونی، مشکل‌تر از ایجاد یک واحد کوچک

سرمایه‌داری است. نوع ابتکار و مهارتی که برای ایجاد یک واحد کوچک موفق لازم است در جوامع کنونی کمبود عرضه است. (به گواهی تعداد زیادی از واحدهای کوچک که هر ساله ورشکست می‌شوند). ایجاد تعاونی‌ها نیاز به مهارتی شغلی یک واحدهای کوچک سرمایه‌داری دارد و مهارت اضافی برای استخدام یک نیروی کار همدل و هم‌جهت لازم است که در کنترل شرکت نقش داشته باشند. شاید زمانی فرا رسد که این مهارت‌ها آن‌چنان فراوان باشد که تعاونی‌های کارگری جایگزین واحدهای کوچک سرمایه‌داری شوند. اما تا فرا رسیدن آن زمان باید به یک بخش سرمایه‌دار کوچک اجازه داد و حتی تشویق کرد که در دموکراسی اقتصادی به حیات خود ادامه دهد.

منافع طبقه کارفرمایان کوچک مطمئناً با منافع کارگران خود همخوانی ندارد و این یک طبقه نسبتاً بزرگی را تشکیل می‌دهد. اما کنترل این بخش آسان است، می‌توان آن‌ها را از طریق جواز فعالیت و با بستن مالیات کنترل کرد. کارگران را می‌توان به سازماندهی و چانه‌زنی دسته جمعی تشویق کرد. اگر لازم باشد محدودیت‌هایی برای تعداد کارگرانی تعیین کرد که هر واحد استخدام می‌کند. به علاوه با توجه به این که بیش‌تر واحدها در اقتصاد به طور دموکراتیک اداره می‌شوند، کارفرمایان کوچک برای گسترش مشارکت و حق سهام شدن کارگران در سود، زیر فشار دائم قرار دارند؛ که این امر منافع دو طبقه را به هم نزدیک‌تر می‌کند.

اما کارفرمایان بزرگ، سرمایه‌داران واقعی چه؟ اولین دلیلی که برای اجازه فعالیت کارفرمایان کوچک وجود دارد، ایجاد اشتغال و خدماتی است که در غیر این صورت انجام نشده باقی می‌ماند. مهم‌ترین دلیلی که برای وجود کارفرمایان بزرگ وجود دارد نوآوری فنی و سازماندهی است. ممکن است که جذب ثروت‌های بزرگ لازم باشد، حداقل در سطح معینی از رشد فرهنگی و تشویق نوعی از نوآوری‌های فنی که غرور و افتخار سرمایه‌داری است. روی هم رفته من در این مورد با اشتیاق حرف نمی‌زنم.

ممکن است که در این نکته حقیقتی نهفته باشد. در این صورت میدان دادن به چنین تشویقی برای مالکیت خصوصی واحدهای بزرگ می‌تواند مورد نظر باشد.

ما باید در مورد منطق و خطر این مساله تصور روشنی داشته باشیم؛ منطق این کار ایجاد اشتغال نیست. شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری تعداد زیادی را استخدام می‌کنند اما هم‌چنین به اخراج‌های وسیع نیز دست می‌زنند. نوآوری فنی و تشکیلاتی نقطه عطف این شرکت‌ها است که غالباً در جهت کاهش هزینه‌های کار است. این مساله فی‌نفسه هنر بدی نیست. ما می‌خواهیم که جامعه در دراز مدت خدمات و کالاهایش را با کار کمتری تولید کند تا وقت فراغت بیش‌تری برای کارگران فراهم باشد. اما در کوتاه مدت کاری که به وسیله تغییرات فنی جایگزین می‌شود مشکل بزرگی برای دولت فراهم می‌کند؛ به خصوص اگر دولت یک جامعه سوسیالیستی باشد، چرا که دولت مسئول اشتغال کامل است.

ما می‌خواهیم که از شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری بارآورتر تولید کنند و نوآوری داشته باشند. واحدهای بزرگ ما که توسط کارگران اداره می‌شوند با این شرکت‌ها رقابت می‌کنند و بنابراین تحت فشار مساله نوآوری خواهند بود و یا حداقل به سرعت از استراتژی‌های نوآورانه‌ای کپی‌برداری کنند که رقبای سرمایه‌داری‌شان اجرا می‌کنند. این یک رقابت سالم و در جهت منافع همگانی است.

وجود شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری و طبقه سرمایه‌دار که مالک آن‌هاست تا چه حد برای خصلت سوسیالیستی و دموکراسی اقتصادی خطرناک است؟ شاید هیچ تا جایی که اکثر شرکت‌ها به طور دموکراتیک اداره می‌شوند این طبقه تحت فشار قرار ندارد. مردم حقوق دموکراتیک خود را به ندرت و بدون مبارزه از دست می‌دهند. مشکل است که بتوان تصور کرد که کار مزدوری بعد از آن که عمده‌تا حذف شده است دوباره در سطح وسیع احیا شود.

هنوز منبعی از کنترل‌ها برای جلوگیری از برآمد احتمالی طبقه سرمایه‌دار باید اجرا شود اما چه نوع کنترلی؟

تمایزات و پیشنهادهای ارائه شده، در بالا توضیح داده شده است. آنچه که لازم است مجموعه قوانینی که به فرد کارفرما اجازه می‌دهد که استعدادها و منابعش را به شکل فعالی مثل یک کارفرما در سرمایه‌داری به کار گیرد. اما از امکان تبدیل ثروتی که کسب کرده است به دارایی و (ارث) گذاشتن آن جلوگیری شود. یعنی ما می‌خواهیم سرمایه‌داران مان را تا جایی که عملی است به کارکرد کارفرمایانمان محدود کنیم.

چون در کارکرد کارفرمایان به کنترل اداری نیاز داریم این کنترل می‌تواند در اختیار آن‌ها گذاشته شود البته تا جایی که به کارگران نیز اجازه داده شود برای حفظ حقوق خود اتحادیه تشکیل دهند. کارکرد مالی سرمایه‌داران مساله‌ی دیگری است. یک دموکراسی اقتصادی، صندوق سرمایه‌گذاری خود را از طریق مالیات بر سرمایه به دست می‌آورد. لازم نیست سرمایه‌داران "سرمایه را تامین کنند". بانک‌های عمومی می‌توانند سرمایه لازم را برای واحدها چه سرمایه‌دارانه و چه دموکراتیک فراهم آورند. این ملاحظات مستقیماً به مجموعه‌ای از قوانین اشاره دارد. مالک واحد سرمایه‌داری ممکن است در هر زمان واحد خود را در معرض فروش به دولت قرار دهد. دولت می‌تواند یا کارخانه را به کارگران منتقل کند که به طور دموکراتیک اداره شود و یا دنبال کارفرمای دیگری بگردد که آن را خریداری کند.

کارفرمای بزرگ نمی‌تواند به سود شرکت، از طریق مالکیت سهام یا هر سازوکار دیگری ادعایی داشته باشد؛ وقتی که او فعالیت‌اش را در شرکت قطع کرده است.

این قوانین، طبقه کارفرمایان بزرگ را از تبدیل شدن به یک طبقه سرمایه‌دار جلوگیری می‌کند که به طور دائمی تثبیت شده باشد. طبقه‌ای از مردم که ثروت و

موقعیت‌شان را نه از فعالیت جاری کارفرمایان‌شان بلکه از مالکیت منفعل وسایل تولید کسب می‌کند. این قوانین به افراد اجازه می‌دهد که ثروتمند شوند اما آن‌ها نمی‌توانند ثروت خود را هم‌چون دعاوی دائمی نسبت به بخشی از ارزش اضافی جامعه تبدیل کنند.

باید توجه داشت که چون سرمایه‌گذاری در دموکراسی اقتصادی از طریق مالیات تامین می‌شود، پس‌اندازهای کارفرمایان بزرگ برای سرمایه‌گذاری لازم نیست. چون درآمدهای‌شان می‌تواند تابع مالیات بر درآمد درجه‌بندی شده باشد.

نرخ این مالیات‌ها نباید آن قدر زیاد باشد که مردم را از تلاش برای ثروتمند شدن باز دارد. (دقیقاً ما از این انگیزه می‌خواهیم استفاده کنیم). اما این قواعد باید نابرابری‌ها را تحت کنترل داشته باشد و در همان زمان درآمدهای اضافی را برای صندوق سرمایه‌گذاری ایجاد کند.

باید تاکید کنم که سیاست‌های خاص که در این جا پیشنهاد شد صرفاً ملاحظات استنتاج شده از مدل ساده است. نتیجه عمومی که من در این جا سعی می‌کنم اخذ کنم این است که: یک سوسیالیسم دموکراتیک قابل بقا باید به یک بخش سرمایه‌دار کوچک اجازه فعالیت دهد. حتی از توان نوآورانه یک بخش شکوفا شده سرمایه‌داری استفاده کند و امکان رشد نیز برای آنان فراهم آورد. این بخش‌ها احتیاج به تنظیم دارند و باید از تبدیل شدن منافع این بخش‌ها به بخش مسلط جلوگیری به عمل آورد تا خصلت سوسیالیستی جامعه تضعیف نشود. چنین تنظیم‌هایی به نظر عملی می‌آید.

اجازه بدهید این بخش را با موضوع دیگری خاتمه بدهم. ممکن است توجه کرده باشید که بحث من در باره سرمایه‌داران در جامعه سوسیالیستی به بازار سهام اشاره‌ای نداشت. بگذارید حالا با یک لحن منفی در این مورد اشاره‌ای داشته باشم. نظریه

دموکراسی اقتصادی و گزارش تجربی در مورد بازار سهام واقعا موجود مطرح می‌کند این سازوکارها دستاورد کمی برای جامعه سوسیالیستی دارد.

بازار سهام در "نظریه پردازان گذار" در یک دهه قبل خیلی رایج بود. آن‌ها این بازار سهام را به عنوان یک مسئله مرکزی گذار مطرح می‌کردند: روشن کردن حق مالکیت. شاید در سخن این نظریه‌پردازان نکته‌ای وجود داشته باشد. اگر گذار مورد نظر گذار به سرمایه‌داری باشد. اما اگر گذار مورد نظر گذار به یک سوسیالیسم پویاتر و بارآورتر باشد این مساله دیگری است.

من نمی‌خواهم در این مورد متحجر باشم. من متخصص بازار سهام نیستم در مورد بازار سهام چین نیز از تخصصی برخوردار نیستم. اما دلیل آن روشن است که حداقل در اقتصاد جوامع پیشرفته، بازار سهام در افزایش کارکرد کلی اقتصاد نقش اندکی دارد. بگذارید از استیگلیتز نقل قول بیاورم: "بیش‌تر فعالیت‌های بازار سهام در واقع نمی‌تواند با یک رفتار عقلانی توضیح داده شود. این چیزی است که من در جای دیگر آن را به عنوان "مسابقه اسب دوانی مرد ثروتمند" یا کازینوی طبقه متوسط نامیده‌ام. چون معاملات در بازار سهام، اساسا بازی صفر- صفر است و خطر را افزایش می‌دهد بدون این که بازدهی متوسط را افزایش دهد."

گرچه در عرصه نظر یک بازار سهام، اطلاعات در واحدهای تولیدی را روشن می‌کند و به همین علت احتمالا تخصیص عقلانی سرمایه را افزایش می‌دهد ولی در عمل این اطلاعات ارزش محدودی دارد. چون سهام‌داران به اطلاعاتی که یک تخصیص عقلانی بدان نیاز دارد، کمتر دسترسی دارند و برای دستیابی به آن انگیزه اندکی وجود دارد. به علاوه سهام‌داران با تمرکز بر روی گزارش‌های سوددهی، مدیران تشویق می‌شوند که به نتایج کوتاه مدت توجه کنند و ارقام را در این مورد دستکاری کنند، فعالیت‌هایی که سرمایه‌گذاران در ایالات متحده به طور ناگهانی از آن مطلع شده‌اند و افتضاح

پی در پی رخ داده است. بازار سهام در جوامع سرمایه‌داری در شرایط تاریخی ویژه به وجود می‌آید تا حرکت پس‌اندازهای خصوصی را برای سرمایه‌گذاری ساده‌تر کند.

اما دموکراسی اقتصادی به پس‌اندازهای خصوصی برای سرمایه‌گذاری احتیاج ندارد و بنابراین به جز مکانیسم نابهنگام در واقع به چنین چیزی نیازی ندارد. پدیده‌ای که ممکن است در بازگشت از سوسیالیسم به سرمایه‌داری یا شاید حتی در گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نقش بازی کند اما برای سوسیالیسم فی‌نفسه غیرلازم به نظر می‌رسد.

تذکره: مسایل تکمیلی نیز در مورد جامعه‌ای وجود دارد که در تلاش برای انتقال

از مرحله سرمایه‌داری برای رسیدن به دموکراسی اقتصادی با آن روبه‌رو است.

جدی‌ترین این مسایل عبارتند از ۱- افزایش سطح فرهنگی - آموزشی مردم برای

خودگردانی کارگری و نظارت دموکراتیک سرمایه‌گذاری ۲ - تکامل نیروهای مولده

جامعه برای این‌که نیازهای اصلی هر شخص در زمینه‌ی بهداشت، آموزش و بیمه

بازنشستگی تامین شود.

بحث من در این‌جا کوتاه خواهد بود. مساله بیکاری (شاید) ناکافی بودن نوآوری اقتصادی مشکلاتی هستند که یک جامعه حتی اگر به مرحله دموکراسی اقتصادی رسیده باشد، می‌تواند با آن روبه‌رو شود. اما پیش شرط‌هایی وجود دارد که جامعه می‌تواند به آن نائل گردد اگر به ساختارهای دموکراسی اقتصادی دست یابد. در آن صورت نتایج بهینه به دست می‌آید. بگذارید به دو تا از این پیش شرط‌ها اشاره کنم.

اولین پیش شرط به دموکراسی مربوط می‌شود. ساختار اقتصادی دموکراسی اقتصادی محور اصلی آن دموکراسی در محل کار است. در اکثر واحدهای تولیدی اتوریته نهایی بر مدیریت در دست کارگرانی است که در آن‌جا به کار مشغول‌اند.

مدیریت به وسیله دولت تعیین نمی‌شود و به وسیله سهام‌داران نیز تعیین نمی‌گردد، به علاوه به وسیله مالکان خصوصی هم تعیین نمی‌شود. مدیریت به وسیله نیروی کار به طور مستقیم یا به وسیله شورای نمایندگان کارگران تعیین می‌شود. پرسش این است: آیا کارگران از این شایستگی برخوردارند که مدیران خوب را انتخاب کنند؟

جواب عمومی به این سؤال مثبت است. تجربه‌ها و تحقیقات بسیاری در مورد واحدهای تولیدی که به وسیله کارگران اداره می‌شود به طور غالب حداقل در غرب نشان می‌دهد که آن‌ها از این شایستگی و توانایی برخوردارند. در کشورهای فقیر به خصوص جایی که کارگران بی‌سواد هستند یا تجربه کمی با روندهای دموکراتیک و اقتصاد بازاری دارند توانایی کارگران برای این کار مساله‌انگیز است. بهتر است با آموزشی که بر افزایش مهارت‌ها و ارزش‌های لازم برای کارکرد موثر یک مجتمع خودگردان فراهم می‌آورد، گذار به تدریج و مرحله‌بندی باشد: لازم نیست این مرحله قیمومیت طولانی باشد. باید به خاطر آوریم که مساله صلاحیت یا شایستگی همیشه در جایی ظهور می‌کند که به حق رای دموکراتیک به مردمی تعمیم داده شده است که قبلاً از حق رای محروم بوده‌اند. تردیدها نشان داده شده که به ندرت پایه و اساس محکمی داشته‌اند. به طور عام در اجرای دموکراسی، فرد موقعی صلاحیت پیدا می‌کند که آن را عملی سازد.

پیش شرط دوم رابطه‌ی کمتر روشنی با ساختار درونی دموکراسی اقتصادی دارد. این که هر کس باید به طور رایگان به مراقبت‌های بهداشتی، آموزشی و یک بازنشستگی سزاوار انسان دسترسی داشته باشد از مدت‌ها پیش، یکی از خواست‌های سوسیالیست‌ها بوده است. خواستی که نه تنها در جوامع سوسیالیستی با برنامه متمرکز به تحقق نزدیک شد، بلکه در جوامع سوسیال دموکراتیک نیز (در کشورهای سرمایه‌داری مسلط دنیا هنوز این امر کماکان باقی است) و در کشورهایی که از

برنامه‌ریزی مرکزی دور شده‌اند بازگشتی در اتحاد شوروی سابق و اکثر کشورهای اروپای شرقی و همین طور در چین در این مورد مشاهده می‌شود. این یک مساله به نوبه خود جدی است که به دلایل ساختاری اقتصاد مربوط می‌شود که به طور خلاصه در توضیح تز سوم مطرح شده است: نایمینی اقتصادی، فاصله گرفتن از پس‌انداز خصوصی را، به عنوان یک متغیر اقتصاد کلان مشکل می‌سازد.

همان‌طور که کینز روشن کرده یک اقتصاد سرمایه‌داری با این خطر روبه‌رو است که پس‌انداز بر سرمایه‌گذاری غلبه کند. چون پس‌انداز فی‌نفسه کاهشی از مجموعه تقاضا هستند و چون مجموعه‌ی تقاضا اقتصاد را به حرکت در می‌آورد، این پس‌اندازها در عین لازم بودن همیشه خطرناک نیز هستند. چون پس‌اندازهای موجود، ظرفیت سرمایه‌گذاری جامعه سرمایه‌داری را نشان می‌دهند. دموکراسی اقتصادی برای سرمایه‌گذاری به پس‌اندازهای خصوصی تکیه نمی‌کند و بنابراین پس‌اندازهای خصوصی برای سلامت مجموعه اقتصاد غیر لازم هستند بهر حال آن‌ها خطرناک باقی می‌مانند به مقادیر کم، خطری زیادی ایجاد نمی‌کنند و در واقع برای گسترش اعتبار مصرفی سودمند اند؛ اما به مقادیر زیاد می‌توانند مخرب باشند.

اما اگر مردم در مورد امنیت اقتصادی‌شان با بی‌اعتمادی اساسی روبه‌رو باشند تمایل دارند که بخش وسیعی از درآمد خود را پس‌انداز کنند بنابراین از نظر اقتصادی کاهش ناامنی تا حد امکان، امر مثبت و سودمندی است.

بنابراین هدف اصلی هر جامعه‌ای که در حال گذار به سوسیالیسم است این خواهد بود که دسترسی مردم را به مراقبت‌های بهداشتی، آموزش و بازنشستگی در خور انسانی افزایش دهد- این دستاوردها به نوبه خود به عنوان ارزش‌های سوسیالیستی و به عنوان وسیله‌ای برای پایین نگه‌داشتن سطح پس‌اندازهای خصوصی عمل می‌کند. (این به معنای آن نیست که نرخ کل پس‌اندازهای جامعه باید پایین باشد. سرمایه-

گذاری که از طریق مالیات نتیجه می‌شود پس‌انداز عمومی را تشکیل می‌دهد. این مقدار می‌تواند به حد لازم بالا یا پایین نگه داشته شود).

مراقبت‌های بهداشتی اصلی، آموزش و بازنشستگی می‌توانند از طریق درآمدهای حاصل از مالیات‌های عمومی تامین شوند. این‌ها نباید به عهده مسئولیت هر واحد منفرد تولیدی باشد. چون باعث می‌شود که شرکت‌هایی که دست و دل‌بازترند در موقعیت رقابتی بهتری نسبت به شرکت‌های دیگر قرار گیرند. به علاوه از نظر بهای انسانی شکست هر شرکتی، آن را به حادثه جدی‌تری تبدیل می‌کند. (در یک اقتصاد اساساً رقابتی بعضی شرکت‌ها ورشکست می‌شوند. جامعه سوسیالیستی که مسئولیت اشتغال تمام شهروندان را به عهده دارد این تردید همواره وجود خواهد داشت که محدودیت‌های سخت بودجه‌ای را کاهش دهند و شرکت را واگذار کنند. عموماً می‌توان در مقابل این وسوسه مقاومت کرد؛ اما این مساله به خصوص در موقعی که مراقبت‌های بهداشتی از کارگران در خطر باشد دشوار خواهد بود.

تذکره هشتم: سرمایه خارجی ممکن است در گذار به دموکراسی اقتصادی نقش

مثبتی ایفا کند.

اگر اقتصاد به عنوان مدلی ناب از دموکراسی اقتصادی ساخت‌بندی شود جای کمی برای سرمایه خارجی باقی می‌ماند. سرمایه‌گذاران خارجی نمی‌توانند شرکت‌های داخلی را خریداری کنند. این شرکت‌ها به کل جامعه تعلق دارند و در معرض فروش قرار نمی‌گیرند. آن‌ها نمی‌توانند سهام این شرکت‌ها را خریداری کنند، چون مالکیت سهام وجود ندارد. آن‌ها نمی‌توانند به این شرکت‌ها اعتبار دهند. تامین مالی این شرکت‌ها از طریق بانکهای عمومی است. تنها نهادی که در بازارهای بین‌المللی سرمایه می‌تواند وام بگیرد، حکومت است که در این مورد محتاط عمل خواهد کرد.

باید در نظر گرفته شود که وام همیشه خطرهایی را به همراه دارد. عقل سلیم همیشه راهنمای خوبی برای عقلانیت اقتصادی نیست. (عقل سلیم حکم نمی‌کند که در مواقع رکود، از طریق کسری بودجه، هزینه‌ها تامین شود. این یک درس از انقلاب کینزی است). اما عقل سلیم در این مورد قضاوت درستی دارد. اگر بودجه تامین شده از طریق وام در داخل سرمایه‌گذاری شود برای افزایش بارآوری افزوده شده برای پرداخت وام و با بهره کافی همراه باشد همه چیز بر وفق مراد است. وام‌دهنده و گیرنده هر دو سود می‌برند. اما تضمین سرمایه‌گذاری صحیح بودجه وام اخذ شده، اگر به درستی سرمایه‌گذاری شده باشد. خرج پول آسان است. اما خرج عاقلانه آن آسان نیست.

برای حکومت‌ها عموماً وام گرفتن کار مشکلی نیست. خطر برای وام‌دهنده نسبتاً اندک است. زمانی تصور می‌شد که حکومت‌ها هرگز ورشکسته نمی‌شوند این حکم امروزه از این اعتبار آهین بر خوردار نیست. وام‌ها به همراه بهره باید بازپرداخت شود از این رو اگر سرمایه‌گذاری به درستی انجام نشود حکومت‌ها در بازپرداخت وام با مشکل جدی روبه‌رو خواهند بود. در چنین مواقعی باید به سطح زندگی مردم فشار وارد آورد که معمولاً دولت‌ها از چنین امکانی برخوردارند و معمولاً نهادها و وام‌دهندگان بین‌المللی چنین اقداماتی را به حکومت‌ها تحمیل می‌کنند.

نیاز به سرمایه‌گذاری خارجی به خاطر انتقال تکنولوژی است که از همه کم مساله- دارتر است. به این منظور سرمایه‌گذاری مشترک بهترین انتخاب است. اگر شرکت‌های خارجی با انتقال تکنولوژی موافق باشند- تکنولوژی که در چارچوب محلی در دسترس نیست و دستیابی به آن از راه‌های دیگر مشکل است- و آماده باشند مردم را در استفاده از تکنیک آموزش دهند، منطقی است که آن‌ها را در بخشی از سود، شریک سازیم. انجام این کار با حداقلی از خطر همراه است.

وام گرفتن برای ورود وسایلی که از نظر تکنیکی پیشرفته اند امری منطقی است. گرچه خطرات آن نیز جدی هستند. تامین هزینه‌های واردات از طریق درآمدهای حاصله از صادرات امری بدیهی است. وام گرفتن دشوارتر است. اگر سرمایه‌گذاری به اندازه کافی آن چنان که انتظار می‌رفت بازآور نباشد بازپرداخت بهره‌ی وام‌ها دشوارتر و مجموعه بدهی‌ها سیر صعودی پیدا خواهد کرد.

مشکل‌ترین نکته در مورد سرمایه خارجی ورود سرمایه مالی است- سرمایه‌گذاری در مستغلات و بازار سهام محلی. بازارهای مالی بین‌المللی همان‌طور که مشهور است بسیار ناپایدار اند (یک روحیه گله‌ای غیر معقول رایج است) که به خوبی می‌توان به طور مستند آن را نشان داد که در بازار سهام روحیه‌ای غیر عقلانی و مخرب حاکم است- اما در عین حال وسوسه‌کننده نیز هست- چون در آغاز نتایجی مثبت، هرچند پر مخاطره را نشان می‌دهد. قیمت سهام بالا می‌رود- که جز تقاضای سرمایه‌گذاران خارجی دلیل محکمی برای آن وجود ندارد. سودهای باد آورده، بی‌زنس شکوفا. شرکت‌ها و افراد به طور افراطی وام می‌گیرند، آن را به گونه‌ای هزینه می‌کنند که سرمایه‌گذاری بیش از اندازه در جریان است. سپس حباب می‌ترکد مثل تمام حباب‌های مالی، همه‌ی شرکت‌های قوی و ضعیف را با هم به سقوط می‌کشد.

تذنه: تجارت در دموکراسی اقتصادی می‌تواند و باید ادامه پیدا کند، اما این تجارت نباید تجارت "آزاد" باشد.

چگونه یک جامعه سوسیالیستی باید از نظر اقتصادی با بقیه دنیا در رابطه متقابل باشد. با توجه به این که بخش وسیعی از این دنیا سرمایه‌داری است. اجازه دهید بعضی از اصول اساسی نظریه‌ی دموکراسی اقتصادی را در نظر بگیریم.

دیوید شوایکارت

دموکراسی اقتصادی در شکل خالص خود از نظر داخلی از اقتصاد سرمایه‌داری متمایز است. از این نظر که خودگردانی کارگری را به جای کارمزدی و کنترل اجتماعی سرمایه‌گذاری را به جای بازارهای مالی سرمایه‌داری می‌گذارد. در واقع اقتصاد سرمایه‌داری بر سه شکل از بازار متکی است: بازار کالا، بازار کار و بازار سرمایه. در حالی که دموکراسی اقتصادی فقط از یک بازار استفاده می‌کند- بازار کالا.

این که بازار کار و سرمایه در جامعه سوسیالیستی وجود ندارند متضمن این پیش فرض است که تمام اشکال رقابت خوب نیستند. به طور مشخص تر فرض بر این است که:

- رقابت بین شرکت‌های تولید کننده کالا عموماً امر خوبی است.
- رقابت بین مناطق مختلف برای جذب سرمایه چیز خوبی نیست.
- رقابت بین کارگران برای ارائه بیش‌ترین کار در مقابل کمترین دستمزد عموماً چیز خوبی نیست.

ساختار دموکراسی اقتصادی در برگیرنده این اصول است. در یک جهان ایده‌آل سوسیالیستی این اصول در سطح جهانی و ملی اجرا می‌شود. بعضی از سازوکارهای بدیل به کار گرفته می‌شود تا سرمایه را به طور جمعی توزیع کند. رقابت بین‌المللی در عرصه مزد مهار می‌شود. اما ما در این جا فرض می‌کنیم که دموکراسی اقتصادی در متن یک جهان وسیع‌تر سرمایه‌داری قرار دارد. در این مورد اصول اساسی چگونه اجرا می‌شود؟

اصل اول متضمن این است که این کشور با کشورهای سرمایه‌داری رابطه تجاری دارد تا این که خود را از جهان بیرون جدا کند و در جهت یک استراتژی توسعه خودکفا حرکت کند.

فرماندار کل در سال ۱۸۳۴-۵ در مورد نتایج ورود منسوجات بریتانیایی به مستمرات خود این‌طور نقل قول می‌کند: "به سختی می‌توان در تاریخ تجارت، بدبختی مشابه این پیدا کرد. استخدام پنبه‌ریسان، دشت‌های هند را پر کرده است." من گاهی فکر می‌کنم این نقل قول باید درآمد تمام بحث‌های آکادمیک و سیاسی در مورد تجارت آزاد باشد. این قطعاً به بزرگ‌ترین خطر تجارت آزاد برای یک کشور فقیر اشاره می‌کند، این نکته‌ای است که به خصوص ورود چین را به سازمان تجارت جهانی نگران‌کننده می‌سازد. کشورهای فقیر باید در گشایش بازارهایشان در برابر کشورهای ثروتمند فوق‌العاده محتاط باشند به خصوص وقتی که بخش‌های آسیب‌پذیرتر تعداد وسیع‌تری از مردم را در اشتغال خود دارند. در مورد خصلت "دست نامرئی" بازار آزاد ضمانتی در مورد توازن بین شغل‌های از دست رفته در این قسمت‌ها و شغل‌های ایجاد شده در بخش صادرات وجود ندارد.

اصل دوم در راستای تحلیل تز قبلی قرار دارد. دموکراسی اقتصادی برای جذب سرمایه‌های خارجی تلاش زیادی از خود مبذول می‌دارد، هرچند ضروری نیست که این سرمایه‌ها را به طور کلی کنار گذاشت باید به سرمایه خارجی اجازه داد که نقشی در اقتصادی ایفا کند اما نقشی محدود و تاکید بر انتقال تکنولوژی باشد.

در مورد اصل سوم: اگر کشور سوسیالیستی فقیر باشد مزیت نسبی اولیه آن ممکن است درآمد پائین کارگران آن کشور باشد. این مساله مهم است که از این مزیت استفاده شود اما صرفاً به عنوان یک استراتژی موقت. چون جهان یک عرضه تقریباً بی‌نهایتی از کار ارزان دارد. ارزش‌های سوسیالیستی رقابت با این کار ارزان را به عنوان یک استراتژی دراز مدت نمی‌پذیرد. استراتژی "گدایی از همسایه" در دراز مدت به ضرر تمام کشورهای فقیر است - و به پایین نگه داشتن درآمد کارگران بخش صادرات منجر می‌شود. آ

گرچه اصل سوسیالیستی، تجارت با کشورهای سرمایه‌داری را حذف نمی‌کند اما در مورد یک تجارت کاملاً آزاد نگرانی‌هایی دارد. اقتصادهای غربی بی‌اندازه از تئوری تجارت ریکاردویی به خود می‌بالند. تئوری معروف مزیت نسبی، نزد پل ساموئلسون برنده‌ی جایزه نوبل این اصل را هم‌چون یکی از چند اصل اقتصاد مدرن اثبات کرد که حقیقی و بدیهی است. تئوری می‌خواهد اثبات کند که تجارت آزاد همواره به نفع طرف‌های مقابل است. هرچند که بارآوری تولید یک کشور از کشورهای دیگر در منطقه بیش‌تر است.

متأسفانه همان‌طور که سمیرامین و دیگران بارها نشان داده‌اند این نظریه حقیقت ندارد. یکی از اشکالات این تئوری آن است که مبتنی بر این پیش فرض است که کارگران می‌توانند از بخش‌های با مزیت نسبی بالاتر به بخش‌هایی که فاقد آن هستند به سادگی مهاجرت کنند. مشاهده مارکس خیلی واقع‌بینانه‌تر است. او از گزارش

تز ده: گذار به دموکراسی اقتصادی، از سرمایه‌داری یا یک شکل رایجی از سوسیالیسم گذاری مسالمت‌آمیز خواهد بود. "عصر انقلاب سوسیالیستی" به پایان رسیده، اما عصر سوسیالیسم تازه آغاز شده است.

البته این تز خیلی خیال‌بافانه است. "علم تاریخ"ی وجود ندارد که به ما اجازه دهد که این امر را یقین مسلم بیان‌کاریم. معهداً دلایل خوبی وجود دارد که آینده سوسیالیسم از این درخشان‌تر است که اکثر مردم حتی در میان چپ‌ها در شرایط کنونی تصور می‌کنند.

یک دلیل برای بدبینی چپ‌گرایش به اغتشاش ظهور سوسیالیسم با "انقلاب" است. در حالی انقلاب چنین تصویری را ایجاد می‌کند که واژه اخیر از هجوم ناگهانی

کارگران به کاخ زمستانی و ارتش‌های دهقانی که موانع را از سد راه خود برمی‌دارند. این اغتشاش با توجه به قرن گذشته غیر منطقی نیست. مارکس و انگلس ممکن است یک گذار مسالمت‌آمیز و دموکراتیک به سوسیالیسم را در تصورات خود حداقل در شرایط معین داشته‌اند، هر چند که چنین گذاری رخ نداده است. تنها شکل گذار به سوسیالیسم در قرن بیستم با نیروی اسلحه به وقوع پیوسته است. اما انقلاب‌های سوسیالیستی قهرآمیز از نوع قیام که چهره قرن بیستم را به تصویر می‌کشند، اکنون نا به هنگام به شمار می‌روند. بنابراین اگر ما ظهور سوسیالیسم را با انقلاب سوسیالیستی همراه سازیم محکوم به بدبینی هستیم.

چرا من می‌گویم که انقلاب سوسیالیستی در دستور تاریخی قرار ندارد؟ چون من طرفدار ماتریالیسم تاریخی هستم. مثل تمام ماتریالیست‌های تاریخی می‌دانم که تکنیک اهمیت دارد. من متقاعد شدم که تکامل تکنولوژیکی، انقلاب سوسیالیستی را به شکل کلاسیک آن منسوخ کرده است. من تردید دارم که ما شاهد انقلاب دیگری باشیم. اگر چنین چیزی رخ بدهد در کشورهای فقیر و جنگ زده پیرامونی حول دنیای اقتصاد پیشرفته است و حایز اهمیت تاریخی نخواهد بود. اگر تغییر عمده‌ای در جهان رخ نداده باشد، شانس کمی برای تحقق اهداف و حتی بقای خود خواهد داشت. اجازه بدهید این استدلال را بیش‌تر توضیح دهم. همیشه علت تکنولوژیکی به وسیله عوامل دیگر میانجی می‌شود.

در تحلیل نهایی انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم همگی ریشه در تخریب و کشتار قدرت جنگی عظیم داشته است- جنگ بین کشورهای قوی سرمایه‌داری که به سایر نقاط جهان سرایت کرده است. (انقلاب کوبا استثنایی بر این قاعده است و به دلایلی که ما در این جا به آن نمی‌پردازیم).

چنین جنگ‌هایی دیگر رخ نخواهد داد. تکنولوژی ما اکنون بسیار قوی است. یک جنگ تمام عیار بین قدرت‌های بزرگ در حد نابودی طرفین تخریب‌کننده است و طبقات حاکم تمام قدرت‌های بزرگ بر این امر آگاهی دارند. دیگر نفع اقتصادی موجهی از این جنگ‌ها به دست نخواهد آمد.

همین طور روبنای سیاسی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری پیشرفته دیگر چنین جنگ‌هایی را تایید نمی‌کند. طبقات حاکم می‌توانند برای جنگ‌های کوتاه مدت علیه مخالفان ضعیف پشتیبانی به دست آورند اما قادر به بسیج احساسات مردم برای یک جنگ تمام عیار نیستند که فجایع و مصائب گسترده‌ای برای نیروهای خود به بار می‌آورد. (بشریت به خاطر این مهار دایم دین بزرگی به مردم ویتنام دارد، و همین‌طور جنبش ضد جنگ و مبارزه قهرمانانه که از آن الهام گرفت).

این حقیقت به جای خود باقی است که شرایط در بسیاری از کشورهای فقیر روحیه قیام و مقابله مسلحانه را پرورش می‌دهد اما دیگر تمایلی از طرف قدرت‌های بزرگ برای کمک به این جنبش‌های قیام‌طلبانه برای رسیدن به قدرت وجود ندارد و یا اگر آن‌ها موفق شدند تمایلی به تدارک مادی و تکنیکی و حفظ آن‌ها از ضد انقلاب وجود ندارد. بدون چنین کمکی، قدرت فنی ضد انقلاب مسلط خواهد شد که در دسترس گروه‌هایی که خواهان آنند قرار دارد.

ما در مورد این که سوسیالیسم دیگر از طریق سلاح به قدرت نمی‌رسد نوحه‌سرایی نمی‌کنیم. نباید انکار کرد که قهر بعضی اوقات آزادی‌بخش است، اما نباید هم چنین انکار کرد که قهر برای فاتح نیز بهایی در بر دارد که باید پرداخت شود. اعمال قهر باعث سختی آنان می‌شود، آن‌ها را آماده می‌کند که قهر را علیه منتقدان داخلی خود نیز به کار گیرند کسانی که به طور مشروط علیه سیاست‌های اشتباه آنان اعتراض می‌کنند. این باید روشن باشد که زیربنای آموزشی و نهادی لازم برای حفظ یک

سوسیالیسم معاصر قابل بقا با تحمل طی زمان به دست می‌آید و در شرایط صلح و اعتماد نه جنگ و تردید. (منظورم پیشنهاد یک شرایط ایده‌آل نیست که به طور کامل که هرگز به دست نمی‌آید. بلکه یک تحقق تقریبی به آن).

اگر انقلاب سوسیالیستی (به معنای کلاسیک آن) دیگر در دستور تاریخی نیست از آن نباید نتیجه گرفت که سرمایه‌داری چیزی خوبی است. کاملاً برعکس سرمایه‌داری به عنوان یک قدرت خلاق توان خود را تا حد زیادی از دست داده است. تجارب متعددی در قرن بیستم وجود داشته است که اشکال گوناگونی از سرمایه‌داری وجود دارد که از مدل رقابت آزاد فاصله گرفته‌اند که تا رکود بزرگ شکل مسلط بوده است. هیچ یک از آن‌ها از قدرت حل مشکلات اساسی برخوردار نبودند که مارکس خیلی قبل آن‌ها را مشخص کرده است.

همه آن‌ها یک موفقیت اولیه را نشان داده‌اند. اما در جریان انکشاف تناقض‌های درونی بروز کرد که غیر قابل حل بودند. قرن بیستم شاهد تجربیاتی بود با سرمایه‌داری فاشیستی، سرمایه‌داری حکومت نظامی نیمه فاشیستی، سرمایه‌داری سوسیال دموکراتیک و سرمایه‌داری آمرانه جماعتی نوع ژاپنی.

امروزه هیچ یک از این مدل‌ها نویدبخش نیستند. دو نوع اول که کاملاً بی‌اعتبار شدند و دو نوع آخر در بحران به سر می‌برند. امروزه انجیل نئولیبرالیسم برای تمام ملت‌ها به عنوان راه رستگاری موعظه می‌شود اما این مدل در جایی که فرادستی سیاسی پیدا کرده است، جوهره کمی از خود نشان داده است و غالباً وضع را هم بدتر کرده است. (این مساله تعجب‌برانگیز نیست چون نئولیبرالیسم از سرمایه‌داری بازار آزاد تفاوت اندکی دارد و در واقع برای برطرف کردن رفع نواقص آن به جستجوی اشکال بدیلی از سرمایه‌داری وارد میدان شد).

ورشکستگی سرمایه‌داری در محافل روشنفکری کمتر مورد توجه قرار گرفته است و توجه به کمبود ایده‌های جدید و جسورانه در مورد اصلاحات اجتماعی و اقتصادی از درون بخش‌های سرمایه‌داری پیشرفته مشکل نیست. بهترین اقتصاددانان و نظریه پردازان سوسیال دموکراتیک ما در افسون‌زدایی از الهیات نئولیبرالی موفق هستند اما در ارائه نظری بدیل و انرژی بخش توفیقی ندارند. اقتصاد ما به تولید اسباب‌بازی‌های جدید ادامه می‌دهد بعضی از آن‌ها اثر بخش هستند اما این ما را خوشحال‌تر و مطمئن‌تر نمی‌سازد. (من به عنوان یک شهروند کشور سرمایه‌داری پیشرفته حرف می‌زنم) علی‌رغم ثروت تعجب‌آور ما در صدد مبارزه قطعی علیه فقر نیستیم. نه تنها در داخل تا چه رسد در سطح دنیا. ما با وجد و سرور از پیروزی خود در جنگ سرد در خیابان‌ها به پایکوبی نمی‌پردازیم یا حتی به عنوان امریکایی در مورد قدرت فائحه نظامی‌مان. در عوض ما خموده از بابت "تروریسم" رنجیده خاطر می‌شویم.

اما برای نوع انسان این وضعیت ادامه نخواهد یافت همان‌طور که به وسیله ماتریالیسم تاریخی به عنوان نوعی خلاق در نظر گرفته شده است. نیروهایی که در تز چهار به آن اشاره شد، قوی‌تر خواهند شد. تقاضا برای دموکراسی بیش‌تر که محل کار و نظارت اجتماعی بر سرمایه‌گذاری محسوس‌تر خواهد شد. در کشورهای سرمایه‌داری این خواست‌ها همراه با خواست اصلاحات روند سیاسی به وسیله نیروهای مترقی مطرح خواهد شد که در چارچوب محدودیت‌های دموکراسی لیبرال فعالیت می‌کنند. گذار به دموکراسی اقتصادی از سرمایه‌داری پیشرفته اگر رخ بدهد به وسیله اصلاحاتی مشخص خواهد شد که این مسایل را در دستور روز قرار می‌دهند. (گذار به دموکراسی اقتصادی کامل - سوسیالیسم واقعی - نیاز به یک بحران اقتصادی عمده به عنوان عامل محرک دارد. چنین بحرانی کاملاً قابل تصور و شاید محتمل باشد. اگر شکنندگی ساخت مالی جهان حاضر را در نظر بگیریم. تا چه حد نیروهای مترقی آماده عمل

خلاق در چنین وضعیتی باشند مساله‌ای مربوط به آینده است. اما هر چقدر قبل از بحران، اصلاحات بیش‌تری انجام گرفته باشد، شانس‌های بهتری برای نتایج مثبت وجود خواهد داشت.)

نظریه دموکراسی اقتصادی اذعان دارد که گذار به دموکراسی اقتصادی در کشور مورد نظر اگر دولت سوسیالیستی وجود داشته باشد، آسان‌تر خواهد بود و با مقاومت عمیق نیروهای طبقه سرمایه‌دار مواجه نخواهند شد که به طور طولانی مستقر شده است.

نتیجه‌گیری:

اگر قرن بیستم "قرن امریکایی" است قرن بیست و یکم قرن چین است. اما نه به همان دلایل، اگر تولید ناخالص چین از امریکا پیشی بگیرد که کاملاً امکان دارد، تولید سرانه آن هرگز به این سطح نمی‌رسد که امریکا از آن برخوردار است. اکولوژی سیاره ما توان تحمل این سطح از مصرف را ندارد. این واقعیت نباید به عنوان یک واقعیت تلخ در نظر گرفته شود. شکوفایی انسان نیاز به این سطح از مصرف افراطی ندارد که کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به آن معتاد شده‌اند.

چین هرگز از نظر قدرت نظامی از امریکا پیشی نمی‌گیرد، فاصله بسیار عظیم است. به علاوه رقابت با ایالات متحده در این زمینه بیهوده خواهد بود. همان‌طور که اتحاد شوروی تجربه کرده است، رقابت تسلیحاتی می‌تواند فرساینده باشد و همان‌طور که امریکا دارد درس می‌گیرد، تفوق نظامی در جهان کنونی از اهمیت چندانی برخوردار نیست.

ایالات متحده ممکن است اکنون بیش از قبل مغرور باشد. اما کیفیت زندگی برای شهروند امریکایی قطعاً بالاتر از سطحی نیست که قبل از ۱۹۸۹-۱۹۹۱ وجود داشت.

قرن بیست و یکم قرن چین خواهد بود. اگر تجربه جسورانه "سوسیالیسم بازار" با مشخصات چینی موفق باشد. اگر چین قادر باشد مکانیسم‌های لازم برای دموکراسی واقعی و "سوسیالیسم با مدیریت کارگری" را تکمیل کند. در این صورت این مدل از نمونه اتحاد شوروی با تمامی اشکالاتی که به مدت نیم قرن وجود داشت، الهام‌بخش‌تر خواهد بود. "دوزخیان زمین" برای یک استراتژی توسعه قابل دوام ناامیدند. کارگران در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در همه جا در حالت تدافعی هستند اما ممکن است از توانایی تحمیل یک نظام دموکراتیک و عقلانی برخوردار باشد. یک سوسیالیسم بازار با خصوصیات آلمانی، ایتالیایی، فرانسوی، سوئدی، بریتانیایی، ژاپنی یا امریکایی.

چنین آینده‌ای ممکن است اما حتمی نیست. یک آینده دیگر نیز قابل تصور است. "سوسیالیسم بازار با خصوصیات چینی ممکن است" به "سرمایه‌داری با خصوصیات چینی" تبدیل شود. بسیاری از ناظران فکر می‌کنند که چنین اتفاقی رخ داده است. نظریه دموکراسی اقتصادی آدم را وادار می‌کند که به گونه‌ای دیگر ببیندش. گرچه به هیچ وجه امکان چنین رخدادی را منتفی نمی‌داند.

تبدیل چین به یک کشور سرمایه‌داری به چه معناست؟ چه معیارهایی برای آن باید در نظر گرفت؟ مارکسیسم دو نوع معیار را پیشنهاد می‌کند که هر دوی آن‌ها قابل قبول هستند. اولی بر رابطه طبقه مسلط با وسایل تولید تکیه می‌کند. این معیارها به ترتیب زیر هستند:

اگر طبقه مسلط سیاسی در سازماندهی اقتصادی در جهت تحکیم مواضع خود از جهت مالکیت خصوصی بر وسایل تولید موفق شود، چین یک جامعه سرمایه‌داری خواهد بود.

موثرترین وسیله برای چنین انتقالی شامل خصوصی کردن واحدهای دولتی و شهری از طریق انتقال مالکیت سهام به میدان و کارگران و سپس اجازه فروش چنین سهامی است. اغلب کارگران در موعد مشخص سهام خود را خواهند فروخت و بنابراین امکان تمرکز آن را در دست طبقه کوچکی که از توان مالی برخوردارند، فراهم خواهد ساخت. این‌ها به اعضای تثبیت شده طبقه مسلط سیاسی و کارفرمایان موفق آینده تبدیل خواهند شد.

دومین معیار بر منافع طبقه حاکم تاکید دارد. طبق این معیار چین یک کشور سرمایه‌داری خواهد شد. اگر طبقه مسلط سیاسی منافع عینی خود را با منافع عمومی جامعه در انطباق ببیند، چین آنگاه به یک کشور سرمایه‌داری تبدیل خواهد شد؛ اگر این منافع در تقابل با منافع کارگران و دهقانان هم باشد.

اگر طبقه حاکم در چین تصمیم بگیرد که مزدها را در سطحی پایین آورد که رقابت بین‌المللی تضمین و بیکاری وسیع "تحمل" شود و به کارفرمایان اجازه دهد برای سرمایه‌گذاری هر جا که امکان کسب سود حداکثر وجود داشته باشد نیروی کار را تحت انضباط خود در آورد می‌توان گفت چین دارد به یک کشور سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. علیرغم این‌که روابط فنی طبقه حاکم با وسایل تولید چه باشد. اگر این تصمیمات نهادینه شوند، گذار به سرمایه‌داری کامل خواهد بود.

نتایج استقرار مجدد سرمایه‌داری در چین چه خواهد بود؟ با در نظر گرفتن درک ما از قوانین سرمایه‌داری آن‌طور که به وسیله تجربیات تاریخی تایید شده است، می‌توانیم با اطمینان پیش‌بینی کنیم:

گسترش نابرابری‌های منطقه‌ای و افزایش تنش‌های منطقه‌ای

مهاجرت وسیع جمعیت و مشکلات اجتماعی همراه آن

بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت در شرایط فقر و ناامیدی دائم به سر خواهد برد

مصرف افزایش‌دهنده به عنوان هدف مسلط رشد

افزایش مرتب تخریب محیط زیست

یک شهروند سیاست‌زدایی شده به عنوان طعمه‌ای بدبین و بی‌تفاوت در برابر عوام-فربیی قومی، نیازی به گفتن نیست که چنین سیر تحولی برای چین تراژیک خواهد بود. این امر برای بشریت نیز تراژیک خواهد بود. هم اکنون در چین یک مبارزه طبقاتی در جریان است. همان‌طور که همواره بوده است و خواهد بود. حداقل تا آستانه کمونیسم کامل. در این مقطع تاریخی به نظر می‌رسد که این مبارزه خاموش و پوشیده و به وساطت دولت و حزب صورت می‌گیرد که فضای کافی برای مانور در اختیار دارد. چون من یک فیلسوف و نه پیشگو هستم تلاش نمی‌کنم که نتیجه‌ی این مبارزه را به دست دهم. من فقط می‌توانم به همراه شما امیدوار باشم که منافع دراز مدت طبقه کارگر به بشریت مسلط شود.

بی‌ثمر. از آن جا که در آغاز راه قرار داریم و برای این که بحث‌های بیهوده را به حداقل برسانیم، طرح چند نکته الزامی است که سوسیالیسم بازار چه نیست. اجازه دهید من دو مورد را مطرح کنم، آنگاه به طرف طرح مثبت‌تری پیش خواهیم رفت.

پیش و بیش از هر چیز، نباید "سوسیالیسم بازار" را یک تناقض‌گویی تلقی کنیم. یک نفر می‌تواند طرفدار بازار باشد، بدون این که ضد سوسیالیست باشد. هر قدر هم در این مورد سخن اغواگرانه وجود داشته باشد (و من قبول می‌کنیم که از این سخن‌ها فراوان وجود دارند، به ویژه با هوای داغی که به طرفداری از بازار از شرق می‌ورزد) ما باید در مقابل چنین تعریفی مقاومت کنیم. به عنوان نمونه نظر پل سوئیزی را در نظر بگیرید که درست قبل از برآمد 1989، در سیزدهمین سالگرد کنفرانس "سوسیالیسم در جهان" در کاوتات یوگسلاوی بیان شد:

اظهارات نمایندگان کشورهای سوسیالیست - از مجارستان و بلغارستان - نشان‌دهنده‌ی یک انگیزه‌ی مشخصا راست است. زمانی گفته می‌شد اگر شما یک برنامه‌ریزی مرکزی نداشته باشید، یک کشور سوسیالیستی واقعی نیستید. اکنون به نظر می‌رسد سوسیالیسم "حقیقی" با بازار تداعی می‌شود... تلقی واقعی ما این بود که سوسیالیست‌های واقعی [تأکید از من] آن‌هایی هستند که به جهان سوم، جمهوری دموکراتیک آلمان و تعداد کمی هم به غرب تعلق دارند (سوئیزی 1989).

ما باید در برابر این زبان مقاومت کنیم. زیرا اصلاحات بازار را معادل بازگشت به سرمایه‌داری دانستن، چالش بر زمینه ایدئولوژیک بنیادی نیست، رها کردن آن است. معادل شمردن سرمایه‌داری با بازار، زمان درازی یک توطئه توجیه‌آمیز سرمایه‌داری برای منحرف کردن افکار از سایر ویژگی‌های اساسی سرمایه‌داری تلقی می‌شد که بیش‌تر مسأله‌زا بوده و هست، به ویژه مالکیت خصوصی بر تولید و مهم‌تر از همه، کار فردی (2)

سوسیالیسم، دموکراسی، بازار، برنامه‌ریزی:

قطعه‌ها را کنار هم بچینیم.

برگردان. س. روستا

چکیده: سوسیالیسم بازار را نباید یک سخن متناقض، و یا ترکیب عناصر ناهم‌ساز تلقی کرد. چارچوب مناسب برای تامل در روایت‌های جاری از سوسیالیسم بازار مدلی از سوسیالیسم است که قابل اجرا، مطلوب و دموکراتیک در حد بهینه باشد. این مقاله چنین مدلی را پیشنهاد می‌کند. مدلی که دموکراسی محل کار، بازار آزاد اصلاح شده و کنترل دموکراتیک سرمایه‌گذاری را در بردارد. در این مقاله این ویژگی‌های اخیر پرورده می‌شود، از مدل در برابر انتقادهایی دفاع می‌شود که از تجربه‌ی یوگسلاوی مطرح شده است، آنگاه از این مدل در توضیح مساله مالکیت ابزار تولید در سوسیالیسم استفاده می‌شود.

ایده‌ی "سوسیالیسم بازار" که زمانی تصور می‌شد مفهومی بازمانده از دهه‌های 20 و 30 است، یکبار دیگر احیاء شده است. از سال 1989 تا کنون حداقل سه کتاب به زبان انگلیسی انتشار یافته، و چندتای دیگر روانه بازار می‌شود (1) (من از سه‌تای آن‌ها با خبرم، و با اطمینان می‌توان گفت تعداد بیش‌تری وجود دارد) در این زمینه ظرفیت موثر و عظیمی برای تکامل این ایده وجود دارد، ولی همین‌طور هم برای مباحثه

به عنوان دومین خط راهنمای منفی، باید تأکید کرد که ما در برابر این امر مقاومت می‌کنیم که مبارزه جاری در اروپای شرقی، اتحاد شوروی، چین و جاهای دیگر اساساً مبارزه‌ای بین طرفداران برنامه‌ریزی و طرفداران بازار است. ما باید در برابر این فکر مقاومت کنیم که مسأله، دستیابی به ترکیب صحیحی از برنامه و بازار است. کل این نوع بحث‌ها چیزی را کنار می‌گذارند که در واقع به نظر من اساسی است، یا لاقلاً به نحو فاحشی کم اهمیت جلوه می‌دهند: اصلاحات ویژه در چه حدی به طرف یک اقتصاد از نظر اخلاقی دموکراتیک و از نظر اقتصادی کاراً حرکت می‌کند؟ روشن‌تر بگوییم، این نوع بحث‌ها، مسأله خودمدیریتی کارگری، دموکراسی محل کار را کنار می‌گذارند. (3) در حالی که این مسأله، حیاتی به شمار می‌رود. بدون دموکراسی محل کار، ترکیبی از برنامه‌ریزی و بازار وجود نخواهد داشت که بخواهد یک اقتصاد قابل اجرا، مطلوب و دموکراتیک در حد بهینه بسازد. با دموکراسی محل کار چنین اقتصادی ممکن هست - و این یک اقتصاد سوسیالیستی به شمار می‌رود.

سوسیالیسم بهینه: مدل پایه

برای این که به اصلاحات بازار و سوسیالیسم بازار یعنی در چارچوب دموکراتیک، به طور صحیحی برخورد کنیم، مفید است که در برابرمان مدلی از اقتصاد قابل اجرا، مطلوب و دموکراتیک در حد بهینه داشته باشیم. گرایشی در چپ هست، که عمدتاً نشانه سلامت است، مبنی بر این که به ادعاهای بزرگ و مدل‌های انتزاعی شکاک باشید، ولی من فکر می‌کنم این شکاکیت در لحظه تاریخی کنونی، بی‌جاست. فکر می‌کنم که نه تنها امکان‌پذیر، بلکه این امر قابل قبول باشد که سوسیالیست‌ها یک مدل انتزاعی بنا کنند و یک ادعای بزرگ داشته باشند: یک آلترناتیو قابل اجرا و مطلوب در برابر سرمایه‌داری. (4)

دیوید شوایکارت

بنا کردن و دفاع کامل از چنین آلترناتیوی، تنها با یک مقاله، کاری است ناممکن و بس عظیم، ولی اجازه بدهید چند قدم اولیه را برداریم. در این بخش از مقاله، یک طرح ساده از چیزی را که فکر می‌کنیم مدل بهینه است معرفی خواهیم کرد. در بخش بعدی از آن در برابر یک اعتراض عملی مهم دفاع خواهیم کرد. در بخش‌های بعدی به بعضی از مسائل مهم و حل نشده اشاره خواهیم نمود (که باز هم ادعای من مبنی بر این که این شکلی از سوسیالیسم مطلوب و قابل اجرا در حد بهینه است را توضیح می‌دهد).

یک اقتصاد مدرن برای این که قابل اجرا و مطلوب باشد، باید با سه مسأله بنیادی برخورد کافی داشته باشد که دو فقره از آن‌ها را مارکس ذاتی سرمایه‌داری می‌دانست، و سومی که عمدتاً در دوره‌ی اخیر طرح شده است، برای سوسیالیسم با برنامه‌ریزی مرکزی بیرونی نیست، بلکه یک امر درونی آن به شمار می‌رود. این مسائل عبارتند از:

1- بیگانگی کار.

2- هرج و مرج تولید.

3- عدم کفایت بوروکراتیک.

به زبان غیرمارکسیستی: نارضایتی کارگران، بحران زیست محیطی رشدیابنده، تراکم بوروکراتیک. برای حل این مسائل نیاز به ترکیب متناسب سه عنصر است: دموکراسی، برنامه‌ریزی و بازار.

عجیب نیست که بحث‌های مجاز تا قبل از 1989 در رابطه با برنامه‌ریزی و بازار در اتحاد شوروی، اروپای شرقی و چین به طور دردناکی از اولین عنصر غفلت می‌کرد (5). اما حالا تعجب‌آور است که به چه میزان وسیعی این عنصر از مباحثات اصلی مربوط به بازسازی اقتصادی کنار گذاشته شده است که در کشورهای سابقاً کمونیست جریان

دارد - گویا دموکراسی مفهومی است که هیچ مضمون و نتایج اقتصادی ندارد. یک ترکیب صحیح باید به هر سه عنصر وزن لازم را اختصاص بدهد.

دموکراسی محل کار

اولین مسأله مربوط به بیگانگی کار (و بارآوری پایین ناشی از آن) را در نظر بگیریم: یک راه حل مناسب، هم به لحاظ اخلاقی هم به لحاظ اقتصادی عبارتست از دموکراسی محل کار. بنگاه‌ها باید تحت کنترل کسانی باشند که در آن‌ها کار می‌کنند. اگر فرض بر این است که شهروندان آن قدر صلاحیت دارند که شهرداران، استانداران و روسای جمهوری خود را انتخاب کنند (با استفاده از طرح آمریکایی)، باید این حق را هم داشته باشند که روسای خود را گزین کنند. در شرکت‌های بزرگ لازم است کارگران شورایی را انتخاب کنند که مدیریت را انتخاب کند، ولی قدرت قانونی باید، براساس یک فرد/ یک رای در اختیار مجموعه اعضاء باشد. بنگاه‌ها باید قدرت کامل (که فقط تابع محدودیت‌هایی است که مرتباً در سرمایه‌داری دموکراتیک هم اعمال می‌شود) داشته باشند که تعیین کنند چه می‌خواهند تولید کنند، چقدر، با چه وسایلی و به چه قیمتی کالاهای آن‌ها باید در بازار فروخته شود. به جز تعیین دستمزدهای حداقل و این که ارزش سهم سرمایه محفوظ بماند (از طریق کاهش ارزش ذخیره‌ی پولی به نحوی که کارخانه مناسب می‌بیند)، توزیع درآمد در درون کارخانه باید به خود بنگاه واگذار شود. قدرت نهایی در تمام این موارد باید در اختیار کارگران بنگاه باشد. (6)

بازار

حالا به مسأله دوم می‌پردازیم و سپس بر مسأله سوم درنگ می‌کنیم: اهرم مقابل عدم کارآیی بوروکراتیک، بازار است. یک سوسیالیسم مطلوب و قابل اجرا در حد بهینه، باید سوسیالیسم مبتنی بر بازار باشد. یک بازار آزاد به خاطر زیان‌هایش - که بی علت نیستند، بهترین سازوکار قابل دسترس برای ایجاد انگیزه در جهت تولید کارآ است. بنگاه‌های دموکراتیک باید با یک دیگر و با مردم به قیمت‌هایی که توسط عرضه و تقاضا معین می‌شود، خرید و فروش کنند. بنگاه‌ها باید تلاش کنند سودآور باشند. در واقع درآمد کارگران باید براساس میزان سود تعیین شود. وقتی هزینه‌های غیرکاری پرداخته شد، آنچه می‌ماند درآمد بنگاه است که باید برطبق فرمولی توزیع شود که به نحوی دموکراتیک تعیین می‌شود.

باید توجه داشت ترکیب دموکراسی محل کار و بازار در این جا به هر کارگر انگیزه نیرومندی برای کار شدیدتر و موثرتر می‌بخشد، چرا که ملاحظه می‌کنند که هم قطاران او در یک جهت عمل می‌کنند، و این خود انگیزه‌ای بسیار مستقیم‌تر از آن به شمار می‌رود که کارگران در سرمایه‌داری یا سوسیالیسم تا اکنون موجود با آن روبه‌رو اند.

برنامه‌ریزی سرمایه‌گذاری دموکراتیک

اگر دموکراسی محل کار پاسخ نهادی به بیگانگی کار و بازار در برابر عدم کارآیی بوروکراتیک باشد، در مورد ایرادی که جریان اصلی سوسیالیسم این همه بر آن تأکید کرده است چه باید کرد: یعنی هرج و مرج و عدم عقلانیت تولید سرمایه‌داری؟ سنت بر درستی وجود دارد که تنها پادزهر هرج و مرج سرمایه‌داری را، برنامه‌ریزی می‌داند، ولی این سنت نادرست است که فکر می‌کند سراسر اقتصاد باید برنامه‌ریزی شود. شاید

بزرگ‌ترین درسی که از نظریه و تجربه سرمایه‌داری و سوسیالیسم هر دو باید آموخت، درسی که هنوز بسیاری آن را به درستی درک نکرده‌اند، این است که یک سرمایه-گذاری جدید کلید توسعه‌ی پویای اقتصادی، و براین مبنا ثبات آن است. آنچه در سوسیالیسم باید برنامه‌ریزی "یا لاقلاً هدایت" شود، سرمایه‌گذاری است. برنامه‌ریزی بیش‌تر از این محدوده، فرو رفتن در باطلاق بوروکراتیک است.

خوب است در این‌جا بین اقتصاد هم-زمان یعنی اقتصادی که کارکرد آن به طور روزمره تنظیم می‌شود و اقتصاد در-زمان یعنی اقتصادی که در دوره‌ای از زمان توسعه می‌یابد تمایز بگذاریم. از یک طرف اقتصاددانان از آدام اسمیت به بعد تاکید کرده‌اند، بازار به طور اعجاب‌آوری برای جریان یافتن و انتقال اطلاعات، و ایجاد انگیزه موثر برای کاهش هزینه‌های تولید و کشف و ارضاء تمایل مصرف‌کننده کارآیی دارد. برای انطباق روزمره‌ی عرضه و تقاضا که مورد نیاز عقلانیت اقتصادی است، هیچ ابزار بهتری در دسترس نیست (7). از طرف دیگر بازار یک ابزار به غایت ناکافی برای تأمین رشد اقتصادی و توسعه است. هیچ دست نامریی حتی بهینه پاره‌تو نمی‌تواند تضمین کند که نیازها و خواست‌های عموم مردم را برآورده می‌سازد ... تا وقتی که انباشت خصوصی تنها منبع عملی برای ذخیره سرمایه‌گذاری است، و تکنیک‌های برنامه‌ریزی در دسترس نیست، تعیین سرمایه‌گذاری توسط بازار، با همه عدم عقلانیت آن، ممکن است قابل دفاع باشد، ولی چنان که حتی کشورهای سرمایه‌داری دارند در می‌یابند (ایالات متحده آهسته‌تر از رقبای موفق ترش) هیچ کدام از این شرایط دیگر وجود ندارد.

پس سومین نهاد پایه‌ای یک سوسیالیسم بهینه، کنترل اجتماعی سرمایه‌گذاری است (8) سازوکار آن دو بخش دارد: ایجاد منابع سرمایه‌گذاری و تخصیص آن‌ها. منابع سرمایه‌گذاری باید ایجاد شود، نه از پس‌انداز خصوصی، بلکه از طریق مالیات‌بندی.

(مالیات باید براساس دارایی سرمایه‌ای جامعه تعیین شود، یعنی هر بنگاه باید وجهی برای بهره‌برداری از دارایی‌های تحت کنترل بپردازد. این مالیات هدفی دوگانه را تأمین می‌کند: (ایجاد ذخیره برای سرمایه‌گذاری جدید، و در عین حال تشویق به استفاده موثر از سرمایه‌های موجود) این منابع باید از طریق شبکه‌ای از بانک‌های سرمایه‌گذاری در اختیار افراد، مجتمع‌ها یا بنگاه‌هایی قرار گیرد که تقاضا کرده‌اند و بر حسب سودمندی پروژه‌شان و اولویت‌های اجتماعی که به نحوی دموکراتیک تعیین شده، واجد بهترین شرایط هستند.

این سازوکار سرمایه‌گذاری هم‌زمان نیاز به انباشت خصوصی (و بنابراین نابرابری غریب ویژه سرمایه‌داری) و نیاز به بوروکراسی عظیم برنامه‌ریز را حذف می‌کند. حکومت تنها با کنترل بخش نسبتاً کوچک، ولی با اهمیت استراتژیک اقتصاد می‌تواند هرج و مرج بازار را تحت کنترل در آورد، بدون آن‌که از کارآیی‌هایی چشم ببوشد که تمرکززدایی از طریق بازار ممکن می‌سازد. به علاوه اقتدار سیاسی ناشی از برنامه‌ریزی مرکزی سراسری در آن‌جا وجود ندارد، زیرا بنگاه‌ها خودمختارند، و دولت تنها استخدام‌کننده نیروی کار نیست. باید تصدیق کرد این وجه اخیر مدل مزبور، کنترل اجتماعی بر سرمایه‌گذاری چه از حیث نظری و چه از منظر عملی کمتر از حد تکامل یافته است. ادبیات وسیعی در مورد خودمدیریتی کارگری وجود دارد. سوابق تجربی به طور قطعی ثابت می‌کند که کارگران لاقلاً با همان کفایت سرمایه‌داران می‌توانند بنگاه خود را اداره کنند. (برای یک بررسی فراگیر نگاه کنید به لویین و تاپسون سال 1990). وانگهی روشن است که از مکانیسم بازار برای کارآیی اقتصادی باید بهره‌برداری کرد. به نظر می‌رسد بدون بازار نمی‌توان بر مشکلات موجود غلبه کرد، در راه تضمین این که قیمت‌ها منعکس‌کننده بهای واقعی باشند، و انگیزه‌های تولیدکننده متناسب با تولید کارآ باشد.

در مورد سرمایه‌داری: این مساله که منابع سرمایه‌گذاری یک جامعه را می‌توان از طریق مالیات تأمین کرد، بحث‌انگیز نیست، و در سطح نظری روشن است که علامت دادن‌های بازار به خودی خود برای بهره‌برداری اجتماعی بهینه از این منابع نامناسب است. عوامل بیرونی دوگانگی خصوصی/عمومی، نیاز به هماهنگ‌سازی سرمایه‌گذاری، و محدودیت‌های شدید اطلاعاتی دست نامریی را به یک ابزار به غایت ناکافی جهت تأمین توسعه معقول و دموکراتیک تبدیل می‌کند. (برای بحث مفصل نگاه کنید به شوایکارت 156-33 سال 1980). در هر حال آنچه ناروشن است عبارت است از ابعاد دقیق سازوکاری که بتواند: الف- به نحوی دموکراتیک تمایل معطوف به اولویت‌های اجتماعی را ایجاد کند، ب- به نحوی عقلانی سرمایه‌گذاری‌ها را هماهنگ کند به طوری که:

1- منعکس‌کننده این اولویت‌ها باشد

2- تجزیه و تحلیل دقیق هزینه-سود را در برگیرد

3- برای نوآوری‌های واسطه‌ای به حدکافی انگیزه ایجاد کند

4- به نحوی معقول از فساد ایمن باشد.

در مورد برنامه‌ریزی دموکراتیک کارهای زیادی، هم به لحاظ نظری هم به لحاظ عملی مانده است که باید انجام شود. در بخش 5 این مقاله من طرحی پیشنهاد می‌کنم که فکر می‌کنم اقدامات و نهادهای مناسبی را دربردارد. فعلا می‌خواهم صرفاً تأکید کنم آنچه برنامه‌ریزی می‌شود کل اقتصاد نیست، بلکه فقط سرمایه‌گذاری جدید است. در کشورهای سرمایه‌داری امروز، سرمایه‌گذاری خالص چیزی نزدیک 15-5 درصد جی.ان.پی را تشکیل می‌دهد (9). در یک کشور سوسیالیستی دموکراتیک نیز میزان آن باید چیزی در همین حدود باشد.

جمع‌بندی: نهادهای پایه‌ای و دموکراسی

ما در مقابل، نهادهای پایه‌ای یک اقتصاد سوسیالیستی بهینه را داریم: دموکراسی محل کار، تنظیم مبتنی بر بازار آزاد و روزانه‌ی اقتصاد، برنامه‌ریزی دموکراتیک سرمایه‌گذاری جدید. از منظر کمی متفاوت‌تر، می‌توان این نهادها را، لحظه‌هایی از سه شکل دموکراسی به شمار آورد. سازوکار بازار، در مفهوم واقعی ولی محدود خود، یک نهاد دموکراتیک است. افراد با خرید خود الویت‌های‌شان را مشخص می‌کنند. دستگاه تولید، به تقاضای مصرف‌کننده واکنش نشان می‌دهد. مسلم است که آرای مصرف‌کننده همیشه یکسان نیست، اما بازار بی تردید به مردم (به عنوان مصرف‌کننده) نقش واقعی می‌بخشد در پیوند با تصمیم‌گیری‌های (تولیدی) که زندگی آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. دموکراسی در کارخانه، شکل متفاوتی از دموکراسی است، یعنی پیوند دموکراسی مستقیم موجود در غرب با دموکراسی یونان باستان یا اولین گردهمایی‌های شهری در این کشور. حوزه به حد کافی کوچک است تا افراد که آن همه به هم در آمیخته‌اند فرصت داشته باشند نظر خود را ارائه دهند و دیگران را تشویق کنند. مسائل مورد نظر دم دست هستند، و نتایج اغلب مورد ملاحظه قرار می‌گیرد.

کنترل اجتماعی بر سرمایه‌گذاری، ضرورتاً باید یک دموکراسی نمایندگی و با واسطه باشد. نیاز به تجانس و ثبات در برنامه‌ریزی برای سرمایه‌گذاری، و تعادل هزینه‌ها، سودها، انگیزه‌های کارفرمایی، منافع محلی در مقابل منافع ملی و امثال آن، فرمول-بندی توده‌ای و مستقیم برنامه را از بحث خارج می‌کند، در مجموع این ساختار پیشنهادی، یک اقتصاد واقعا دموکراتیک، یک سوسیالیسم واقعا دموکراتیک را به وجود می‌آورد که در عین حال قابل اجرا و مطلوب است.

مثال متضاد یوگسلاوی؟

یک اعتراض عمومی و مهم نسبت به پیشنهاد فوق وجود دارد که به ویژه در محافل اروپای شرقی متداول است. مضمون ساده آن این است: یوگسلاوی برای خود مدیریتی سوسیالیستی تلاش کرد، در عمل امکان پذیر نبود. یوگسلاوی یک فاجعه بود. این مدل به آزمایش گذاشته شده است، و اکنون معلوم شده که بی فایده است.

مدافعان خودمدیریتی کارگری، معمولاً در توضیح تنگناهای وحشتناک یوگسلاوی به ملاحظات اجتماعی-سیاسی- و نه به نادرستی آن- اشاره می کنند و مهم تر از همه به انحصار طولانی قدرت سیاسی توسط اتحادیه کمونیست ها، و یا به رقابت ها و خصومت های قومی که سال ها کشور از آن رنج برده است. ولی همان طور که لیدال سال 1989 و وانگ سال 1990 متذکر شده اند به همان نسبت، عوامل ساختاری- اقتصادی نیز در کار بوده اند. مدل یوگسلاوی در واقع با کاستی همراه بود. اگر از نزدیک نگاه کنیم به هر حال می بینیم اقتصاد یوگسلاوی از مدلی که من ارائه داده ام، بسیار انحراف دارد.

وانگ هفت شرط را فهرست می کند که به گفته او "یک اقتصاد دموکراتیک و خود مدیر بهینه را تضمین می کند" (182-83 سال 1990). یوگسلاوی هر هفت شرط را مخدوش کرده بود. اجازه بدهید روی چهار تا که به نظر حیاتی می رسد متمرکز شویم. (10)

1- خودمدیریتی دموکراتیک کامل شرکت های مستقل، مسئول و کارآمد. در یوگسلاوی "عملاً بیش تر مدیران، به ویژه در بنگاه های بزرگ و متوسط، توسط سیاستمداران محلی انتخاب می شدند" (لیدال 112: 1989) به علاوه شرکت هایی که پول از دست می دهند به طور منظم تحت حمایت قرار می گرفتند.

دیوید شوایکارت

2- خرید و فروش همه کالاها در بازارهای مبتنی بر رقابت. در یوگسلاوی تثبیت انحصاری قیمت ها، کنترل خودسرانه حکومت بر قیمت ها و نرخ مبادله ای غیر واقعی در مبادله ارز خارجی، به بازار آسیب فراوان رسانده است.

3- ورود و خروج آزادانه شرکت ها. در یوگسلاوی چنین آزادی در واقع وجود ندارد. در آن جا دولت اجازه نمی داد شرکت های ناموفق ورشکسته شوند. هیچ ساختاری برای تشویق تشکیل شرکت های خودمدیر جدید وجود ندارد. در واقع گروه هایی از افراد که مایل اند چنین شرکت هایی را تشکیل دهند، قانوناً نمی توانند این کار را انجام دهند (قضیه تا این اواخر بدین منوال بود).

4- دریافت برابر سرمایه توسط شرکت ها چه بر حسب عوامل ناشی از کمیابی و چه نرخ سود واقعی. براساس داوری وانگ، این بزرگترین اشتباه اقتصاد یوگسلاوی بود. مدت زمانی طولانی نرخ سود واقعی شرکت ها منفی بود، یعنی آن ها زیاده از حد سرمایه دریافت می کردند. به علاوه بیش تر سرمایه گذاری ها از طریق درآمدهای ذخیره شده تأمین مالی می شد، که سبب می شد شرکت های ثروتمند، ثروتمندتر و شرکت های فقیر، فقیرتر شوند.

براساس سه ویژگی مدلی که من ارائه داده ام، ملاحظه می کنیم (1) شرکت ها به واقع خودمدیر نبوده اند، (2) بازار، آزاد نبوده است، (3) سازوکار سرمایه گذاری شباهت کمی با مدل پیشنهادی من دارد.

در عین حال نباید انکار کرد که یوگسلاوی تا کنون از هر کشور دیگری بیش تر به مدل بهینه ای که من ادعا می کنم نزدیک است. ولی درس مناسبی که در تجربه یوگسلاوی به دست می آید این نیست که سوسیالیسم دموکراتیک عملی نیست، نتیجه گیری مناسب آنست که وانگ به دست داده است:

یوگسلاوی با شهامتی بی نظیر و به تنهایی تحت دشوارترین شرایط وارد مسیر دموکراسی اقتصادی شد، در واقع علی‌رغم نقایص پایه‌ای موجود در طرح این مسیر، تا اندازه‌ای خوب عمل کرد (در بعضی موارد بهترین عملکرد را در جهان داشت). هر کشوری، سوسیالیست یا غیر از آن، که این راه را انتخاب کند و از نقایص آن اجتناب ورزد... قاعدتا بتواند باید بی نهایت موفق عمل کند؛ و از شانس خوبی برای پیشروی به جلو و [گذار] از بحران عمومی اواخر قرن بیستم برخوردار باشد. (182: 1995)

برنامه‌ریزی دموکراتیک برای سرمایه‌گذاری

اجازه بدهید به مسأله سرمایه‌گذاری دموکراتیک بازگردیم. در این بخش من مجموعه‌ای از نهادها را ترسیم می‌کنم که فکر می‌کنم پاسخ‌گوی معیارهای پایه‌ای برای یک سازوکار بهینه است. در بخش نهایی به یکی از مشکلات مهم می‌پردازیم.

تأمین ذخیره سرمایه‌گذاری:

ذخیره سرمایه‌گذاری باید از طریق وضع مالیات بر دارایی‌های سرمایه‌ای جامعه تأمین شود. مالیات باید برای بهره‌برداری و برگشت به جامعه به خاطر دسترسی به سرمایه وضع معینی داشته باشد. نرخ مالیات باید یک دست باشد. و توسط مراجع ملی قانون‌گذاری سالیانه تنظیم شود، به نحوی که عرضه‌ی منبع سرمایه‌گذاری را با تقاضا هماهنگ کند. نرخ مالیات در عمل، نرخ سود ملی به شمار می‌رود، زیرا هر شرکت که سرمایه جدید از ذخیره سرمایه‌گذاری دریافت می‌کند، باید براساس نرخ مزبور برای سرمایه جدید، مالیاتی برای بهره‌برداری پردازد. تغییر این نرخ مالیات، همان اثری را بر سرمایه‌گذاری دارد، که تغییر نرخ سود (تحت سرمایه‌داری). افزایش نرخ مالیات هم‌زمان عرضه‌ی ذخایر سرمایه‌گذاری را افزایش داده و تقاضا را کاهش می‌دهد. کاهش نرخ مالیات، تأثیر معکوس دارد (توجه به این نکته مهم است که مالیات مزبور،

دیوید شوایکارت

امکان بیش‌تری نسبت به حکومت سرمایه‌داری در دسترس می‌گذارد که متکی بر دریافت مالیات بر سرمایه‌گذاری و دستکاری در نرخ سود است، این امر به دولت امکان می‌دهد تا به طور مستقیم و فوری بر حجم مجموعه سرمایه‌گذاری‌ها کنترل داشته باشد).

مکانیسم سرمایه‌گذاری (یک)

اکنون که ذخایر جمع‌آوری شده است، چگونه باید توزیع شود؟ اکنون طرحی ارائه می‌دهم که ساده‌ترین راه در جهات مختلف است: اجازه بدهید آن را آی. ام بنامیم - یعنی سازوکار سرمایه‌گذاری (یک)... هر کمون در کشور یک یا چند بانک سرمایه‌گذاری خواهد داشت.

ذخیره‌ی مشترک سرمایه‌گذاری بر پایه سرانه، بین کمون‌ها توزیع خواهد شد (یعنی، اگر کمون آ، درصد معینی از جمعیت را نمایندگی می‌کند، بانک‌های آن ذخیره سرمایه‌گذاری را دریافت می‌کنند). (11) کمون تصمیم می‌گیرد این مبلغ چگونه بین بانک‌های کمون تقسیم شود.

اکنون یک بانک ویژه را در نظر بگیرید. شرکت‌های موجود کمون، برای دریافت پروانه سرمایه‌گذاری تقاضا می‌دهند. از آن‌جا که برای دریافت پروانه‌ی سرمایه‌گذاری باید مالیات بهره‌برداری پرداخت شود، متقاضیان باید بتوانند حداقل نرخ بازگشت سرمایه خود را تولید کنند. مسئولان صدور پروانه، تقاضا نامه‌ها را بررسی می‌کنند. اگر تعداد متقاضی زیاد باشد. آن تقاضاهایی پروانه دریافت می‌کنند که بیش از همه امیدوارکننده هستند. اگر تعداد متقاضیان کم باشد، ذخیره‌ی مازاد به صندوق مرکزی بازگردانده می‌شود، تا در جاهایی که تقاضا بیش‌تر است جریان یابد. مسئولان صدور

پروانه درآمدی دارند که وابسته به بازده پروانه‌هایی است که صادر می‌کنند، و در تصمیم‌گیری مسئولانه ذینفع اند. (12)

ساده‌ترین مکانیسم‌های سرمایه‌گذاری دقیقا از سرمایه‌گذاری در نظام سرمایه‌داری پیروی می‌کند، از این رو به لحاظ اختصاص منابع باید همان‌قدر کارآیی داشته باشند. تفاوت آن‌ها با سرمایه‌داری عمدتا ناشی از تولید ذخایر سرمایه‌گذاری است. از بهره و سود سهام بالا برای جلب منابع سرمایه‌گذاری از اشخاص ثروتمند استفاده نمی‌شود. به جای آن سرمایه تولیدی جامعه مستقیما به دارایی تبدیل می‌شود. مالیات بهره‌برداری جای بهره و سود سهام را می‌گیرد که در سرمایه‌داری به افراد خصوصی پرداخت می‌شود که سپس باید از طریق بهره و سود سهام بیشتر، رضایت‌شان را جلب کرد تا با این مقادیر در سرمایه‌گذاری مجدد شرکت کنند. در مدل ما سرمایه‌دار به مثابه‌ی "میانجی" حذف می‌شود. این یک دستاورد عظیم برای برابری همگانی و نیز برای ثبات اقتصاد کلان است، زیرا اقتصاد دیگر گروگان "ارواح حیوانی" جمعی سرمایه‌گذاران نیست. با وجود این، آنچه سازوکار سرمایه‌گذاری اول انجام نمی‌دهد این است که جامعه در سطح وسیع، هیچ کنترل مثبتی بر سرمایه‌گذاری ندارد. اگر چه نابرابری و هرج و مرج سرمایه‌داری به طور قابل توجهی تخفیف پیدا می‌کند، توسعه اقتصادی سراسری هم‌چنان در دست بنگاه‌های منفرد باقی می‌ماند که تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری آن‌ها نه برنامه‌ریزی شده و نه هماهنگ اند. کنترل سیاسی بر سرمایه‌گذاری کاملا صوری است. تصمیمات مربوط به نرخ مالیات توسط مأموران منتخب اتخاذ می‌شود، ولی معیار اصلی عبارت است از برابری در قرارداد عرضه و تقاضای سرمایه‌گذاری. مأموران صدور پروانه (تنها مأموران دولتی که در این امر دخالت می‌کنند) پیشنهادها را منحصرا برحسب پایه ارزیابی می‌کنند.

مکانیسم سرمایه‌گذاری (دو)

با تکمیل یک موسسه دیگر به بانک سرمایه‌گذاری محلی، می‌توان نوعی کنترل مثبت ایجاد کرد. بیاد بیاورید اگر تقاضا برای منابع تخصیص یافته محلی ناکافی باشد، آن‌ها به مرکز برگردانده می‌شوند. بنابراین معقول به نظر می‌رسد که کمون بتواند تشکیل شرکت‌های جدید را تشویق کند، تا بتواند منابع تخصیص یافته را در محل نگهدارد. بگذارید به جای مکانیسم سرمایه‌گذاری (دو) مکانیسم سرمایه‌گذاری (یک) عمل کند به علاوه شعبه عمل کارفرمایی نیز به هر بانک اضافه می‌شود. (باید توجه داشت که چنین شعبه‌ای یک عامل کلیدی در شبکه‌ی تعاونی فوق‌العاده موفق در موندراگون اسپانیا است - برای شرح تفصیلی رک به وایت (75-71: 1988) و موریسون (111-34: 1991) این شعبه باید موظف باشد فرصت‌های کاری نوین را به راه اندازد و تخصص‌های تکنیکی را برای شرکت‌های موجودی فراهم کند که در جستجوی تجارب جدید هستند و برای گروه‌های جدیدی که می‌خواهند یک بنگاه راه بیندازند، و به آن‌ها برای واریسی بازار، تقاضای برای پروانه و امثال آن کمک کند. حتی می‌تواند تا آن‌جا پیش رود که از مدیران و اعضای موفق برای بنگاه‌های جدید نیرو بگیرد. از آن‌جا که گرایش به ایجاد شرکت‌های جدید در یک اقتصاد سوسیالیستی دموکراتیک از نوع سرمایه‌گذاری (یک) بیش‌تر از نوع مکانیسم سرمایه‌گذاری (دو) است، این اقتصاد وضعیت مناسب‌تری از نوع سرمایه‌گذاری (یک) در رابطه با مسائل بالقوه‌ای از قبیل عدم اشتغال، تمایلات انحصاری و نابرابری درآمدها بین کارگرانی با مهارت مشابه دارد، یعنی مسائلی که در سوسیالیسم (مثل سرمایه‌داری جهانی واقعی) به آن توجه دارد. اقتصاد سوسیالیستی دموکراتیک با نوع سرمایه‌گذاری (دو) بیش از سرمایه‌گذاری

(یک) یا اقتصاد سرمایه‌داری می‌تواند یک اقتصاد کاملا رقابتی، با اشتغال کامل ایجاد کند. (13)

مکانیسم سرمایه‌گذاری (سه)

با وجود این برای اعمال کنترل کیفی بر ابعاد پویای اقتصاد، باید تدابیر اضافی با خصلت مستقیم‌تر سیاسی اتخاذ کرد. این مکانیسم مکمل، سرمایه‌گذاری (سه) است. تدابیر بازدارنده چندان بحث‌انگیز نیست. چنین تدابیری معمولا در یک اقتصاد سرمایه‌داری دموکراتیک اتخاذ می‌گردد (تقریبا همیشه علی‌رغم اعتراض شدید انجمن ملی کارخانه‌داران، تجارت‌خانه‌های محلی و سایر سازمان‌های صنعتی). اگر ملت (یا یک کمون محلی) تمایل داشته باشد از تولید یا استفاده از محصولات ویژه‌ای را سد کند یا آن‌ها را کاهش دهد، یا اگر بخواهد استانداردهایی برای استفاده از نوعی تکنولوژی تعیین کند، طرح‌های مربوطه به مرجع قانون‌گذاری ارائه می‌شود، مذاکرات عمومی صورت می‌گیرد، آن‌گاه رای‌گیری به عمل می‌آید. اگر مرجع قانون‌گذاری مسئول نباشد، ممکن است یک رفراندوم به عمل آید. به نظر می‌رسد روشن باشد که یک جامعه دموکراتیک سوسیالیستی، باید مجموعه کاملی از مکانیسم‌های سیاسی در اختیار داشته باشد که مداوما قابل دسترسی باشند و بتوان آن‌ها را اصلاح و تکمیل نمود، تا روند سیاسی را هر چه بیش‌تر نسبت به داده‌های توده‌ای پاسخگو سازد. هم-چنین باید روشن باشد که یک جامعه سوسیالیستی با اقتصادی از نوع آن‌چه این‌جا پیشنهاد شده است در مقایسه با سرمایه‌داری، در مورد نظارت موثر بر تجارت محلی برتری دارد: شرکت‌های تحت مدیریت کارگران به مناطق سودآورتر (تنظیم شده بر اساس مزد پایین و نامناسب برای محیط زیست) نمی‌گریزند، یا نگران از این امر

نیست که نمی‌تواند سرمایه جلب کند، به سبب این که از "فضای تجاری" مناسبی برخوردار نیست.

در مورد اداره به شکل اثباتی، مکانیسم‌های دیگری اتخاذ می‌شود. ما باید بین دو نوع عملیات که جامعه ممکن است پی بگیرد تمایز بگذاریم. یکی آن سرمایه‌گذاری است که مربوط به تهیه کالاها و خدمات رایگان است، یعنی زیرساخت مدارس، بیمارستان-ها، حمل و نقل عمومی شهری، تسهیلات برای تحقیقات پایه‌ای و امثال آن، و دیگری آن نوع سرمایه‌گذاری‌ها که به منظور تهیه پول صورت می‌گیرد، ولی به علت مصرف مثبت یا عوامل خارجی تولید ارزش آن‌ها برای جامعه بیش از شاخص‌های سودآوری است.

دو مساله با توجه به این دو نوع عملیات ایجاد می‌شود: تصمیم‌گیری در این مورد که چه پروژه‌هایی باید پیش برده شود و تأمین منابع این پروژه‌ها. خود تصمیم‌ها باید به شیوه‌ای دموکراتیک، توسط مراجع قانون‌گذار در سطوح مناسب اتخاذ شود. گزارش در مورد سرمایه‌گذاری باید به بحث گذارده شود (همان‌طور که گزارش بودجه معمولا به بحث گذارده می‌شود). نظر متخصصان و مردم باید به کار گرفته شود. سپس مراجع قانون‌گذاری باید در مورد مقدار و ماهیت سرمایه‌هایی تصمیم بگیرد که باید برای کالاهای عمومی صرف می‌شود و این‌که کدام بخش از تعاونی‌ها را می‌خواهد مورد تشویق قرار دهد. پروانه‌هایی که برای مصارف عمومی صادر می‌شود باید رایگان باشد. به "پروانه‌های تشویقی" برای بخش‌های تعاونی باید مالیات بهره‌برداری کمتری نسبت به نرخ ملی اختصاص یابد (شاید فقط برای دوره معینی). میزان کلی و موارد آن باید برپایه قانونی تعیین شود، زیرا این عوامل آن درجه از تشویق را به جریان می‌اندازد که جامعه مایل است به عمل آورد.

اختصاص منابع سرمایه‌گذاری (3)

تامین منابع برای اجرای این تصمیمات مانند همه انواع سرمایه‌گذاری، باید از همان منابع سرمایه‌گذاری مبتنی بر مالیات فراهم گردد. اختصاص منابع باید چیزی شبیه این باشد.

ابتدا مرجع قانون‌گذاری ملی، براساس روندهای دموکراتیکی که در بالا شرح داده است باید در مورد مصرف سرمایه عمومی برای پروژه‌هایی که در چشم‌انداز ملی هستند، مثلاً بهبود حمل و نقل راه آهن تصمیم بگیرد. منابع این پروژه از صندوق سرمایه‌گذاری به موسسه حکومتی مربوط به حمل و نقل منتقل می‌شود که به پیشبرد این طرح نظارت خواهد کرد. مابقی ذخیره سرمایه‌گذاری به ایالات بر پایه سرانه اختصاص داده می‌شود.

همین‌طور مرجع قانون‌گذاری ملی ممکن است در مورد انواع پروژه‌هایی تصمیم بگیرد که باید مورد تشویق قرار گیرند و بر این منوال مقدار مناسبی را مشخص کند که باید در دسترس قرار گیرد تا نرخ مالیات برای هر یک از این پروژه‌ها روشن شود.

مرجع قانون‌گذاری ایالتی اکنون تصمیمات مشابه را اتخاذ می‌کند: در مورد مصرف سرمایه عمومی در سطح ایالتی، و در مورد پروژه‌های تشویقی / منابع اولی از سهم ایالتی صندوق سرمایه‌گذاری منتقل می‌شود، مابقی براساس سرانه بین کمون‌ها تخصیص داده می‌شود، که این‌ها سپس در مورد سرمایه‌گذاری عمومی محلی و پروانه‌های تشویقی خود تصمیم می‌گیرند. پس از این‌که تصمیم‌گیری دموکراتیک در سطوح ملی، ایالتی و محلی به عمل آمد؛ بانک‌های سرمایه‌گذاری کمون، می‌توانند منابع خود را تقسیم کنند. مصارف سرمایه عمومی اکنون روشن شده است، بنابراین خطوط راهنما را در مقابل خود دارند. اکنون بانک‌ها براساس این خطوط راهنما منابع را در اختیار بنگاه‌ها و گروه‌های جدید قرار می‌دهند. اگر شرکتی بخواهد تولید

دیوید شوایکارت

محصولی که مورد تشویق قرار گرفته است را به عهده بگیرد، می‌تواند تقاضای پروانه با نرخ مالیات تخفیف داده شده را مطرح کند. سایر شرکت‌ها، تقاضای پروانه با نرخ معمولی را ارائه می‌دهند. مسولان صدور پروانه، پیشنهادها را ارزیابی می‌کنند و آن‌ها را به نحوی واگذار می‌کنند که جزء بهترین پروژه‌ها محسوب می‌شوند و در دراز مدت بهبود اوضاع آن‌ها را به نحو احسن تأمین می‌کنند.

توجه کنید. با این‌که بانک‌های محلی اختیارات نهایی را در تخصیص پروانه‌ها دارند، آن‌ها نیستند که به سبب اعطای کمک با نرخ تخفیف یافته تشویق یا جریمه می‌شوند. اگر تعداد شرکت‌هایی که مایل به عهده گرفتن یک پروژه هستند خیلی کم باشد، مرجع قانون‌گذاری باید در سال بعد در ارزیابی تجدید نظر کند، شاید نرخ مالیات را بیش‌تر پایین بیاورد، شاید به این تصمیم برسد که پروژه غیر قابل اجراست.

بهینه بودن مکانیسم سرمایه‌گذاری (3)

مکانیسم سرمایه‌گذاری (3) مثل مکانیسم سرمایه‌گذاری (1)، اگر تعداد متقاضیان برای منابع قابل دسترسی خیلی کم باشد، بازار به صندوق ملی باز می‌گردد. تا مجدداً توزیع شود. در مکانیسم سرمایه‌گذاری (3) مثل مکانیسم سرمایه‌گذاری (2) بخش‌های واسطه ممکن است برای تعاونی‌های جدیدی که می‌خواهند وارد کار شوند یا برای شرکت‌هایی که می‌خواهند به حوزه‌های جدید تولید وارد یا به آن مجهز شوند، خطوط راهنما فراهم می‌آورند.

من براین عقیده‌ام که مکانیسم سرمایه‌گذاری (3) دارای شرایط بهینه برای سرمایه‌گذاری دموکراتیک است که در بخش دو مطرح شد. در آن‌جا طرح شد که مکانیسم سرمایه‌گذاری بهینه باید (آ) به نحوی دموکراتیک اراده معطوف به اولویت‌های اجتماعی را ایجاد کند، و (ب) هماهنگ‌سازی عقلانی سرمایه‌گذاری‌ها که (1) منعکس

کننده این اولویت‌ها باشد، 2) تجزیه و تحلیل دقیق هزینه-سود را در برگیرد، 3) برای نوآوری‌های واسطه‌ای به حدکافی مشوق ایجاد کند، 4) به نحوی معقول از فساد ایمن باشد.

اولویت‌ها در مکانیسم سرمایه‌گذاری (3) به نحوی دموکراتیک تعیین می‌شوند. سرمایه‌گذاری عمومی و پروانه‌های تشویقی منعکس‌کننده این اولویت‌ها هستند. درآمد آن‌هایی که برای پروانه‌ها تقاضا می‌دهند و هم آن‌هایی که پروانه صادر می‌کنند به موقعیت اقتصادی وابسته است، بنابراین همه طرف‌ها تلاش می‌کنند به یک تجزیه و تحلیل دقیق از هزینه-سود دست یابند. هم بنگاه‌های موجود و هم بنگاه‌های در حال تشکیل، از امکان دسترسی به پروانه‌های سرمایه‌گذاری برخوردارند (کمک‌های تکنیکی برای آن‌ها فراهم می‌شود)، بنابراین نوآوری تشویق می‌شود. سرانجام سرپرستان واگذاری پروانه‌ها و سایر مأموران بانک‌های سرمایه‌گذاری محلی در استخدام کمون‌های خود هستند، و از این رو بر پایه‌ای دموکراتیک در مقابل مسئولیت‌های خود پاسخگو هستند.

یک حوزه که به نظر می‌رسد در مکانیسم سرمایه‌گذاری (3) مورد توجه قرار نگرفته است عبارتست از: هماهنگی عقلانی سرمایه‌گذاری. با وجود این ممکن است این مسأله بدان اهمیت که تصور می‌شود نباشد، زیرا می‌توان فرض کرد همه بانک‌های محلی در پیوند الکترونیکی با یکدیگر دارند و به تصمیمات یکدیگر در مورد واگذاری پروانه‌ها دسترسی دارند. بنابراین احتمال بالقوه سرمایه‌گذاری بیش از حد یا کمتر از حد در یک حوزه ویژه ممکن است به سرعت خود را نشان دهد و اقدامات تصحیحی به عمل آید.

مالکیت دارایی‌های تولیدی

اجازه بدهید برای نتیجه‌گیری یک موضوع فلسفی را مورد ملاحظه قرار دهیم که به لحاظ عملی اهمیت دارد. ماهیت مالکیت دارایی تولید در یک جامعه سوسیالیستی ایده‌آل چه باید باشد؟ مدلی که من پیشنهاد کرده‌ام به طور ضمنی برخی فرضیه‌ها را در خود جای داده است در مورد این‌که به این پرسش چگونه باید پاسخ داده شود. اجازه بدهید من این فرضیه‌ها را به طور روشن بیان، و آلترناتیوهای احتمالی را معرفی کنم.

مفید است با تأکید بر تمایز مهم دو نهاد تاریخی مرتبط به هم شروع کنیم که هر دو آن‌ها اجزاء اساسی سرمایه‌داری هستند: مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و کارمزدی. توجه داشته باشیم که: کاملاً ممکن است دومی را ملغی کنید بدون آن که به اولی دست بزنید، زیرا مالکیت بر اموال، حتی در سرمایه‌داری، به نحوی خود متضمن حق اجیر کردن کارگر نیست (حتی کمتر از آن حق خرید برده را به کسی اعطا کند). کارمزدی را با قانون ساده‌ای می‌توان ممنوع کرد، چنان‌که اصلاحات قانون اساسی وانک به حکومت مالتا پیشنهاد داده بود:

هر جا و هر وقت دو نفر یا بیش‌تر با هم در یک بنگاه کار کنند، این فقط آن‌ها هستند که نتیجه کارشان، چه مثبت (محصولات) و چه منفی هزینه‌ها و یا بدهی‌ها را تخصیص می‌دهند، و آن‌ها هستند که فعالیت‌های بنگاه را به طور دموکراتیک بر پایه رأی برابر کنترل و اداره می‌کنند. این کارگران ممکن است صاحب دارایی‌های سرمایه‌ای که با آن کار می‌کنند باشند یا نباشند، ولی در هر صورت چنین مالکیتی هیچ حقی برای کنترل شرکت ایجاد نمی‌کند (وانک 203: 1990)

من بر این اعتقادم که مسأله مقدم یک جامعه سوسیالیستی (لااقل از نوعی با نیروهای تولید نسبتاً خوب و تکامل‌یافته) باید کارمزدی باشد: الغاء آن، یا حداقل، محدودیت

شدید آن. مارکس جوان حق داشت که کار بیگانه شده (کار مزدی) را محور موجودیت سرمایه‌داری می‌دید. (14)

یک جامعه سوسیالیستی دموکراتیک، قبل از آن که خود را با سرشت مالکیت درگیر سازد باید اول تصمیم بگیرد که آیا کار مزدی مجاز است یا نه- هر نوع کار مزدی؟ در این مدل، اصل بر الغاء آن است، ولی ملاحظات عملی ممکن است در جهت اثبات جایگزینی شماره دو اصلاحات فوق با یکی از شماره‌های بالاتر باشد. یعنی یک جامعه دموکراتیک سوسیالیستی ممکن است بخواهد مقدار محدودی کارمزدی را علی‌رغم خصوصیت غیر دموکراتیک‌اش مجاز بشمارد و مدل شماره 1 را که من پیشنهاد کرده‌ام، عمدتاً به خاطر ساده کردن مسأله، ملغی کند.

یک جامعه دموکراتیک سوسیالیستی، پس از حل مسأله کارمزدی، باید با موضوع مالکیت دارایی‌ها روبه‌رو شود. چه کسی باید صاحب دارایی‌های سرمایه‌ای یک بنگاه تعاونی باشد؟ بین نامزدهای ممکن: آن‌ها که آن‌جا کار می‌کنند، دولت، شهروندان سهام‌دار، جامعه در کلیت خود، مدل ما به طور ضمنی آخری را تجویز می‌کند. کارگران صاحب بنگاه خود نیستند. آن‌ها باید در عوض دسترسی‌شان به یک بخش از دارایی‌های جامعه مالیاتی برای بهره‌برداری بپردازند. دولت نیز صاحب دارایی‌های بنگاه نیست. درآمدی که این دارایی‌ها ایجاد می‌کند به طور اختصاصی برای سرمایه‌گذاری جدید اختصاص می‌یابد. جزیی از بودجه جاری دولت نیست. هیچ مأمور یا مستخدم دولتی از این دارایی‌ها درآمد خود را دریافت نمی‌کند. (بودجه جاری دولت باید ترکیبی از مالیات‌های بر درآمد شخصی، اموال شخصی و مصارف شخصی تأمین مالی شود.) از آن‌جا که در مدل ما هیچ حق‌العمری برای شهروندان سهام‌دار منظور نشده، به نظر می‌رسد درست این باشد که به مالکیت جامعه در کل خود رسمیت بدهیم (اگر دادن چنین سندی ضرورت داشته باشد).

این مالکیت اجتماعی در مدل ما با چند خصوصیت مشخص می‌شود. از آن‌جا که نه کارگران، نه دولت و نه شهروندان سهام‌دار مالک بنگاه هستند، هیچ کدام اجازه ندارند آن را به فروش برسانند. همین طور هم کارگران نمی‌توانند اجازه دهند دارایی‌های تحت کنترل آن‌ها ارزش خود را از دست بدهند. کارگران طبق قانون، اندوخته‌ای برای استهلاک در اختیار دارند. (آن‌ها می‌توانند از این اندوخته‌ها برای هر دارایی سرمایه‌ای که انتخاب می‌کنند مصرف کنند، ولی ارزش کل دارایی‌ها- که با تورم تنظیم می‌شود- باید ثابت بماند.) در صورتی که یک شرکت ورشکسته شود، دارایی خالص- اگر موجود باشد به کمون برگردانده می‌شود. سرمایه‌ی قابل انتقال را می‌توان فروخت، و عایدات آن را به صندوق سرمایه‌گذاری محلی اضافه کرد. ساختمان‌ها را می‌توان به دیگر شرکت‌های موجود تحویل داد، که البته باید مالیات بهره‌برداری آن‌ها پرداخته شود.

من روابط مالکیت را در این مدل که به طور ضمنی وجود دارد، توضیح دادم، ولی مسأله هنجاری باقی می‌ماند. مدل ما، مالکیت کارگران یا شهروندان بر دارایی بنگاه را کنار گذاشته است. پرسش این است آیا ضرورتاً باید چنین باشد؟ این‌جا چه چیز در خطر است؟ آیا نظام‌های دیگر مالکیت نمی‌تواند در پیشبرد کارآیی، تحرک و/ یا عقلانیت اقتصادی موثرتر باشد؟

باید یادآوری کرد که در مالکیت کارگران در شبکه‌ی بسیار موفق موندراگون، هر شکل از برخورداری از حساب‌های سرمایه‌ای مجاز هست که به آن سهم سودهای مجدداً سرمایه‌گذاری شده اضافه می‌شود. بر این اساس سود پرداخت می‌شود، تا هنگامی که یک کارگر شرکت را ترک می‌کند حسابش نیز بسته می‌شود. هم‌چنین باید یادآوری کرد که انواع طرح‌های انتقالی در اروپای شرقی پیشنهاد شده که تا تصویب سهام دارایی‌های سرمایه‌ای به شهروندان جامعه را در بر می‌گیرد (و برای نمونه نگاه کنید به

این‌جا جای تجزیه و تحلیل تفصیلی چنین آلترناتیو‌هایی نیست، ولی طرح چند ملاحظه مناسب است. پیش‌تر و مهم‌تر از همه: در پرتو تمایز بین مالکیت خصوصی و کارمزدی، من براین عقیده‌ام که بیش‌تر این طرح‌ها با اقتصادی که به درستی سوسیالیستی خوانده می‌شود، قابل انطباق است. اگر کارمزدی الغاء شود، و اگر کنترل اجتماعی واقعی بر سرمایه‌گذاری اعمال شود، من فکر می‌کنم کاربرد هر نوع طرح مالکیت در جامعه را می‌توان به درستی سوسیالیستی قلمداد کرد. برای این‌که موضوع را کمی از دیدگاه سوئیزی دور کنیم، استدلال من این است که این نه برنامه‌ریزی، و نه حضور یا غیاب بازار است که یک اقتصاد را سوسیالیستی می‌کند. آنچه یک اقتصاد را به اقتصاد سوسیالیستی مبدل می‌کند دموکراسی است - دموکراسی اقتصادی: به طور ایده‌آل دموکراسی محل کار همراه با برنامه‌ریزی دموکراتیک سرمایه‌گذاری.

این بدان معنا نیست که هیچ تفاوتی ندارد که در یک جامعه دموکراتیک سوسیالیستی چه شکلی از مالکیت دارایی‌ها به کار گرفته می‌شود. من هم‌چنان بر این عقیده‌ام که مدلی که من طرح آن را ارائه داده‌ام هم به لحاظ اقتصادی و هم بر پایه اخلاقی بهینه است. اجازه بدهید به طور خلاصه بگویم چرا، و سپس با یک یا دو هشدار متن را پایان دهم.

اجاره دهید به پرسش باز گردیم. چرا باید نوعی مالکیت خصوصی بر (سهام‌های) دارایی جمعی در یک تعاونی وجود داشته باشد؟ به طور مشخص‌تر، چرا باید ترتیبی وجود داشته باشد که از طریق آن مالکیت ساده برای کسی درآمد ایجاد کند؟ استدلال مدافعان اقتصاد استاندارد، علیه اقتصاد مبتنی بر خودمدیریتی کارگری که مالکیت کارگران یا شهروندان را در بر نگیرد این است که چنین سیستمی لزوماً از سرمایه‌ی خود در حد بهینه استفاده نخواهد کرد (در واقع این معمولاً) گرچه به غلط استدلالی است که اساساً علیه خودِ مدیریت کارگری به کار گرفته می‌شود، زیرا، گفته

می‌شود، کارگران گرایش دارند سهم سود بنگاه خود را بیش از حد بهینه مصرف کنند، زیرا ثمره‌ی کامل سرمایه‌گذاری مجدد به دست آن‌ها نخواهد رسید. دست-آورد‌هایی از قبیل ارزش افزوده تنها هنگامی در دسترس آن‌ها قرار خواهند گرفت که آن‌ها در یک بنگاه بزرگ کار می‌کنند، نه وقتی که به جای دیگر منتقل یا بازنشسته می‌شوند. (15)

پاسخ کوتاه من به این استدلال این است که عدم اطمینان‌های دنیای واقعی یک افق زمانی بی‌انتهای را به مفهومی بی‌معنا تبدیل می‌کند. تا آن‌جا که به تصمیمات در مورد سرمایه‌گذاری مربوط است، نظر کینز نمی‌تواند چندان بی‌ربط باشد:

بخش زیادی از فعالیت‌های مثبت ما بستگی به خوش‌بینی خود به خودی دارد تا انتظارات دقیق و سنجیده... بنگاه وانمود می‌کند، که صادقانه و بی‌ریا، بر پایه خط و برنامه‌ی خود فعال است. بنگاه، تنها کمی بیش از یک هیأت اعزامی به قطب جنوب، بر پایه محاسبه دقیق منافع آتی عمل می‌کند. (کینز، 162-161: سال 1936)

بنابراین من در استدلال‌های نظری در دفاع از حقوق مالکیت خصوصی در سوسیالیسم هیچ نکته برانگیزاننده‌ای نمی‌یابم. با وجود این، دو استدلال عملی وجود دارد که قوی-تر است.

اولی به طور ویژه منطبق است با مسأله انتقال، انتقال از اقتصاد برنامه‌ریزی شده مرکزی به یک اقتصاد سوسیالیستی دموکراتیک. اگر "مدل ایده‌آل" ما صرفاً از طریق انتقال شرکت‌ها به کارگران‌شان بیان شود، نارسایی‌های جدی حاصل خواهد شد، زیرا بعضی از شرکت‌ها خیلی بیش از دیگران کارآتر، و برخی اصلاً کارآ نیستند. بنابراین اغلب استدلال می‌شود- از جمله توسط جفری ساکس سال 1990- که دارایی‌های تولیدی بهتر است خصوصی شود و به شهروندان اوراق بهادار گوناگون دارای ارزش‌های کم و بیش مساوی داده شود.

ظاهراً، این ایده چندان هم بد نیست، به این دلیل که طبق آن به هر شهروند، حداقل در آغاز یک منبع درآمد مستقل از کارش اختصاص داده می‌شود. با وجود این مشکلات عملی موجود در کاربست چنین طرحی قابل ملاحظه است که با خطر تمرکز احتمالی ثروت همراه است. اگر منظور این است که به هر کس درآمد تضمین شده‌ای داده شود، چرا اینکار مستقیماً صورت نگیرد؟

یک طرح آلترناتیو انتقال که کاملاً با مدل ما سازگار است، طرح وانک است: وقتی دارایی‌های دولت به کارگران برمی‌گردد، ارزش اولیه دارایی‌های سرمایه‌ای شرکت، که براساس آن عوارضی برای بهره‌برداری پرداخته می‌شود، باید کارآیی شرکت را منعکس کند (وانک 190-98 سال 1990). در این‌جا نیز، به هر حال، به نظر می‌رسد مشکلات عملی عمده‌ای در کاربست [طرح] وجود دارد. برای من مسلم نیست که پاسخ (بی‌عیب و نقصی) در مورد مسأله انتقال وجود داشته باشد. و نیز مطمئن نیستم که پاسخ بی‌عیب و نقصی برای سایر استدلال‌های مربوط به مالکیت سهامی کارگران و / یا شهروندان (و از آن‌جا گسترش سایر ابزار مالی خصوصی) وجود داشته باشد: چنین ترتیبی راه‌های دیگری جهت دستیابی به سرمایه برای شرکت‌ها در سرمایه‌گذاری فراهم می‌کنند. گفته می‌شود، چنین ترتیبی حداقل به سه دلیل مطلوب اند. از این طریق سرمایه بیش‌تری در جریان می‌افتد، زیرا سرمایه‌گذاری داوطلبانه می‌تواند مکمل منابع سرمایه‌گذاری‌هایی باشد که از طریق مالیات حاصل شده‌اند. شرکت‌ها اگر به تأمین مالی بانکی محدود نشوند انعطاف‌پذیری بیش‌تری خواهند داشت. استبداد بالقوه مقامات سیاسی تضعیف می‌شود. در مقابل این استدلال‌های مثبت باید دو ملاحظه منفی را در نظر داشت: (1) چنین ترتیبی گرایش به تشدید نابرابری دارند، زیرا جادوی بهره مرکب می‌تواند ایجاد شود، و (2) ثبات و کنترل دموکراتیک اقتصاد کاهش خواهد یافت. آیا مزایای آن قدر هستند که عیب‌ها را بپوشاند؟ تکرار کنم: من

فکر نمی‌کنم یک پاسخ بی‌عیب و نقص برای پرسش مزبور وجود داشته باشد. فکر می‌کنم پس از چند سالی که بگذرد، اطلاع بیش‌تری به دست خواهیم آورد. ما پس از چند سال درباره این قضایا، خیلی بیش‌تر از آن‌چه اکنون می‌دانیم آگاهی به دست می‌آوریم. اگر بازگشت به سرمایه‌داری آن قدر سخت باشد که اکنون می‌نماید، جوامع در حال انتقال کنونی ممکن است مجبور شوند به بعضی تجارب نوآورانه روی آورند. ما طی چند سال بهتر خواهیم فهمید چه چیز عملی است و چه چیز عملی نیست - احمقانه خواهد بود اگر پیش‌بینی کنیم که به زودی در مقابل‌مان نمونه‌ای موثر از یک سوسیالیسم دموکراتیک قابل اجرا و مطلوب در حد بهینه در مقیاس ملی خواهیم داشت، ولی فکر می‌کنم ممکن است تجربه‌هایی را شاهد باشیم که پول هوش‌ربای امروزی با پیش‌بینی گسترش سرمایه‌داری - در همه جا با شگفتی روبه‌رو شود.

یادداشت‌ها:

1 - هم اکنون زیر چاپ: میلر سال 1989، لوگراند و استرس سال 1989، و بروس و لاسکی سال 1989. در دست انتشار همراه این نوشته: مجموعه مقالات ارائه شده به مکاتب رادیکال و کنفرانس فالین و شبکاگو سال 1995 به ویراستای جاستین شوارتز. مجموعه‌ای از کنفرانس (چشم انداز سوسیالیسم بازار)، (برکلی 1991) و به ویراستای جان رومر و کارخودم، شوایکارت.

2- برای خواننده‌ای که کار مزدی را به خوبی خود یک رابطه بازاری می‌بیند (به درستی)، من نقطه نظرم را به ستون دیگر مطرح می‌کنم: ما باید بازار کالا را به شدت از سرمایه و بازار کار متمایز کنیم، و تأکید کنیم که دو تای آخر تباهی‌آورتر هستند. این فرمول کالا (سرمایه) کار دقیق‌تر هستند، ولی من سه بهره‌گی بازار مالکیت خصوصی کار مزدی را از نظر استراتژی گفتاری موثرتر یافتم.

3- من در بخش 4 خواهم گفت که دموکراسی محل کار برای روح تحرک بخش یک سوسیالیسم مطلوب از مالکیت عمومی بر اثر تولید مرکزی‌تر است، بنابراین دموکراسی محل کار یک شرط کافی برای آن است که اقتصادی را سوسیالیستی بخوانیم من هم‌چنین ادعا خواهم کرد که مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید یک سامان بهینه است.

4- برای استدلال کامل نگاه کنید به شوایکارت (در حال انتشار)، برای تفسیر قدیمی‌تر مراجعه کنید به شوایکارت 1980.

5- اخیراً دو اقتصاددان شوروی توجه را به این مسئله جلب کرده‌اند. "سوسیالیسم بازار" سوسیالیسم دولتی را می‌توان از سیستم فرماندهی-اداری " سوسیالیسم دولتی، تنها در چارچوب پایه مشترک‌شان پیشرفته‌تر دانست.

این در واقع اشاره دارد به استراتژی‌های آلترناتیو دولت (نه جامعه) که به شیوه مستبدانه این یا آن تدبیر، انتظام بازاری یا دولتی، را اتخاذ می‌کند(رادائف و آلوزان 1990-1975)

6- من برای اجتناب از شلوغ شدن تاحدی به ساده‌سازی طرح می‌پردازم. مراجع قانون‌گزار در سطوح محلی، ایالتی و ملی مانند شرایط سرمایه‌داری آزاد اند که نواقص سرمایه‌گذاری را اصلاح کنند. آن‌ها با توجه به برنامه‌ریزی سرمایه‌گذاری چنان‌که بزودی خواهیم دید قدرت زیادتری دارند. هم‌چنین قضیه می‌تواند این طور هم ترتیب داده شود (که من در این جا بدان اقدام نخواهم کرد) که بخواهم همه سودها (پس از کسر مالیات بهره برداری و اندوخته استهلاک) به مثابه درآمد به کارگران باز گردد. از این‌ها و بسیاری جزئیات دیگر در این‌جا باید گذشت.

7- من این‌جا حداقل شرایط فراوانی متوسط را فرض کرده‌ام. در شرایط نایابی شدید، یک طرح جیره‌بندی برای تضمین نیازهای پایه‌ای همه جمعیت ممکن ارج باشد.

8- من در این مقاله اصطلاحات "کنترل اجتماعی بر سرمایه‌گذاری" و "برنامه‌ریزی دموکراتیک سرمایه‌داری را بجای هم به کار می‌گیرم، هر چند آن‌ها کاملاً مشابه نیستند.

9- حجم کل تشکیل سرمایه در ایالات متحده طی سال‌های 84-1975 بطور متوسط 1/18 درصد جی.ان.پی بود، رقمی که شامل تولید و خرید همه سرمایه عمومی غیرنظامی، تجاری و خانواری از جمله ساختن خانه‌های مسکونی ولی منهای مصرف کننده است. رقم متوسط برای 14 کشور سرمایه‌داری توسعه یافته 3/23 درصد بود.(لیپسی و کرایس 3: 1987). مالیات بهره برداری بر دارایی‌های سرمایه‌ای مدل ما تنها سرمایه‌گذاری عمومی و کوپراتیو را

دیوید شوایکارت

تأمین مالی می‌کند(نه خانه‌های مسکونی را) و تنها سرمایه‌گذاری جدید را، یعنی آنچه را که از ذخیره استهلاک بنگاه نمی‌توان تأمین مالی کرد. رقم 15-5 درصد معقول به نظر می‌رسد.

10- تجزیه و تحلیل زیر بر پایه وانک(1990) صورت گرفته است، با ملاحظاتی از لیدل سال 1989، که خیلی کمتر از وانک به تجربه یوگسلاوی سمیاتی دارد. به عنوان یادآوری، سه عاملی که وانک در نظر دارد و من از آن‌ها خواهم گذشت عبارتند از: فقدان گرایش‌ات انحصارگرایانه، وجود ساختارهای حمایتی، دسترسی مساوی تمام شرکت‌ها به تکنولوژی.

11- در عمل احتمالاً باید از برابری اکید بر مبنای سرانه، به خاطر نیازهای منطقه‌ای و فرصت‌های سرمایه‌گذاری ناهمسان تا حدی منحرف شد. در مورد این انحراف باید مرجع قانون‌گذار تصمیم بگیرد.

12- یک مکانیسم ساده: یک مسئول منفرد درصد ثابتی از همه پروانه‌هایی که در کمون می‌دهد دریافت می‌کند که درصد کمتری از همه آن منابعی که به مرکز برمی‌گردد، ولی درصدی از همه پروانه‌های "بد" یعنی آن‌ها که بر ایشان مالیات بهره‌برداری نمی‌تواند پرداخت شود، از آن کسر می‌شود.

نه این مکانیسم و نه هیچ مکانیسم دیگری به طور کامل از سوء استفاده و فساد مصون نیستند، ولی همین را در مورد همه مکانیسم‌های سرمایه‌داری دنیایی واقعی می‌توان گفت (همان طور که هر روزه به طور زنده در روزنامه‌ها شاهد آن هستند). همه سیستم‌های اقتصادی، تا درجه زیادی، به سطحی از شرافت اخلاقی بستگی دارد. من فکر می‌کنم این معقول است که تصور کنیم برابری طلبی در مقیاس وسیع اجتماعی، و پاسخ‌گویی دموکراتیک، فضای اخلاقی را بیش از آنچه که امروز با آن روبه‌رو ایم تشویق می‌کند. من هیچ دلیلی نمی‌بینم که از این لحاظ وضع بدتر خواهد شد.

13- من این اعداد را بدون ارائه پشتوانه می‌کنم. فشار فضا هر چیزی را به جز مقایسه سرسری سرمایه‌داری با مدل(هایی) سوسیالیسم مورد نظر در این‌جا از فرض خارج کرده است. برای برخورد کامل نگاه کنید به شوایکارت (در حال انتشار).

14- "رابطه کارگر با کار هم‌چنین رابطه با سرمایه‌دار و یا هر چیز دیگری که کسی مایل است ارباب کار را بنامد را ایجاد می‌کند. مالکیت خصوصی بنابراین محصول، نتیجه ضروری، کار بیگانه شده است... اگر چه مالکیت خصوصی به نظر می‌آید پایه و علت کار بیگانه شده است، در واقع منتج از دومی است (مارکس 106-105 : 1966) [تأکیدات از مارکس]

15- برای یک نمونه اولیه از این استدلال بسیار مکرر نگاه کنید به فورو بوتین سال 1974، برای یک مقایسه تحلیلی مدلی مشابه مدل خود من با مدل نوع موندراگون نگاه کنید به گویی سال 1984.

منابع:

بروس، دبلیوکی. لاسکی. ۱۹۸۹ "از مارکس تا بازار": "سوسیالیسم در جستجوی یک سیستم اقتصادی".
 اکسفورد: کلارندون پرس.
 فیچ. ادگار. ۱۹۹۰. پیامی به گورباچف": توزیع دوباره ثروت. چالش ۳۳ (مه و ژوان):۵۳-۴۶. فوربوتن. اریک. ۱۹۷۴.
 "اعتبار بانکی و شرکت تحت مدیریت کارگران": مورد یوگ داد. در "اقتصاد حقوق مالکیت" اریک فوربوتن و
 سوتوزار. پیوویچ (ویراستاران) صفحات ۲۷۶-۲۵۷. کمبریج ام.آ. انتشارات بالینجر.
 گویی. بندتو. ۱۹۸۴. "باسک رشد شرکت‌های تحت مدیریت کارگری ایلی ریان": مسأله مالکیت. ژورنال اقتصادهای
 رقابتی. ۱۸۱-۱۶۸: ۸
 گینز. جان می‌نارد. ۱۹۳۶. "تئوری عمومی اشتغال، سود و پول". نیویورک: هارکورت، بروس و جهان.
 لوگران. جولیان و سانول استرین. ۱۹۸۹، "سوسیالیسم بازار". آکسفورد: کلارندون پرس.
 لواین. دیوید و لوراد-آندیاتاسون. ۱۹۹۰. "مشارکت، مولدیت و محیط شرکت‌ها"، "در آرزوی مولدیت" آلن بلیندر
 (ویراستار) صفحه ۲۴۴-۱۸۳. واشنگتن دی.بی: انستیتیوی پرویچنز.
 لیدال. هارولد. ۱۹۸۹. "یوگسلاوی در بحران" آکسفورد: کلارندون پرس.
 مارکس. کارل. ۱۹۶۶. "کار بیگانه شده" در "مفهوم انسان از نظر مارکس"، اریش فروم (ویراستار) صفحه ۱۱۵-۹۳.
 نیویورک. فردریک اونگار.
 میلر. دیوید. ۱۹۸۹. "بازار، دولت و اجتماع": "پایه‌های تئوریک سوسیالیسم بازار". اکسفورد. کلارندون پرس.
 موریسون. روی. ۱۹۹۱. "ما راهمان را در حال سفر می‌سازیم.": "موندراگون، یک سیستم کوپراتیو"، فیلادلفیا: نشر
 جامعه نو.
 رادایف. وی. وای. آیوزان. ۱۹۹۰ "سوسیالیسم: انواع ممکن، مسائل اقتصاد ۳۳ (مه ۱۹۹۰): ۷۷-۵۹.
 ساکس. جفری. ۱۹۹۰. "طرح تولید دوباره اقتصاد لهستان"، چالش (ژانویه-فوریه) ۳۰-۲۲.
 شوایکارت. دیوید. ۱۹۸۰. "سرمایه‌داری یا کنترل کارگری؟ یک ارزیابی اخلاقی و اقتصادی"، نیویورک: پرایگر. در
 دست انتشار. "علیه سرمایه‌داری. انتشارات دانشگاه کمبریج.
 سوئیزی. پل. ۱۹۸۹. گزارش کنفرانس "سوسیالیسم در جهان" مانتلی رویو.
 وانک. یاروسلاو. ۱۹۹۰. "در مورد انتقال از اقتصاد برنامه‌ریزی شده مرکزی به اقتصاد سوسیالیستی دموکراتیک.
 دموکراسی اقتصادی و صنعتی" (مه ۱۹۹۰): ۲۰۳-۱۷۹.
 وایت، ویلیام فوت و کاتلین کینک وایت. ۱۹۸۸. "ساختن موندراگون". ایتاکا. ان.وای ک آی.ال. آر پرس.

بود، "خودمدیریت زحمت‌کشان" می‌نامم. بنابراین، دموکراسی اقتصادی شکلی از سوسیالیسم است که (همراه با سایر چیزها) این خودمدیریت را هم در بر می‌گیرد. دموکراسی اقتصادی مانند سوسیالیسم یوگوسلاوی (البته در تئوری و نه در پراتیک) یک سوسیالیسم بازار خودمدیریتی است. این "دموکراسی برخلاف شکل آن در یوگوسلاوی (پیش از ۱۹۸۹) قائم بر دموکراسی سیاسی است. من ویژگی‌های سیاسی آن را کنار می‌نهم. اما به وجود یک دولت حقوقی تأکید دارم که آزادی‌های مدنی و نظام نمایندگی را با توجه به هیأت‌هایی که چه در سطح محلی، چه در سطح منطقه‌ای و ملی به صورت دموکراتیک انتخاب می‌شوند، تضمین می‌کند (۲).

دموکراسی اقتصادی سوسیالیسم واقعی و تحقق‌پذیر

(پژوهش‌ها در زمینه مدل‌های سوسیالیسم)

برگردان: ب. کیوان

مدل سوسیالیستی که من عرضه می‌دارم ویژگی‌های مشترکی با سوسیالیسم (سابق) یوگوسلاوی، سرمایه‌داری ژاپن و تعاونی‌های موندراگون **Mondragon** در سرزمین باسک اسپانیا دارد. اما این به هیچ وجه روایت سطحی و ساده هیچ‌یک از آن‌ها نیست. مدل من با هر یک از این تجربه‌ها در چند نکته مهم تفاوت دارد. البته این تجربه‌ها هم بنا بر کامیابی‌ها و هم ناکامی‌هایشان داده بسیار مناسب برای پیشنهادهایی است که من از آن دفاع می‌کنم.

من این مدل را "دموکراسی اقتصادی" (۱) می‌نامم. دموکراسی اقتصادی در وجهی که من این جا (برای نشان دادن ویژگی مدل) بیان می‌کنم، در این مفهوم چیزی بیش از کنترل عمومی اقتصاد توسط شهروندان است. دموکراسی اقتصادی هم-چنین به معنی چیزی متفاوت با جنبه‌ای است که سیستم یوگوسلاوی و سیستم موندراگون به طور مشترک دارند و آن عبارت از کنترل دموکراتیک یک موسسه توسط زحمت‌کشان است. من این ویژگی را که عنصری از دموکراسی اقتصادی خواهد

ساختار اقتصادی مدلی که من پیشنهاد می‌کنم دارای سه ویژگی اساسی است
 ۱- هر موسسه به وسیله زحمتکشان آن به صورت دموکراتیک اداره می‌شود.
 ۲- اقتصاد روزمره یک اقتصاد بازار است. مواد اولیه و ثروت‌های مورد مصرف به قیمت‌هایی خرید و فروش می‌شوند که به وسیله مکانیسم عرضه و تقاضا تعیین می‌گردد.
 ۳- سرمایه‌گذاری‌های جدید به طور اجتماعی کنترل می‌شوند. وجوه سرمایه‌گذاری از راه مالیات‌بندی تأمین می‌گردد و برحسب یک نقشه دموکراتیک وفق داده می‌شود که رو به بازار دارد.

حال هر یک از این سه عنصر را بررسی می‌کنیم:

۱- هر موسسه توسط کسانی اداره می‌شود که در آن کار می‌کنند. زحمت‌کشان مسئول تصمیم‌های جاری هستند: مانند سازماندهی پُست‌های کار، انضباط، تکنیک-های تولید، نوع و کیفیت فرآورده‌ها و شیوه توزیع سودهای خالص (۳). این تصمیم‌ها طبق اصل یک فرد، یک رأی، به طور دموکراتیک گرفته می‌شود. بدون شک، در یک شرکت با مقیاس مُعین وجود یک هیأت نمایندگی دارای اختیار ضروری خواهد بود.

یک شورای زحمت‌کشان یا مدیریت عمومی (با هر دو) از تصمیم‌گیری‌های معینی برخوردار خواهند بود (۴). البته این مدیران توسط زحمت‌کشان انتخاب می‌شوند. آن‌ها از دولت مزد نمی‌گیرند و به وسیله تمامی جمعواره انتخاب نمی‌شوند.

اگر چه زحمت‌کشان موسسه‌های خود را اداره می‌کنند، اما به طور خاص مالک وسیله‌های تولید نیستند. این وسیله‌ها در مالکیت جمعی جامعه قرار دارد. مالکیت اجتماعی در الزام به حفظ کامل ارزش سهم‌های سرمایه شرکت (که در قانون ثبت شده) نمودار می‌گردد. مبلغ استهلاک باید از این مقصود جدا باشد، یعنی این مبلغ می‌تواند برای جانشینی یا بهبود سرمایه‌ای خرج شود که موسسه تشخیص می‌دهد، اما نمی‌توان آن را برای افزایش درآمدهای زحمت‌کشان به کار برد. اگر شرکت با مشکل‌هایی روبه‌رو شود، زحمت‌کشان می‌توانند به تجدید سازمان جاری آن بپردازند، یا موسسه را ترک گویند و به جای دیگر بروند. البته آن‌ها آزاد نیستند سهم‌های سرمایه را بی جانشین کردن یک ارزش مساوی به جای آن - دستکم بدون اجازه صریح نهاد حامی آن (بانکی که شرکت برای پیشرفت سریع به عضویت آن درآمده) بفروشند. اگر یک شرکت قادر به ایجاد حتی حداقل درآمد سرانه نباشد، باید خود را ورشکست اعلام کند. سرمایه جاری باید برای پرداخت طلب بستان کاران فروخته شود. آنچه باقی می‌ماند باید به مبلغ سرمایه‌گذاری بازپس داده شود؛ - حال آن‌که سرمایه ثابت به جمعواره باز می‌گردد - این هر دو روند با میانجی بانک صورت می‌گیرد. در این صورت زحمت‌کشان باید جای دیگر به استخدام درآیند.

۲- دموکراسی اقتصادی دست‌کم در مقیاسی که مسئله عبارت از توزیع ثروت‌های سرمایه و ثروت‌های مورد مصرف موجود است، یک اقتصاد بازار است. بدیل توزیع از طریق بازار برنامه‌ریزی متمرکز است. این برنامه‌ریزی (همان‌طور که تئوری آن را

پیش‌بینی نمود و تاریخ آن را نشان داد) هم زمان به تمرکز مستبدانه قدرت و عدم کارایی می‌انجامد.

از یک دهه پیش، این مسئله که برنامه‌ریزی مرکزی به طور اساسی نادرست و معیوب است، موضوع مهم کشمکش میان سوسیالیست‌ها بوده است. امروز این کشمکش کمتر است. بیش‌تر آن‌ها (اما نه همه) تأیید می‌کنند که بدون مکانیسم قیمت‌ها که با عرضه و تقاضا تنظیم می‌شود، برای یک تولیدکننده و برنامه‌ریز بسیار مشکل است که بداند آن‌چه لازم است تولید کند با چه کمیت و چه تنوعی است و چه وسیله‌هایی در این کار موثرند. آن‌ها عموماً اعتراف می‌کنند که صرف‌نظر از حساب کردن روی انگیزه‌های نوع‌دوستانه، هماهنگ کردن منافع خصوصی و منافع عمومی با نبود بازار دشوار است. بازار این مسئله‌ها را (ولو به طور ناقص) به شیوه‌ای نائامانه و غیر بوروکراتیک حل می‌کند. و این امتیازی بسیار مهم است.

اقتصاد سوسیالیستی ما یک اقتصاد بازار است. موسسه‌ها مواد اولیه و وسیله‌های مورد نیاز خود را از موسسه‌های دیگر می‌خرند و فرآورده‌های خود را به دیگر موسسه‌ها یا مصرف‌کنندگان می‌فروشند. قیمت‌ها به طور وسیع خودانگیخته‌اند. با وجود این، در مورد‌های معینی کنترل قیمت‌ها یا حمایت از قیمت‌ها ضرورت می‌یابند (مورد اول خاص شاخه‌هایی است که تمرکز انحصارگرایانه دارند. مورد دوم خاص کشاورزی برای کاستن از اثرهای منفی تغییرهای جوی و نیز برای حفظ شیوه زندگی است که بدون چنین حمایتی می‌تواند در معرض خطر قرار گیرد. اقتصاد سوسیالیستی ما با آیین آزاد بگذار (Laissez-Faire) بیگانه است. این اقتصاد مانند لیبرالیسم مدرن دخالت دولت را در موقعی مجاز می‌داند که بازار بد کار می‌کند، و از بازار خیر مطلق و الگوی تأثیر متقابل آزاد میان افراد نمی‌سازد. ترجیح می‌دهد بازار را به مثابه ابزار مفیدی برای

رسیدن به هدف‌های مُعین اجتماعی بداند. قطعاً این ابزار امتیازها و عیب‌هایی دارد. نکته اساسی کاربرد آن به طور آگاهانه است.

در اقتصاد ما، چون موسسه‌ها در بازار به خرید و فروش می‌پردازند، ناگزیر در جستجوی تولید "سود" هستند. با وجود این، این سود با سود سرمایه‌داری فرق دارد. موسسه‌ها تلاش می‌کنند تفاوت میان ثمره فروش‌ها و مجموع ارزش‌های غیرمزدی را افزایش دهند. در دموکراسی اقتصادی کار مانند زمین و سرمایه عامل تولید نیست. کار به هیچ وجه کالا نیست؛ زیرا هنگامی که یک کارگر به یک موسسه ملحق می‌شود، در آن حق رأی و حق سهم از درآمد خالص به دست می‌آورد.

این سهم‌ها (پورسانت‌های درآمد خالص و نه کمیت‌های مطلق الزاماً برای همه برابر نیستند. خود کارگران تصمیم می‌گیرند که به شیوه خود درآمد را تقسیم کنند. آن‌ها می‌توانند اصل مساوات را اختیار کنند و نیز می‌توانند تصمیم بگیرند که در برابر وظیفه‌های دشوارتر مزد بیشتری بدهند و تشخیص دهند که نفع‌شان در این است که برای جذب و نگاه‌داری استعدادها، مزد بیشتری به آن‌ها بدهند. همه این تصمیم‌ها به طور دموکراتیک گرفته می‌شود.

سومین مشخصه اساسی دموکراسی اقتصادی، برخلاف تصور، روی ژاپن سرمایه‌داری و موندراگون بیش از سیستم یوگوسلاوی درنگ دارد (۵). این مشخصه جنبه تعیین‌کننده دارد. هدف خود مدیریت از میان برداشتن کالا بودن نیروی کار و از خود بیگانگی ناشی از آن است. بازار هم‌چون دارویی برای بیماری تمرکز فوق‌العاده و بوروکراسی است. کنترل اجتماعی سرمایه‌گذاری‌های جدید وزنه تعادل بازار است و این امر امکان می‌دهد که "بی‌نظمی" تولید سرمایه‌داری کاهش یابد.

در سرمایه‌داری، بازار دو کارکرد دارد: یکی توزیع ثروت‌های موجود و درآمدها و دیگری تعیین ارزش و نرخ رشد. در مدل ما این دو کارکرد جدا شده‌اند. "بازار پول"

وجود ندارد که برخورد پس‌اندازکنندگان خصوصی و سرمایه‌گذاران خصوصی را موجب می‌گردد و نرخ بهره را تعیین می‌کند.

وجوه سرمایه‌گذاری بنا بر روندهای کنترل شونده دموکراتیک ایجاد و تطبیق داده می‌شوند. این وجوه نه با ایجاد جاذبه بهره برای پس‌اندازکنندگان، بلکه با مالیات‌بندی موجودی‌های سرمایه فراهم می‌آید. این مالیات هدفی دوگانه دارد. از یک سو، به کار افتادن موثر ثروت‌های سرمایه را بر می‌انگیزد (چون موسسه‌ها باید مالیات موجودی‌های سرمایه‌شان را بپردازند، تلاش خواهند کرد آن‌ها را در کاربردی اقتصادی به جریان اندازند) و از سوی دیگر، به ایجاد وجوه لازم برای سرمایه‌گذاری‌های جدید خدمت می‌کند. این "مالیات بر سرمایه" جانشین بهره اقتصاد سرمایه‌داری می‌گردد و همان کارکرد دوگانه را انجام می‌دهد. در واقع، چون مالیات‌بندی سرچشمه وجوه سرمایه‌گذاری است؛ از این رو، هیچ دلیلی برای پرداخت بهره به افراد برای پس‌اندازشان و نیز به همین علت دلیلی برای دادن بهره به وام‌های اشخاص عادی وجود ندارد. دموکراسی اقتصادی ممنوعیت پیشین رباخواری را به اجرا در می‌آورد (۶).

پس وجوه سرمایه‌گذاری از راه مالیات‌بندی تأمین می‌شود. این وجوه چگونه تصویب می‌گردد؟ هر چقدر جامعه دموکراتیک باشد، واداشتن مردم به دادن رأی به هر طرح سرمایه‌گذاری انجام‌پذیر نیست. نه تنها کمیت عظیمی از طرح‌ها غیر عملی بودن این روش را نشان می‌دهند، بلکه هم‌چنین فایده مهم سرمایه‌گذاری اجتماعی شده، یعنی پذیرش آگاهانه مجموعه‌ای کاملاً هماهنگ و منطقی اولویت سرمایه‌گذاری را خنثی می‌کند.

اما برنامه سرمایه‌گذاری چگونه تدوین می‌شود و به اجرا در می‌آید؟ این جا ذکر این مطلب مهم است که همواره یک رشته امکان‌ها وجود دارد. محتمل است که هیچ‌یک از آن‌ها برای همه کشورها و همه دوران‌ها مفید نباشد. در یک قطب مجموعی از

نهادهای الهام گرفته از ژاپن وجود دارد: نخبگان بوروکراتیک به برنامه‌ریزی می‌پردازند و سازش لازم را به وجود می‌آورند و سپس برنامه را به تصویب قوه قانون‌گذاری ملی رسانده و بعد آن را با دقت به اجرا در می‌آورند- البته نه با اجبار، بلکه از طریق استفاده از اختیارات وسیع دسترسی به سرمایه‌گذاری به منظور قطع آن برای برخی شرکت‌ها و دادن امکان به شرکت‌های دیگر برای رشد در راستای مطلوب. در قطب دیگر، "برنامه" وجود دارد که ضمن اجتناب از میانجی سرمایه‌داری از روند بازار یعنی از نوعی "آزادگذاری سوسیالیستی" *Laissez-Faire Socialiste* پیروی می‌کند. در این حالت، وجوه سرمایه‌گذاری در شبکه‌ی بانک‌های ملی، منطقه‌ای و محلی توزیع می‌گردد. این بانک‌ها وجوه لازم را دقیقاً طبق همان ملاک‌های بانک‌های سرمایه‌داری وام می‌دهند. مجلس نرخ (نرخ بهره) را تعیین می‌کند و هر سال آن را به نحوی تطبیق می‌دهد که وجوه سرمایه‌گذاری با تقاضا هماهنگ باشد. این نرخ را خود بانک‌ها تصاحب می‌کنند. آن‌ها می‌توانند در مورد مبلغ‌هایی که موافقت می‌کنند، نرخ زیادتری دریافت کنند و در تلاش برای افزایش سود خود دقیقاً با همان روش بانک‌های سرمایه‌داری، خطرهای نسبی را ارزیابی کنند که متوجه سودآوری شان است. در یک اقتصاد سوسیالیستی مبتنی بر یک چنین آزادگذاری، برنامه‌ریزی کیفی سرمایه‌گذاری، میل به تشویق و عدم تشویق فعالیت‌های تولیدی و به مراتب کنترل آگاهانه در زمینه کمیت سرمایه‌گذاری وجود ندارد.

بیش‌تر اوقات مکانیسم مطلوب به احتمال میان این دو قطب قرار دارد. اینک مکانیسمی را بررسی می‌کنیم که کم و بیش بینابینی است. این مکانیسم دموکراتیک-تر و نامتمرکزتر از مدل ژاپنی خواهد بود و نسبت به "آزادگذاری سوسیالیستی" قدرت کنترل بیشتری به جامعه خواهد داد.

باید خاطرنشان کرد که برنامه‌ریزی پیشنهادی من به طرز کار اقتصادی در مجموع آن مربوط نمی‌شود. این برنامه‌ریزی فقط سرمایه‌گذاری جدید، یعنی سرمایه-گذاری‌ای را که بنا بر استهلاک تأمین مالی نشده در نظر می‌گیرد؛ این تنها بخشی از فعالیت اقتصادی ملت را تشکیل می‌دهد (ایجاد سرمایه ثابت ناخالص در ایالات متحد، در دوران ۱۹۸۴-۱۹۶۰ سالانه بالغ بر ۱۷/۹ در صد بود که یک چهارم آن مربوط به غیر منقول مسکونی بود). پس نباید واهمه داشت که سهم اجتماعی سرمایه‌گذاری خالص تولیدی بخش مهم تولید ناخالص ملی را تشکیل دهد. هر چند به طور طبیعی این سهم نمایش‌گر سهم استراتژیک تولید ناخالص ملی باشد. هم‌چنین باید یادآور شد که موسسه‌ای در حال فعالیت زیر تأثیر برنامه‌ریزی چنان درازمدت قرار نمی‌گیرند. چون آن‌ها نمی‌خواهند فعالیت‌هایشان بنا بر سرمایه‌گذاری‌هایی تغییر یابد که از وجوه استهلاک‌شان ناشی نمی‌شود (۷).

یک نرخ یک شکل برای دارائی‌های سرمایه هر موسسه، عرضه وجوه سرمایه-گذاری را موجب می‌گردد. کنترل اجتماعی این وجوه که به طور متناسب دموکراتیزه و غیرمتمرکز شده باشد، به وسیله برنامه‌های هم پیوند و بانک‌ها به اجراء در می‌آید. حال از بانک‌ها آغاز می‌کنیم؛

ما سه نوع سرمایه‌گذاری را از هم تمیز می‌دهیم که جامعه می‌تواند انجام دهد:

۱- سرمایه‌گذاری‌هایی که تعاونی‌ها خودبه‌خود برای جستجوی سود به عمل می‌آورند.

۲- سرمایه‌گذاری‌هایی که پول‌سازی را هدف خود قرار داده‌اند. اما در اثر اوضاع مثبت بیرونی در قلمرو مصرف و تولید برای جامعه دارای ارزشی برتر از ارزشی هستند که از سوددهی‌شان ناشی می‌شود.

۳- سرمایه‌گذاری‌هایی که به تدارک ثروت‌ها و خدمات رایگان مربوط اند: مانند زیرساخت‌ها، مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، وسیله‌های رفت و آمد شهری وسیله‌های لازم برای پژوهش اساسی و غیره. دو گروه سرمایه‌گذاری اخیر به ابتکارهایی مربوط اند که برنامه‌ریزی باید به تقویت آن بپردازد (۸).

دو مسئله در ارتباط با این دو نوع ابتکار اخیر مطرح می‌گردد: یکی تصمیم‌گیری در این زمینه که از کدام طرح‌ها باید حمایت شود و دیگری توزیع وجوه لازم برای این طرح‌ها. تصمیم‌ها باید در سطح مناسب توسط ارگان‌های نمایندگی به طور دموکراتیک گرفته شود. باید همان‌طور که در مورد بودجه عمل می‌شود، حساب‌رسی‌ها را برای این سرمایه‌گذاری‌ها نیز به کار گرفت. باید نظر و آراء کارشناسان و توده مردم را جلب کرد. سپس نمایندگان باید درباره مبلغ و طبیعت سرمایه در زمینه صرف هزینه برای ثروت‌های عمومی رایگان تصمیم بگیرند و تعیین کنند خواستار حمایت چه شاخه‌هایی از بخش تعاونی هستند. وجوه برای بخش تعاونی باید به ارگان‌های مناسب عمومی انتقال داده شود. وجوه برای بخش تعاونی که مانند "وجوه حمایتی" طبقه‌بندی می‌شود، باید از حیث مبلغ و توزیع آن مشخص گردد (نرخ مورد استفاده با نرخی پایین‌تر از نرخ ملی تنها برای دوره محدود ممکن است).

پس توزیع وجوه سرمایه‌گذاری طبق روند زیر انجام می‌گیرد: ابتدا ارگان قانون-گذاری ملی طبق روش‌های دموکراتیک موصوف در بالا درباره صرف هزینه برای طرح‌هایی چون بهبود حمل و نقل‌ها به وسیله راه‌آهن تصمیم می‌گیرند که مورد علاقه ملی است. وجوه برای این طرح‌ها توسط ارگان‌های مناسب دولتی یعنی وزارت ترابری توزیع می‌گردد. باقیمانده وجوه سرمایه‌گذاری بر اساس Per Capita به منطقه‌ها (ایالت-ها، استان‌ها) داده می‌شود. اگر منطقه‌ای دارای X در صد جمعیت ملی است، آن منطقه X درصد وجوه سرمایه‌گذاری را دریافت می‌کند (۹). ارگان قانون‌گذاری ملی

می‌تواند تصمیم بگیرد که از برخی انواع طرح‌ها حمایت شود. در نتیجه وجوهی که در اختیار گذاشته می‌شود و نرخ مالیات برای این قبیل طرح‌ها مشخص می‌گردد (۱۰).

ارگان‌های نمایندگی منطقه‌ای درباره هزینه‌های عمومی سرمایه و درباره طرح‌های حمایتی تصمیم مشابه می‌گیرند. وجوه به قدرت‌های مناسب منطقه‌ای منتقل می‌شود. وجوه باقی‌مانده به عنوان (Per Capita) به جمعواره داده می‌شود که درباره سرمایه‌گذاری عمومی محلی و کمک‌های خاص در امر حمایت تصمیم بگیرد.

اولویت‌ها در سطح ملی، منطقه‌ای و محلی تعیین می‌گردد و جمع‌ها وجوه را به بانک‌های خاص خود می‌دهند. من پیشنهاد می‌کنم که این بانک‌ها بر طبق مدل "صندوق مردمی کار" موندراگون ساختاری شوند. هر موسسه در یک سطح معین به عضویت بانک مورد انتخاب خود در می‌آید. این بانک عهده‌دار حساب‌های وجوه استهلاک موسسه است و ممکن است دیگر خدمات فنی و مالی را برای آن فراهم آورد. هر چند موسسه در تدارک خود آزاد است. ولی معمولاً به اعتبار این بانک به سرمایه‌گذاری جدید سرمایه می‌پردازد. هر بانک هم‌چون "تعاونی درجه دو" اداره می‌شود. این اصطلاح در موندراگون برای نشان دادن نوعی تعاون به کار می‌رود که جز نمایندگان زحمت‌کشان موسسه دیگر زحمت‌کشان در شورای اداری آن عضویت دارند. شورای اداری بانک به جمعواره‌ای متکی است که نمایندگان سازمان برنامه‌ریز جمعواره، نمایندگان زحمت‌کشان بانک و نمایندگان موسسه‌هایی در آن عضو هستند که بانک با آن‌ها کار می‌کند؛ هر بانک سهمی از وجوه سرمایه‌گذاری را که به جمعواره (کلکتیویته) اختصاص داده شده، از جمعواره دریافت می‌کند. این سهم بنا بر الف - اندازه و شمار موسسه‌های عضو بانک ب- کامیابی‌های گذشته بانک در ارتباط با سودآوری اعانه‌های مصوب آن (از جمله اعانه‌های حمایت از نرخ‌های پایین) و د- کامیابی‌های آن در ایجاد شغل‌های جدید، تعیین می‌گردد (۱۲). درآمد بانک که میان

زحمت‌کشان آن تقسیم می‌شود، از مالیات عمومی بر درآمدها حاصل می‌گردد (چون آن‌ها از کارکنان عمومی به حساب می‌آیند). این مالیات‌بندی بر طبق فرمولی است که درآمد را به کامیابی‌های بانک در زمینه اعانه‌های سودآور و ایجاد شغل‌ها ربط می‌دهد. اگر یک جمع‌واره در یافتن فرصت‌های به نسبت معتبر در زمینه سرمایه‌گذاری برای جذب وجه‌هایی ناتوان باشد که به آن داده می‌شود، مازاد باید به مرکز برگردانده شود تا در جایی توزیع گردد که تقاضای وجه‌های سرمایه‌گذاری زیادت‌تر است (۱۳). از این رو، جمع‌واره‌ها (کلکتیویته‌ها) فرصت‌های جدیدی را برای سرمایه‌گذاری جستجو می‌کنند تا وجه‌هایی را که به آن‌ها اختصاص داده شده، حفظ کنند. بانک‌ها نیز به همین ترتیب به حرکت در می‌آیند. بنابراین می‌توان به طور معقولانه انتظار داشت که جمع‌واره‌ها و بانک‌های آن‌ها برای پیشبرد کار خود به تشکیل بخش‌های کمکی بپردازند تا این ارگان‌ها برای کسب فرصت‌های بهتر گوش‌بزن باشند و در زمینه تأمین خدمات شورای فنی همت‌گمارند و به محض کسب شرایط مناسب اقدام به سرمایه‌گذاری کنند و به افراد مایل به ایجاد تعاونی‌ها یاری‌رسانند و با بررسی بازار به برنامه‌های سرمایه‌گذاری آن‌ها و غیره کمک کنند. این ارگان‌ها می‌توانند به استخدام مدیران و زحمتکشان برای موسسه‌های جدید مبادرت کنند ("صندوق مردمی کار" موندراگون دارای بخشی از همین نمونه است که یکی دیگر از ابتکارهای موفق آن به شمار می‌رود).

از این رو، می‌بینیم که خط‌های مهم نظارت اجتماعی بر سرمایه‌گذاری کدام اند. کوتاه سخن، دولت مرکزی فرآورده مالیات‌ها بر دارایی‌های سرمایه را جمع‌آوری کرده و آن‌ها را از راه شبکه بانک‌های محلی توزیع می‌کند و این وجه‌ها (که پاره‌ای از آن‌ها باید برای تشویق این یا آن نوع طرح‌ها به کار روند) برای موسسه‌هایی که عضو آن‌ها هستند و موسسه‌های جدید از راه مطلوب کردن سودمندی این موسسه‌ها و کارکنان-

شان، هزینه می‌شوند. پس ما در برابر شبکه‌ای از تعاونی‌ها در موندراگون قرار داریم که وجوه‌شان را برای سرمایه‌گذاری‌های جدید صندوق عمومی سرمایه‌گذاری دریافت می‌کنند. هر بانک می‌تواند درآمدهای اختصاص داده شده را به عنوان چیزی اعطاء کند که از نظر آن مطلوب است؛ این درآمدهای اعطائی که یک بار اختصاص داده شد، نباید پس داده شود، بلکه بر دارایی‌های سرمایه موسسه افزوده می‌شود و در نتیجه پایه مالیاتی را تقویب می‌کند که می‌پردازد، (۱۴). اغلب بانک‌ها بخش‌هایی برای کمک یا تشویق دارند که هدف آن تقویت توسعه موسسه‌ها یا ایجاد شرکت‌های جدید است. (دموکراسی اقتصادی "کارفرمایان سوسیالیست"، افراد و جمع‌واره‌های مشتاق به نوسازی را فرا می‌خواند و حتی از آن‌ها درخواست می‌کند که به امید تولید ثروت و خدمات جدید یا تولید آن‌ها به شکل دیگر، خطر کنند. منتقد حق داشته است، تصریح کند که چنین افراد برای رفاه یک جامعه اهمیت دارند و به قدر کافی در اقتصادهای سوسیالیستی واقعاً موجود تشویق نشده‌اند).

من آن چه را که معتقدم شکلی از حیث اقتصادی معتبر و به حد اعلاء مطلوب سوسیالیسم است با تفصیل معینی توضیح داده‌ام. به ویژه امروز مهم است که سوسیالیست‌ها در بررسی و پیوند دادن چنین ساختاری از خود شایستگی نشان دهند. باید برای ما و برای دیگران روشن شود که مسئله عبارت از انقلاب میان برنامه و بازار نیست، بلکه یکپارچه کردن این دو نهاد در عرصه دموکراتیک است. هم‌چنین باید روشن شود که دموکراسی تنها یک ارزش سیاسی نیست، بلکه معنی‌های عمیق ضمنی اقتصادی دارد. دموکراسی اقتصادی تنها دموکراتیک‌تر از دموکراسی سرمایه‌داری نیست، بلکه در عین حال کاراتر از آن است.

من به این تصدیق واپسین دلبسته‌ام، زیرا سوسیالیسم امروز بیش‌تر از زاویه کارآیی زیر آماج نقد قرار دارد. من فاقد جایگاهی برای غنی کردن استدلال آن هستم، اما مایل‌م دست‌کم دلیلی پایه‌ای را روشن و برخی رویدادهای مهم را ذکر کنم (۱۵).

از میان شکل‌های گوناگون ناکارایی اقتصادی، می‌توان ناکارایی‌ها در زمینه کمک‌های مالی ناکارایی‌های کینزی و ناکارایی‌های سازمانی ("ناکارایی‌های X") را متمایز کرد.

ناکارایی‌ها در زمینه کمک‌های مالی موجب کاهش رفاه عمومی است که نتیجه نقص‌های بازار است و قیمت‌ها را از آن چه باید در نظام رقابت کامل باشد، منحرف می‌کند. آن‌ها برای هر کس که تئوری اقتصادی پایه - به ویژه تئوری‌های مربوط به انحصارها و "برون‌بودها" را می‌شناسد، مأنوس‌اند. برای روشن گردانیدن آن‌ها به طور معمول فرض می‌کنند (۱) تکنولوژی به کار برده شده (۲) کاربرد کامل منبع‌های مادی و انسانی در مجموع جامعه وجود ندارد (۳) هر موسسه می‌تواند بنابر هدف‌های‌اش به راحتی درون‌داده‌های‌اش را به برون‌داده‌ها تبدیل کند؛ یعنی به هیچ وجه غارت درونی وجود ندارد. ناکامی‌های کینزی به اختلاف‌ها در ارتباط با بهینه‌سازی باز می‌گردد و این در هنگامی آشکار می‌شود که منبع‌های مادی و انسانی کاملاً به کار نرفته‌اند. یعنی هنگامی که دومین شرط انجام نیافته است. ناکارایی‌های X ناکارایی‌هایی هستند که سومین شرط - یعنی ناکارایی‌های درونی در موسسه که از ساختار خاص‌اش نتیجه می‌شود، از میان برخیزد (۱۶).

درجه کمیت برای هر یک از این سه شکل ناکارایی همان نیست. واینک آن‌ها را با "مگس‌ها، خرگوش‌ها و فیل‌ها" (۱۷) مقایسه می‌کند. مقایسه انجام‌یافته اثرهای تجربی لایبن‌اشتاین نشان می‌دهد که ناکارایی‌ها در زمینه کمک‌های مالی در حدود ۰/۱٪ تولید ناخالص ملی اند، در صورتی که ناکارایی‌های درونی در موسسه‌ها اغلب از

۵۰٪ تجاوز می‌کند. او با پذیرش این موضوع یادآور می‌شود که این مقایسه‌ها مسئله‌-های روش شناسانه را مطرح می‌کنند، که ناکارایی در زمینه کمک‌های مالی باید به ویژه کم دامنه باشد. زیرا - در شرایط معین - قیمت‌های بالاتر از قیمت‌های "عادی" در یک بخش اقتصاد توسط قیمت‌های پایین‌تر در بخش‌های دیگر جبران می‌شوند. اگر ما خطر آشکار بیکاری را که پیوسته در اقتصادهای سرمایه‌داری اثر می‌گذارد، به این ملاحظه‌ها بی‌افزاییم، مقایسه واینک منطقی به نظر می‌رسد.

می‌توان انتظار داشت که مدل ما برخی برگ‌های برنده (آتو)های سرمایه‌داری در زمینه کارآیی‌ها را بازیابد. دموکراسی اقتصادی نیز یک اقتصاد بازار است. موسسه خودمدیریتی مانند پیش‌کسوت سرمایه‌دار خود برای تولید سود و پاسخ به اولویت‌های مصرف‌کنندگان و استفاده کردن از ماده‌های اولیه و تکنولوژی به روش خود می‌کوشد. با این همه، خواننده موشکاف می‌تواند خود را سرگشته احساس کند. "سود" در دموکراسی اقتصادی مانند سود در سرمایه‌داری نیست. کار چونان ارزش در سرمایه‌داری، نه در دموکراسی، به حساب می‌آید. آیا این تفاوت پی‌آمدهایی در زمینه تأثیر واقعی در اقتصاد در مجموع آن نخواهد داشت؟

تأثیر این تفاوت در ناکارایی‌ها در زمینه کمک‌های مالی موضوع کوشش مهم پژوهش تئوریک متداول برای مدل‌های خود مدیریت در سال‌های واپسین بوده است (۱۸). در صورتی که واینک، لایبن‌اشتاین و هوروات (به باور من) درباره غنای نسبی خود حق دارند. بنابراین، این بحث بیان‌گر نگرانی زیاد برای چیزهای بسیار ناچیز است (۱۹). بنابراین، من این جا به آن اهمیت نمی‌دهم. اهمیت معینی که این ناکارایی‌ها می‌تواند داشته باشد (اگر آن اهمیت را داشته باشند) تأثیر آن‌ها در اقتصاد در حقیقت ناچیز است.

مسئله ناکارایی کینزی بسیار جدی است، اما باید یادآوری کرد که دموکراسی اقتصادی بنابراین واقعیت که مکانیسم سرمایه‌گذاری‌اش در بر دارنده انگیزش‌های ویژه برای آفریدن شغل‌ها است، به مسئله بیکاری بهتر از اقتصاد سرمایه‌داری پاسخ می‌دهد. این نتیجه‌گیری بنابر ایده‌ای که از زمان دراز توسط مارکس انتشار یافت، تقویت شد و بعد به دقت توسط تئوری نئوکلاسیک به دست فراموشی سپرده شد که طبق آن سرمایه‌داری "سالم" به طور اساسی نیاز به حفظ حق بیکاری برای تنظیم طبقه کارگر است. چنین نظمی در دموکراسی اقتصادی بی‌فایده است (من به زودی به این موضوع مهم باز می‌گردم).

مایلم روی ناکارایی‌های خاستگاه درونی بیش‌تر پافشاری کنم. مدل اقتصادی که آن را بررسی می‌کنیم گسترش دادن دموکراسی به جای کار است. من تأیید کرده‌ام که شرکتی که به طور دموکراتیک در محیطی تجاری اداره می‌شود مانند یک موسسه سرمایه‌داری در تأمین مصرف‌ها و استفاده از تکنولوژی و منابع‌های‌اش به طور موثر برانگیخته می‌شود.

البته، اغلب ایراد می‌گیرند که آیا یک شرکت خودمدیر می‌تواند مثل یک موسسه سرمایه‌داری عمل کند؟ آیا زحمت‌کشان برای تصمیم‌گیری‌های فنی و مالی پیچیده به قدر کافی صلاحیت دارند؟ آیا آن‌ها برای گزیدن نمایندگان که مدیران کارآمد را به کار گمارند صلاحیت کافی دارند؟ نمی‌توانم انکار کنم که این‌جا موضوع عبارت از مسئله‌های حقیقی است. البته، نمی‌توانم از این رویکرد درگذرم که چقدر عجیب به نظر می‌رسد که این مسئله‌ها (آن‌طور که من درباره آن‌ها تجربه دارم) درست برای جامعه‌ای مطرح باشد که از تعهد دموکراتیک‌اش به خود می‌بالد. ما به طور کلی می‌بینیم که افراد برای گزیدن شهرداران، فرمان‌روایان، و حتی رؤیسان جمهور صلاحیت کافی دارند. معمولاً عقیده داریم که افراد عادی شایسته گزیدن

نمایندگانی هستند که درباره مالیات‌های شان تصمیم بگیرند و به قانون‌هایی رأی دهند که نقض آن‌ها افراد را به زندان می‌افکند و حتی می‌توانند افراد را به میدان نبرد و مرگ بفرستند. آیا می‌توانیم به طور جدی از خود سؤال کنیم که افراد معمولی برای گزیدن مدیران خود به قدر کافی صلاحیت دارند؟

با این همه، لازم است که این مسئله بررسی شود. گفتمان فن بیان نمی‌تواند به عنوان دلیل درباره مسئله‌ای چنین اساسی در نظر گرفته شود. چرا آن‌ها این گزینش را انجام می‌دهند؟ شاید آن‌ها برای این کار شایستگی ناچیزی دارند که نتیجه آن بی‌نظمی اقتصادی یا دست کم کاهش ناگهانی کارایی خواهد بود.

آیا افراد عادی برای گزینش مدیران شان و شرکت کردن در مدیریت موسسه-شان به قدر کافی صلاحیت دارند؟ با این همه مسئله باید مطرح شود. حیرت آور این است که ما بتوانیم به آن به طور روشن پاسخ دهیم که بنا بر بغرنجی و وسعت مسئله می‌توان در آرزوی آن بود. تصور کردن مسئله اخلاقی - اقتصادی بسیار مهم دشوار است که پاسخی چندان قطعی دریافت کرده باشد. رویدادها به ندرت در علم‌های اجتماعی به مرحله‌ای رسیده‌اند که روشن‌اند.

این‌جا به پیش‌بینی مبادرت می‌کنیم، زیرا داو شایسته‌ای است. برای گفتگوی ما کوشش در جدا کردن نتیجه‌ها در زمینه کارایی درونی جنبه‌های گوناگون خود مدیریت: انتخاب دموکراتیک مدیریت. تقسیم سود، شکل‌های مشارکت و غیره ضروری نیست. آن‌چه برای ما لازم است، روشن کردن این نکته است که این عنصرها، هنگامی که ترکیب شده‌اند، شانس کمی در هدایت ناکارایی در درون موسسه دارند.

بسیاری از نویسندگان مسئله‌هایی را درباره کارایی درون خود مدیریت مطرح کرده‌اند. آن‌ها به ویژه روی کراهت مدیران در اجرای کامل تعهدشان در هنگامی که موظفانند زحمتکشان را در سود سهیم کنند، کراهت مدیران گزیده در نظم دادن

مطلوب زحمتکشان، به باد دادن فرصت و کوشش برای روند دموکراتیک در تصمیم-گیری تکیه می کنند. رویدادها آن‌ها را بر خطا می‌دانند. داده‌های تجربی با قوت نشان می‌دهند که مشارکت زحمتکشان در مدیریت و تقسیم سود به بالا بردن بهره‌وری گرایش دارد. چنان که موسسه‌هایی که توسط زحمتکشان رهبری شده‌اند، اغلب بارورتر از طرف مقابل‌شان عینی موسسه‌های سرمایه‌داری است. یک بررسی درباره نتیجه‌های به دست آمده در زمینه کارایی بسیار زیاد زحمتکشان در ۱۹۷۳ به این نتیجه رسید که: "در هیچ موردی تأیید نشده است که افزایش مشارکت کارگران موجب کاهش بهره‌وری شده باشد" (۲۰) نه سال بعد، جونز و سوچنار ضمن کندوکاو نقادانه بررسی‌های تجربی‌شان نوشتند: "به نظر می‌رسد دلیل‌های محکمی برای این تصدیق وجود دارد که مشارکت زحمتکشان در مدیریت موجب بهره‌وری بالاتر می‌شود. این نتیجه که متکی بر نگرش‌های گوناگون روش شناسانه است، استوار بر بررسی رویدادهای زیاد و رویداد چندین دوره از زمان بوده است" (۲۱). در ۱۹۹۰ بررسی و مقابله مقاله‌هایی را که آلن بلیندر اقتصاددان پرینستون به آن‌ها پرداخت، به طور چشمگیری عرصه تجربی را توسعه داد و باز به همان نتیجه رسید. از سوی دیگر، لووین و تیزون تحلیل‌شان را از تقریباً چهل و سه بررسی متمایز چنین خلاصه می‌کنند: "بررسی ما از مجموع ادبیات تجربی درباره اقتصاد، رابطه‌های صنعتی، رفتار سازمانی و سایر دانش‌های اجتماعی به این نتیجه رسید که به طور کلی مشارکت به اصلاح‌های کوچک و سریع در نتیجه‌های کار و گاه اصلاح‌های گویا در درازمدت می‌انجامد. به ویژه این مشارکت هرگز نتیجه‌های منفی نداشته است" (۲۲). آن‌ها بدین-سان نتیجه‌های دیگری می‌گیرند. مشارکت هنگامی که با موردهای زیر درآمیزد، به اصطلاح‌های بهره‌وری می‌انجامد: ۱- تقسیم سود ۲- تضمین شغل در درازمدت ۳- درجه‌بندی مزدها به نسبت محدود ۴- حقوق تضمین شده برای زحمتکشان (مانند

محدود کردن انگیزه‌های اخراج). موسسه‌ها در دموکراسی اقتصادی به اجرای همه این شرط‌ها گرایش دارند.

در مورد ماندگاری دموکراسی در مکان کار، می‌توانیم یادآور شویم که زحمتکشان در شرکت‌های تعاونی شمال غربی اقیانوس آرام رهبران‌شان را از دهه ۴۰ و زحمتکشان تعاونی‌های موندراگون از دهه ۶۰ انتخاب کرده‌اند. لازم به یادآوری است که در حدود ۱۹۸۱ بالغ بر ۲۰۰۰۰ تعاونی تولید در ایتالیا، از جمله در یکی از بخش‌های بسیار فعال اقتصاد وجود داشت (۲۳). نیاز به گفتن ندارد که همه موسسه‌های خود مدیر کامیاب نبوده‌اند، اما من هیچ بررسی تجربی را نمی‌شناسم که رهبران گزیده شده توسط زحمتکشان نسبت به هم‌تاهای سرمایه‌دارشان صلاحیت کم‌تری دارند. اغلب مقایسه‌ها خلاف آن را تأیید می‌کنند. این مقایسه‌ها نشان می‌دهند که موسسه‌های خودمدیر بارورتر از موسسه‌های مربوط به سرمایه‌داری هستند. البته، توضیح ما بیشتر درباره موسسه‌های موندراگون است. برمان درباره شرکت‌های تعاونی منطقه شمال غربی اقیانوس آرام می‌گوید: "پایه اساسی کامیابی شرکت‌های تعاونی و حفظ وسیله-های ناسودمند مربوط به سرمایه‌داری در زندگی بهره‌وری کار بسیار بالا بوده است. بررسی‌هایی که بازده در متر مکعب را می‌سنجند. حجم بسیار بالای بازده در ساعت را نشان داده‌اند و بررسی‌های دیگر [...] کیفیت بسیار زیاد فرآورده و صرفه‌جویی در کاربرد مواد و مصالح را نشان می‌دهند" (۲۴). همچنین نمونه تازه وایرتون استیل موسسه بسیار بزرگ تعاونی ایالات متحد در این زمینه قابل ذکر است. در ۱۹۸۲ پس از حدود یک سال و در برابر چشم‌اندازهای باز هم تیره‌تر، نانشنال استیل فروش کارخانه‌اش وایرتون در ویرجینیای غربی با ۷۰۰۰ کارگر را پیشنهاد کرد. معامله در ۱۹۸۴ صورت گرفت. وایرتون موفق شد، سودها در طی ۱۸ دوره پیاپی سه ماهه را اعلام دارد - در دوره‌ای که در آن بخش بزرگی از صنعت‌ها با زبان‌های جدی روبه‌رو بودند (دو

رقیب وایرتون اعلام ورشکستگی کردند). "وایرتون تاریخ قابل توجه کمپانی‌های فولاد است. تحلیل جان تومازو از شرکت اوپنهاایمر و سی در این باره می‌گوید "از حیث تولید و ارزش‌ها، وایرتون بر رقیبان‌اش چیرگی دارد" (۲۵).

اما آیا یوگسلاوی نمونه منفی‌ای را نشان نمی‌دهد؟ حتی هارولد لیدال که شاید جدی‌ترین منتقد هواخواه سرمایه‌داری از سیستم اقتصادی یوگسلاوی است، تأیید نمی‌کند که ناواردی زحمتکشان در گزینش رهبران خود مسئله آفرین بوده باشد. همان طور که دیده‌ایم، لیدال اعتراف می‌کند که در طی دوره اساسی که از ۱۹۵۰ به ۱۹۷۹ منتهی می‌شود، یوگسلاوی نه فقط حفظ شده، بلکه ترقی کرده است. موضوع‌ها به ویژه در راستای ناستوده در سال‌های هشتاد دگرگون شده‌اند، این افول شتاب گرفته را چگونه باید توضیح داد؟ "بدیهی است که علت اساسی ناکامی امتناع حزب یوگسلاو و دولت در کاربرد سیاست محدودیت اقتصاد کلان - به ویژه محدودیت عرضه پول - آمیخته با سیاست اقتصاد خُرد به منظور توسعه موقعیت‌های مناسب و تقویت محرک‌های مربوط به ابتکار و کار کارآمد بود. آن چه ضرورت داشت عبارت از آزادی بیشتر تصمیم‌گیری برای موسسه‌های به واقع خود مدیر در بطن بازار آزاد، در پیوند با نظارت دقیق بر پول صرفه‌جویی‌ها بود" (۲۶). مسئله در یوگسلاوی به نظر نمی‌رسد مبتنی بر تجاوز از دموکراسی در مکان کار است. بنا بر عقیده یک روزنامه بلگراد (کوتاه شده توسط لیدال): "توضیح بسیار قانع‌کننده کنونی بحران اجتماعی کاهش حقوق خودمدیریتی زحمتکشان است" (۲۷).

اگر به آن بیندیشیم، شگفتی‌انگیز نیست که موسسه‌های خود مدیر بیشتر کارآ باشند. چون درآمدهای زحمتکشان به طور مستقیم به سلامت مالی موسسه‌شان مربوط است، همه دریافتن مدیران خوب نفع دارند. به همین ترتیب چون افشا کردن مدیریت بد برای کسانی دشوار نیست که گواهان بی‌میانجی آن هستند، بعید است که

مدت زیادی بی‌صلاحیتی را تاب بیاورند. به علاوه، هر زحمتکش در اطمینان یافتن از این که گروه‌های‌اش خوب کار کنند (و تن‌پرور نباشند) به نحوی که کم‌تر نیاز به کنترل باشد، ذینفع است. نتیجه‌گیری‌های هانری لوون بر پایه هفت سال بررسی در این زمینه از این قرار است: "هم زمان محرک‌های فردی و جمعی وجود دارد که همه فرصت‌های به کار انداختن بهره‌وری بالاتر را دارند. نتیجه‌های ویژه این محرک‌ها این است که زحمتکشان شرکت‌های تعاونی به کار کردن سخت‌تر و شیوه‌ای انعطاف‌پذیرتر از موسسه‌های سرمایه‌داری گرایش دارند. آن‌ها نرخ کارگشت و کارگریزی بسیار پایینی دارند و مراقبت بیش‌تری از تأسیس‌ها و وسیله‌ها به عمل می‌آورند. به علاوه، شرکت‌های تعاونی تولید با کارگران نامتخصص به نسبت اندک و کادرهای متوسط کار می‌کنند و کم‌تر با گذرگاه‌های دشوار در تولید روبه‌رو هستند و برنامه‌های شکل‌بندی کارآتر از موسسه‌های سرمایه‌داری دارند" (۲۸).

قصد من تلقین این نکته نیست که دموکراسی در مکان کار اکسیری برای همه بیماری‌های اقتصاد است. فایده‌های کارآیی همواره چشمگیر نیست. همه شرکت‌های تعاونی موفق نیستند. ناکامی مانند ناکامی موسسه‌های سرمایه‌داری اغلب دردناک است - این تنها برای مالکان شان نیست. البته، از نظر من رویدادها نشان می‌دهند که موسسه‌های خودمدیر دست کم در عرصه درونی مانند موسسه‌های سرمایه‌داری کارآ هستند. در واقع، کارهای یاد شده بیش از این نتیجه حداقل را نشان می‌دهند. من نمی‌دانم چگونه هر کس با مرور گذرای ادبیات درباره این موضوع باز می‌تواند شک کند که در شرایط برابر موسسه‌های خودمدیر در کارکرد درونی‌شان به کارآتر بودن از موسسه‌های سرمایه‌داری گرایش دارند.

با افزودن شرح‌های معینی به آن، من شکل عمومی استدلال را ترسیم کرده‌ام که بنا بر آن دموکراسی اقتصادی شکل کارآی سوسیالیسم و در واقع کارآتر از

سرمایه‌داری است. البته بعید است که کارایی یگانه قدرت‌اش باشد. یک تحلیل دقیق و مناسب نشان می‌دهد که دموکراسی اقتصادی کم‌تر از سرمایه‌داری مجذوب حرص و ولع رشد است و در نتیجه با جهانی که ناگزیر با محدودیت‌های محیط زیست روبه‌رو است سازگارتر، دموکراتیک‌تر و برابری‌خواه‌تر است. من هم چنین فکر می‌کنم که می‌توان، آن چه را که من کوشیده‌ام این جا انجام دهم، نشان داد که دموکراسی اقتصادی با ارزش‌های نهفته، بنیانگذار، سوسیالیسم مارکسی رهایی بخش بهتر از همه شکل‌های دیگر سوسیالیسم موجود یا پیشنهاد شده، مطابقت دارد. به علاوه، اگر ما در چشم‌انداز نهاد‌های جدید (آن گونه که مارکس ما را به آن فرا می‌خواند) باقی می‌مانیم تا آهسته در اعماق جامعه گذشته شکل گیرد، به خاطر این است که از نظر من نهاد‌های دموکراسی اقتصادی همین نهادها هستند. اگر سوسیالیسم باید آینده بشریت باشد و (نتیجه‌گیری که نباید به هیچ ترتیبی از دست نهاده شود)، آینده‌ای است که ما می‌توانیم با روش واقع‌گرایانه طرحی را بنا کنیم و برای آن سرفرازانه مبارزه کنیم.

[این مقاله از سایت نگرش برگرفته شده است.](#)

پی نوشت ها:

۱- در اثر پیشین، "سرمایه‌داری یا کنترل کارگری"؟ (نیویورک، Praeger, 1980). من مدل پایه را بنا بر اصطلاح‌های "مدل کارگری" نشان داده‌ام. من تصمیم گرفته‌ام این جا از آن‌ها برای دیگر موردها استفاده کنم. از یک سو، برای تصریح سرشت دموکراتیک مدل، از سوی دیگر، به خاطر این که متوجه شده‌ام که مدل سه نقش را تقویت می‌کند که هر فرد به ایفای آن‌ها سوق داده شده: نقش زحمتکش، نقش مصرف‌کننده و نقش شهروند.

۲- من این جا یکی از این مسئله‌های بسیار مهم را به یاد می‌آورم که کم‌تر توجه را به خود جلب می‌کنند که البته سزاوار چنین برخوردی نیستند. مارکس به یقین در توجه به این نکته حق دارد که ساختارهای سیاسی، آموزشی، فرهنگی و دیگر ساختارهای اجتماعی نمی‌توانند از اقتصاد یک جامعه (هر چند آن‌ها توسط اقتصاد مشخص نمی‌شوند، دست کم باید با آن هماهنگ شوند) جدا باشند. نتیجه می‌گیریم که اقتصاد به کلی متفاوت سرمایه‌داری باید شکل‌های متفاوت سیاسی و فرهنگی داشته باشد. مدلی که من پیشنهاد می‌کنم از حیث القاء کردن ساختارهای سیاسی (یا آموزشی یا فرهنگی) به کلی متفاوت از ساختارهایی است که ما می‌شناسیم. البته، مدل کامل جامعه سوسیالیستی دموکراتیک باید اصلاح‌های استوار بر ارزش‌های دموکراتیک و برابری را که فرض مسلم دموکراسی اقتصادی است، در بر گیرد.

۳- می‌توان در سطح جمعواره، منطقه یا ملت - با تحمیل کردن برخی محدودیت‌ها برای توزیع درآمدها دست به انتخاب زد. می‌توان تصمیم گرفت که تفاوت درآمد بین بالاترین و پایین‌ترین مزد در درون همه موسسه‌ها از نسبت معینی تجاوز نکند (در موندراگون نسبت در طی سال‌های مدید یک به سه بود، اما این نسبت به تازگی برای جلوگیری کردن از جذب بهترین زحمتکشان توسط موسسه‌های سرمایه‌داری به ۱ به ۶ رسیده است). به احتمال باید تصمیم گرفت که درآمد به پایین‌تر از حداقل فرو نیفتد. داشتن جدول رسمی مزدها که توزیع‌های برابر برای شایستگی‌های مقایسه‌پذیر با مکمل‌های درآمد را معین می‌کند، به سودآوری موسسه‌ها وابسته است (این دستمزد به پراتیک تعاونی‌های موندراگون نزدیک می‌شود که مزدها را به نرخ‌های قابل مقایسه با نرخ‌های موسسه‌های سرمایه‌داری منطقه می‌پردازند و سهمی از سودهای موسسه را بین هر عضو بنا بر سهم‌اش از سرمایه و بنا بر پراتیک ژاپنی استوار بر دادن جایزه‌های شش ماهه به زحمتکشان یک شرکت بر اساس کامیابی‌های‌اش توزیع می‌کنند).

۴- سیستم‌گزینه‌های نامستقیم مورد عمل در موندراگون به احتمال برای اغلب موسسه‌ها شورای زحمتکشان گزیده مطلوب است که به مدیریت حقوق می‌دهند. آن چه باید به مطلوبیت برسد، تعادل میان عمل داشتن گزارش دهی‌ها و مسئولیت است. مدیران باید به قدر کافی برای رهبری واقعی اختیار داشته باشند، البته، این اختیار به هیچ وجه نباید برای سودجستن از نیروی کار به نفع خاص خویش بکار رود. (هر یک از این عامل‌ها اهمیت بسیار بالایی دارد. سوسیالیست‌های دموکراتیک بنا به اهمیت ساختارها و رابطه‌هایی را کم بها دهند که استعدادهای مدیریتی را شکوفا

می‌سازد. ترس موجه از نخبه‌گرایی مدیریتی نباید موجب ندیدن محرومیت‌ها و ناکارآیی‌های واقعی گردد که از محدودیت‌های بیش از اندازه امتیازهای مدیریت ناشی می‌شوند.

۵- بنگرید به Horvat. سیستم اقتصادی یوگوسلاوی ص ۲۱۸. در بازبینی سیاست‌های متفاوت سرمایه‌گذاری که در سال‌های دراز در یوگوسلاوی آزمون شده است. در نخستین مرحله گذار به اقتصاد کامل بازار، دولت یوگوسلاوی در سرمایه‌گذاری‌ها نظارت داشت. اما این سیاست در شرایط تقابل عمومی با همه شکل‌های سرمایه‌گذاری ترک شد. در آغاز دهه ۷۰، می‌توان گفت که "در بسیاری جنبه‌های مهم [...] یوگوسلاوی شباهت‌های زیادی را با نمونه اقتصاد لیبرالی توصیف شده آدام اسمیت و با هر کشور اروپای غربی نشان داده است" (داوید گرائیک، موسسه گیدانس در شرق اروپا، پرنستون، مطبوعات دانشگاهی پرنستون ۱۹۷۵، ص ۲۵). در مقابل، بزرگ‌ترین بخش سرمایه‌گذاری در ژاپن توسط اندامه‌های دولتی (به ویژه وزیر مالی و Miti) پادرمیانی شده است. در حالی که در موندراگون سرمایه‌گذاری به دقت توسط "صندوق مردمی کار" سرمایه‌گذاری کلی و برنامه‌ریزی شده است. در دو مورد، هدف‌ها غیر از هدف‌های پیشینه‌سازی سودی است که از مالکیت به دست می‌آورند.

۶- "استفاده بسیار چندش‌آور از ثروت که با عنوان درست ریاست از پول در نفس خود نه از شئی طبیعی‌اش بهره می‌گیرد، زیرا پول می‌بایست به مبادله خدمت کند، نه این که با بهره فربه شود» (ارستو، سیاست ۵-۲ 1258 b). دموکراسی اقتصادی در این داوری سهیم است. پس می‌تواند نهادهایی برای حفظ پس‌انداز افراد و ارزش آن وجود داشته باشد که در ضمن آن را بنا بر نرخ تورم و برای وام دادن‌های‌شان (در برابر کمیسیون برای خدمات انجام داده و با تاریخ استرداد فهرست شده وام) فهرست بندی می‌کند. البته با جدا کردن پس‌انداز سرمایه‌گذاری، بهره نامفید می‌شود.

با این همه، باید یادآوری کرد که به احتمال پرداخت بهره ناچیز به افراد در دموکراسی اقتصادی سرچشمه مهم نابرابری‌ها (که یک ایراد اصلی اخلاقی است) را تشکیل نمی‌دهد. هر چند تمایل‌های دیگری که از حیث نظری رضایت‌بخش است، ممکن باشد، وام‌ها برای مصرف و بخش اجاره می‌توانند توسط شرکت‌های تعاونی اعتبار خیلی خوب بر عهده گرفته شوند و تابع تنظیمی شوند که بهره ناچیز به پس‌اندازکنندگان‌شان می‌پردازد، در صورتی که از سوی دیگر بهره بسیار بالا می‌پردازند.

۷- در این مدل منبع استهلاک قرض‌ها بنا بر قانون تعیین می‌شود. اما نظارت توسط موسسه‌ها انجام می‌گیرد. این مبلغ می‌تواند برای بهبود کامل سرمایه خرج شود که برای موسسه خواستنی به نظر می‌رسد. و هنگامی که بدین شکل خرج شود، به عنوان سرمایه‌گذاری "جاری" تلقی می‌شود. این هزینه باید از سرمایه‌گذاری "جدید" متمایز گردد که توسط بانک تأمین مالی می‌شود. و در این صورت تابع همه حالت‌های شرایط قابل بحث است. این تمایز میان سرمایه‌گذاری جاری و سرمایه‌گذاری جدید روشی اندک دل‌خواهانه در دادن پاره‌ای نظارت به موسسه‌ها در زمینه سیاست سرمایه‌گذاری‌شان است. اما نه برای بوجود آوردن ناپایداری در سطح اقتصاد کلان.

۸- من مایل نیستم این جا درباره تدبیرهای منفی بحث کنم، زیرا آن‌ها به ویژه مشکل‌ساز و ناشناخته نیستند. اگر ملت (یا منطقه یا جمعواره محلی) خواستار منع و دست کشیدن از کاربرد

تکنولوژی‌های معین باشد، اقدام مناسب تابع پیشنهاد قوه قانونگذاری صلاحیت‌دار خواهد بود. حسابرسی‌ها و رأی‌گیری‌ها انجام خواهد گرفت. اگر این پیشنهاد آن چه که انتظارش را می‌کشند، پدید نیآورد، یاری خواستن از همه پرسى ممکن خواهد بود. بدیهی است که یک جامعه سوسیالیستی دموکراتیک باید از هر اهرم‌ساز و کارهای سیاسی که به طور معمول در اختیار دارد، استفاده کند، آن‌ها را دگرگون کند و تا آن جا که روند سیاسی را بیشتر مطابق با توقع‌های مردمی می‌سازد، کامل کند.

۹- من این جا توزیع برابرانه را پیشنهاد می‌کنم. یک بدیل کم‌تر برابرانه استوار بر دادن سهمی از مبلغ سرمایه‌گذاری به هر منطقه (کم‌تر از کسری‌های ملی) است که از آن سرچشمه می‌گیرد. این بدیل خیلی بیش از کاهش دادن به تشدید ناهماهنگی‌ها بین منطقه‌ها گرایش دارد. پیشنهاد دیگر، شاید جذاب‌تر در سطح‌های اقتصادی و اخلاقی عبارت از تخصیص دادن مبلغ‌ها "بنا بر نیازها" خواهد بود. این جا یک حکمیت بین سطح‌های درآمد‌ها، نیازهای موسسه و برتری‌های ملی ناشی می‌شوند. در مدل من، من برای توزیع برابرانه، به ویژه به دلیل سادگی‌اش دست به انتخاب می‌زنم. من تصور می‌کنم که در پراتیک، توزیعی که به طور دموکراتیک تصمیم گرفته شده کم‌تر از توزیعی که پیشنهاد می‌کنم برابرانه است؛ البته این توزیع در صورتی کم‌تر برابرانه است که از سهم‌ها (مالیات-ها) ناشی می‌شود.

۱۰- اگر دولت شناخت کامل از تقاضا داشته باشد، به سادگی می‌تواند، نرخ مناسب و مبلغ مطلوب سرمایه‌گذاری ناشی از آن را معین کند. (بنگرید به، جان رومر، ایگناسیو اورتونو - اورتین و یوآخیم سیلوستر، "سوسیالیسم بازار" دیوید، دانشگاه کالیفرنیا، Department of Economics Working Papers، مجموعه‌ها، شماره ۳۵۵ و ۳۵۶، ۱۹۹۰). من، به طور واقع‌گرایانه تر، فرض می‌کنم که دولت اطمینان کمی به مبلغی دارد که مایل است در این یا آن طرح سرمایه‌گذاری کند. از این رو به معین کردن حدود مبلغ کلی بسنده می‌کند و محرک‌هایی را برای موسسه‌ها عرضه می‌کند تا آن‌ها این سرمایه‌گذاری‌ها را انجام دهند. مبلغ‌ها و محرک‌ها، سال بعد بنا بر نتیجه‌ها اصلاح خواهند شد.

۱۱- "صندوق مردمی کار" دارای یک شورای اداری با ۱۲ عضو، چهار نماینده از زحمتکشان و هشت نماینده از حدود صد موسسه است که عضو بانک هستند. چون مبلغ صندوق از مالیات‌بندی ناشی نمی‌شود آن‌ها ضرورت پیوستن نمایندگان به جمعواره محلی را احساس نکرده‌اند.

۱۲- مسئله عبارت از الفاء این نکته نیست که شغل‌ها در صورتی می‌توانند در منطقه به وجود آیند که منبع هیچ سودی نباشند. بانک‌ها در صورتی جریمه خواهند شد که امکان‌های مالی خود را به درستی در اختیار نگذارند. البته، پیشینه سازی سود یگانه سنج نخواهد بود. اگر دو طرح سرمایه‌گذاری برابر را از سرمایه جدید تقاضا کنند، طرحی که شغل بیشتری می‌آفریند، باید از کمک برخوردار شود. دلیلی که هر دو هدف - سودآوری و آفرینش شغل - به طور جبران‌ناپذیر متضاد نیستند، از آغاز توسط "صندوق مردمی کار" با آفرینش شغل‌ها پی‌ریزی شده است.

۱۳- یک محرک بسیار ساده برای رسیدن به نتیجه دلخواه تحمیل مالیات مصرف به جمعوار به خاطر مبلغ‌هایی است که به آن‌ها اختصاص داده شده. از آن درآمدهای مالیات سرمایه‌گذاری جمع-

cooperatives italiennes, cf. Saul Estrin, Derek Jones et Jan Svednar, "The Productivity Effects or Worker Participation in Producer Cooperatives in Western Economies", *Journal of Comparative Economics*, 1987, p. 40-61 .

۲۴ -Berman, "A Co-operative Model ...", loc. Cit., p. 80. Sur la difficulté de faire de telles comparaisons, cf. Henry Levin, "Issues in Assessing the Comparative Productivity, of Worked-Managed Firms in Capitalist Societies", in *Participatory and self-Managed Firms*, Jones et Svejnar dir., p. 45-64 .

۲۵ -Steven Greenhouse, "Employees Make a Go of Weirton", *New York Times*, 6 Janvier 1985, et William Serrin, "Success Story in Steel Town: Sharing Profits", *New York Times* ۱۵ mars 1986. Cf. aussi J. Ernest Beazley, "Employees-Owned Weirton Steel Mulls Public Stock Offering Later This Year", *Wall Street Journal*, 23 juin 1988, p. ۴۳ .

۲۶ -Harold Lydall, *Yugoslavia in Crisis*, Oxford, Clarendon University Press, 1989, p. 69 .

۲۷ -Ibidem, p. 98. C'est moi qui souligne .

۲۸ -Henry Levin, "Employment and Productivity of Producer Cooperatives", in *Worker Cooperatives in America*, Robert Jackall et Henry Levin dir., Berkeley, University of California Press, 1984, p. 28 .

آوری شده نزد موسسه‌های منطقه‌شان کسر می‌شود. بدین ترتیب یک جمعواره در صورتی جریمه خواهد شد که مبلغ‌ها در نزد آن نگاهداری یا به اعانه‌ها به شیوه نامولد اختصاص داده شود.

۱۴- از دیدگاه اقتصادی، تمایز میان مالیات بر مصرف و بهره دلالت بر هیچ اختلاف ندارد. اما معنی اجتماعی - روان‌شناسی‌شان به هیچ وجه همان نیست. به نظر من مفهوم پرداخت به عنوان مالیات مصرف که به مبلغ سرمایه‌گذاری و نه به عنوان بهره اختصاص داده شده این واقعیت را شفاف‌تر می‌سازد که آن‌ها به خاطر دسترسی به مالکیتی می‌پردازند که توسط دیگران به وجود می‌آید. این پرداخت این زمینه را فراهم می‌کند که دیگران هم بتوانند همان دسترسی را داشته باشند. در خارج از این نگرش که در واقع می‌تواند کم‌اهمیت‌تر باشد، من ایرادی در این اصل نمی‌بینم که آن چه مالیات مصرف است، بهره نامیده شود.

۱۵- برای برخورد عمیق با این مسئله و برای تحلیل یک رشته از مسئله‌های دیگر مربوط به این مدل بنگرید به D. Schweickart. *علیه سرمایه‌داری: سیستم نقدی اخلاقی - اقتصادی مقایسه‌ای*، کامبریج، مطبوعات دانشگاهی کامبریج.

۱۶- اصطلاح X-Efficiency توسط هاروی لیبین اشتاین در مقاله‌اش "Allocative Efficiency vs X-Efficiency" در مجله اقتصاد آمریکا، شماره ۵۶، ژوئن ۱۹۶۶، ص ۴۱۵-۳۹۲ بکار برده شد. ایده‌های او سپس در کتاب وی "آن سوی اقتصاد انسان" بسط داده شد.

۱۷- یاروسلاو وائک؛ "بحران و رفرم" شرق و غرب، athaca، 1989، ص ۹۳.

۱۸- مدل‌های صوری خود مدیریت که از مقوله‌های استاندارد نوکلاسیک استفاده کرده‌اند، در طی واپسین دهه با توسعه وسیعی روبرو بوده‌اند.

۱۹- نخستین نقدها از خود مدیریت روی چیز معین مهمی درنگ دارند که نمی‌تواند سرسری مطرح شود. دلیل‌های مناسبی برای اندیشیدن وجود دارد که یک موسسه خودمدیر در شرایط معین مانند موسسه سرمایه‌داری رفتار نمی‌کند. دقیق‌تر در این شرایط بیشتر طبیعی، همان گرایش خودبخود برای توسعه وجود ندارد. با این همه این تفاوت که علیه دموکراسی اقتصادی عمل نمی‌کند، دلیل مهم برتری بر سرمایه‌داری است (اثر من، علیه سرمایه‌داری درباره این مسئله).

۲۰ -United States Department of Health, Education and Welfare, *Work in America*, Cambridge MA, MIT Press, 1973 .p. 112 .

۲۱ -Derek Jones et Jan Svejnar dir., *Participatory and Self-Managed Firms: Evaluating Economic Performance*, Lexington MA, D.D. Heath, 1982 p. 11 .

۲۲ -David Levine et Laura D'Andrea Tyson, "Participation, Productivity and the Firm's Environment", in *Paying for Productivity: A Look at the Evidence*, Alan Blinder dir., Washington DC, The Brookings Institution, 1990 p. 203-204 .

۲۳ -Sur les cooperatives de contreplaqué, cf. Katrina Berman, "A Cooperative Model for Worker Management", in Frank Stephen dir., *The Performance of Labour-Managed Firms*, New York, St. Martin's Press, 1982, p. 74-98. Sur les

دارد که یکی تئوریک و دیگری نمونه‌ی عینی است. در مورد اول، در بیست سال گذشته در جوامع سرمایه‌داری تلاش‌های تئوریک فراوانی در جهت جایگزینی بازار در سرمایه‌داری صورت گرفته است که به نتایج متفاوتی رسیده است. (۳) دوم اینکه شکوفاترین اقتصاد در عصر حاضر که در خدمت ۲/۱ میلیارد از مردم جهان است، سوسیالیسم بازار می‌باشد.

چین

اگر که در دفاع از سوسیالیسم سخن گفتن این روزها دیگر مُد روز نیست، در دفاع از چین سخن گفتن، همانا عین عقب‌ماندگی تلقی می‌شود. در جناح چپ هنوز مدافعان سبتر و مصمم سوسیالیسم فراوان اند، اما چپ، میانه یا راست هیچکدام میانه‌ی چندانی با چین ندارند. در چین هنوز حکم اعدام، عدم رعایت حقوق بشر، کمبود دموکراسی، کار استثمارگرانه‌ی کارگران، زن‌ستیزی، عدم توجه به حفاظت محیط زیست و ارتشاء سیاسی وجود دارد. و خلاصه این که چین هیچ الگوی جذابی که موجب تحرک و حمایت کارگران و زحمتکشان جهان باشد ارائه نمی‌دهد.

چین کنونی آنچنان که روسیه‌ی بعد از انقلاب بلشویکی و یا خود چین تا دهه‌ی 60 و یا ویتنام، نیکاراگوئه و یا کوبا در میان بسیاری از چپ‌ها بود الهام‌دهنده نیست. انسان گاهی آرزو می‌کند که کاستی‌ها و نارسایی‌های جامعه‌ی چین این همه عیان نمی‌بودند. (۴) اغلب در آرمان‌های سیاسی همچون سوسیالیسم برای یک تخیل اتوپیایی نقشی هست. انسان همواره نیازمند نمونه‌های محرک است. ما نیازمند هستیم که تجسمی از حتی ناکجاآباد داشته باشیم. و همچنین نیازمند بررسی واقع‌گرایانه‌ای از دستاوردها و نارسایی‌های واقعیت‌های تجربی

سوسیالیسم بازار^۱

برگردان: س. آراکلی

امروزه امید بستن به سوسیالیسم از هر نوع‌اش، دیگر مُد روز نیست. کارشناسان از تکرار این که سوسیالیسم مرده است و سرمایه‌داری لیبرال غایت تاریخ است، دست کشیده‌اند. این نکته دیگر از شکل خبری خارج گشته و همچون “واقعیتی” پذیرفته شده است، که “سوسیالیسم مرده است”. جواز دفن نه تنها برای سوسیالیسم کلاسیک، بلکه برای هر نوع سوسیالیسم بازار دیگری با کنترل کارگران و یا بدون آن نیز صادر شده است. اقتصاددان مجار یانوس کورنای که زمانی طرفدار سوسیالیسم بازار بود، اکنون با اطمینان تمام اعلام می‌دارد “سوسیالیسم کلاسیک یک سیستم یکپارچه است و سرمایه‌داری نیز یک سیستم یک پارچه است تلاش در جهت تحقق سوسیالیسم بازار به سیستمی ناهمگون منتهی می‌شود که اجزایش با یک دیگر ناهمخوان و متضادند. مالکیت عمومی و عملکرد بازار نمی‌توانند با یک دیگر همخوانی داشته باشند. (۱) همچون خودگردانی، “این یکی از بن‌بست‌های روند تکامل است”. (۲) جهت رد نظرات داهیان‌ی آقای کورنای، دست‌کم دو مدرک و دلیل قاطع و وجود

^۱ - این مقاله از نشریه سامان نو برگرفته شده است.

تاریخی هستیم. از آنجایی که چند تجربه‌ی سوسیالیستی بااهمیت‌تر از آنچه که در چین به چشم می‌خورد موجود است، ما نیازمند تفکر دقیقی هستیم تا دریابیم از تجربه‌ی چین چه چیزهایی را می‌توان حذف کرد و چه چیزهایی را نمی‌توان. اگر مفهوم ما از سوسیالیسم، اقتصاد مدرنی است بدون باقی گذاشتن عمده‌ی وسایل تولید در دست مالکیت خصوصی، چین به شکلی عیان یک اقتصاد سوسیالیستی می‌باشد. نه تنها چین اقتصاد خود را سوسیالیسم بازار می‌نامد، بلکه خود اقتصاد چین در عمل به خوبی نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است. در سال ۱۹۹۰ تنها ۱/۵ درصد تولید ناخالص ملی حاصل بخش خصوصی بود (۵) و علی‌رغم سرمایه قابل توجه خارجی که به کشور سرازیر شده است (بیشتر از هنگ کنگ و تایوان و اغلب در شرکت‌های مشترک با چین) آن بخش از سرمایه‌گذاری چین در سرمایه‌های ثابت که با کمک سرمایه خارجی تامین می‌شود تنها ۱۳٪ (در ۱۹۹۳) می‌باشد و ۴٪ کارگران غیرکشاورزی را در استخدام دارد. در حدود ۵ تا ۶ میلیون کارگر و در مقابل در ۱۹۹۱ حدود ۴/۲ میلیون بنگاه‌های اشتراکی در حدود ۳۶ میلیون کارگر را در خود جای داده‌اند. و ۱۰۰ میلیون کارگر در بنگاه‌های دولتی مشغول به کار هستند.

این اقتصاد سوسیالیسم بازار "ناهمگون" تاکنون به طور جدی موفق و کارآمدی بوده‌است با دستاورد رشد سالانه‌ی ۱۰٪ در ۱۵ سال گذشته، که در همین مدت مصرف سرانه‌ی واقعی در کشور به بیش از دو برابر رسیده است، فضای مسکن به دو برابر، مرگ و میر کودکان به ۵۰٪ تقلیل یافته، تعداد پزشکان ۵۰٪ افزایش یافته و عمر متوسط از ۶۷ به ۷۰ سال صعود نموده است. و افزون بر این نابرابری اجتماعی بر اساس آمار Gini در اثر کاهش تفاوت درآمد شهر و روستا به میزان فراوانی ناپدید گشته است. (۶)

حتی ناظر شکاکی همچون رابرت ویل، استاد دانشگاه صنعتی چانگ چون در ۱۹۹۳ اظهار می‌دارد: دانشجویان دانشگاه چانگ چون، که اغلب از مناطق فقیر روستایی هستند

اظهار می‌دارند که مایلند با سرمایه‌گذاری و نوسازی مزرعه‌هایشان به تولید مواد مصرفی نوین بپردازند برای کارگران و کارمندان شهرنشین که تا همین یکسال پیش می‌بایست زمستان‌ها به مصرف کلم و گیاهان ریشه‌ای و خرید اندک سبزی و میوه‌های که در پیاده‌روهای یخ‌زده در معرض فروش بود، انبوه موز، پرتقال، توت فرنگی، سبزیجات و گوشت از هر نوع که براحتی می‌توان از بازارهای سرپوشیده خریداری نمود، در مدت یکسال شیوه زندگی و خورد و خوراک آنها را دچار تغییرات اساسی کرده است.

در سراسر کشور مصرف سرانه‌ی گوشت از ۱۹۸۰ تا اکنون به حدود ۵/۲ برابر رسیده است. میلیون‌ها کارگر در دوران "رفرم" (تاکید از ویل است) به خانه‌های تازه‌ای دست یافته‌اند که توسط بنگاه‌هایی که در آن کار می‌کنند ساخته شده است، بنابراین دو یا سه خانواده‌ای که در گذشته مجبور بودند در یک آپارتمان مشترک زندگی کنند اکنون هر کدام برای خود آپارتمانی مستقل دارند. در چند ماه گذشته ساعات کار روزانه در بنگاه‌های دولتی از ۴۸ ساعت در هفته به ۴۴ ساعت کاهش یافته است که به عنوان یک به‌سازی عمده، مورد استقبال وسیع قرار گرفته است. (۷)

بر اساس نمونه‌های تجربی و عینی جامعه‌ی چین را نمی‌توان یک اتوپیا (آرمان‌شهر) قلمداد کرد. انتقادگران خطا نمی‌کنند هنگامی که از نقض حقوق بشر و عدم وجود دموکراسی واقعی، استثمار کارگران (درمیان سایر نمونه‌ها، می‌توان میزان عظیم سوانح در محیط کار را مثال آورد)، درصد مرگ و میر بیشتر کودکان

دختر نسبت به پسر، عدم توجه به آلودگی محیط زیست و بالاخره ارتشاء گسترده، نام می‌برند. علی‌رغم همه‌ی این موارد، دستاوردهای واقعی چین حیرت‌آور است. اما در هر حال اگر سوسیالیسم به عنوان یک پروژه‌ی آزادی‌بخش در جهت بالا بردن شرایط مادی واقعی زندگی مردم و نه به عنوان یک آرمان شهر همه یا هیچ، در نظر گرفته شود، سوسیالیست‌های خوش نیت (بویژه بسیاری از ما با دسترسی مستمر به موز، توت فرنگی، سبزی‌جات و گوشت) نباید در نادیده گرفتن این دستاوردها عجله نمایند. در هر حال مسیر توسعه و تکامل چین، ناروشن باقی مانده است. این امکان وجود دارد که تناقضات سوسیالیسم چین به انفجار اجتماعی بیانجامد. و یا روزی چین به صف کشورهای سرمایه‌داری بپیوندد. اما آنان که وقوع یکی از این دو را اجتناب‌ناپذیر و قطعی تلقی می‌نمایند، به نظر من به فال‌گیران می‌مانند. ما هنوز نمی‌دانیم تجربه‌ی چین چگونه نتیجه خواهد داد. چین ممکن است به عنوان راهبر نیروهای تولیدی آزادشده از بند باقی بماند و همچنین ممکن است به سمت دموکراتیزه کردن خود حرکت کرده و شیوه‌های برای حل سایر نارسایی‌های عمیق خود درپیش گیرد، باری این نیز امکانی است که چین در مقابل دارد. در هر حال آنچه مسلم است، در برابر واقعیتی چنین قدرتمند ایستادن و ادعای این که سوسیالیسم بازار کارآیی ندارد، به یقین پرخاطا و دچار اشکال است.

اقتصاددانان اروپای شرقی که با اطمینان خاطر چنین ادعایی می‌کنند و با تمام وجود در جهت اقتصاد بازار آزاد و مالکیت خصوصی در کشورهای خود تلاش کرده‌اند، خوب است که ویرانی‌های ناشی از رفرم‌های خود را با آنچه که سوسیالیسم بازار بدان نایل گشته است مقایسه کنند.

سوسیالیسم بازار چیست ؟

بر اساس آنچه که در چین مشاهده می‌شود سوسیالیسم بازار نمونه‌ای است از یک اقتصاد خودجوش که منافع مادی حاصل از آن با گسترده‌گی تمام تقسیم می‌شود. اما نمونه‌ی چین پدیده‌ی پیچیده‌ای است با علل ویژه‌ی تاریخی و فرهنگی و تغییرات مداوم، برای استخراج قانون‌مندی و قاعده‌های عام.

جهت عبور از مرزهای ادعاهای صرف در مورد امکانات، مفیدتر این خواهد بود که مناظره‌ی سوسیالیسم بازار را در زمینه‌های نظری دنبال کنیم. من علاقمندم در این زمینه از یک تز دو بخشی دفاع نمایم:

(الف) با در نظر داشتن معیارها و سنجه‌هایی که سوسیالیست‌ها و همچنین غیرسوسیالیست‌ها به آن به شکل وسیعی اتکاء می‌کنند. سوسیالیسم بازار دست‌کم در برخی از انواع‌اش سیستمی بسیار پابرجاتر و قابل دوام‌تر از سرمایه‌داری است.

(ب) سوسیالیسم بازار تنها شکل سوسیالیسمی است که در شرایط کنونی تکامل بشری هم کارآمد و هم مورد پسند است. اشکال دیگر سوسیالیسم (غیر بازار) یا از جهت اقتصادی نارسا و غیر کارآمد و یا نامقبول هستند، و اغلب هردو. بگذارید مفهوم "سوسیالیسم بازار" را با دقت بیشتری بشکافیم.

سرمایه‌داری دارای سه وجه توضیحی است. یک اقتصاد بازار است با مالکیت خصوصی ابزار تولید و کار مزدوری. و براین اساس، اغلب عملکرد اقتصادی جامعه به وسیله‌ی دست‌های پنهان قانون عرضه و تقاضا انجام می‌شود. اغلب دارایی‌های تولیدی جامعه، یا به شکل مستقیم ویا از طریق سهام در دست مالکان خصوصی است. اغلب مردم به کار مزدوری اشتغال دارند و مزد خود را

به شکل مستقیم و یا غیر مستقیم از صاحبان بنگاه‌هایی که برای آن کار می‌کنند، دریافت می‌دارند.

یک جامعه‌ی استوار بر مناسبات اقتصادی سوسیالیسم بازار، مالکیت خصوصی ابزار تولید را محو و یا به عبارتی جایگزین کردن آن با نوعی مالکیت دولتی یا مالکیت کارکنان شدیداً تحت کنترل قرار می‌دهد. علی‌رغم حفظ بازار همچون مکانیسم هماهنگ کننده‌ی اغلب تولیدات اقتصادی، اهرم‌های کنترل آنرا جهت جلوگیری از افراط و عدم اعتدال، که ویژه‌ی سیستم سرمایه‌داری است، در اختیار نگه می‌دارد. سوسیالیسم بازار ممکن است کار مزدوری را با دموکراسی تولید جایگزین کند که در آن صورت آنچه که کارکنان دریافت خواهند کرد نه مزد قراردادی، بلکه بخشی از منافع خالص شرکت مورد نظر خواهد بود و اگر چنین باشد، سیستم، سوسیالیسم بازار با شیوه خودگردانی کارکنان خواهد بود. در سال‌های اخیر، تئوریهای چندی در باره‌ی اشکال مختلف سوسیالیسم بازار ارایه شده است که همه‌ی آنها در چهار نقطه مشترک بوده‌اند:

۱- بازار نباید با مشخصه‌های سرمایه‌داری همراه باشد.

۲- برنامه‌ریزی مرکزی به عنوان یک مکانیسم اقتصادی عمیقاً دچار اشکال بازار است.

۳- در برابر سوسیالیسم بازار، هیچ نوع سوسیالیسم کارآمد و مورد پسندی وجود ندارد. یعنی بازار یک مکانیسم تعیین‌کننده (گرچه غیرایده‌ال) جهت سازماندهی یک اقتصاد کارآمد، تحت شرایط کمیابی است.

۴- برخی اشکال سوسیالیسم بازار از نظر اقتصادی بسیار کارآمدتر و بسیار موجه‌تر از سرمایه‌داری هستند. بگذارید هرکدام از این مباحث را بررسی کنیم.

بررسی مبحث "بازار - سرمایه‌داری"

تعیین هویت سرمایه‌داری با بازار، اشتباه مهلکی است که هم مدافعان محافظه‌کار سیاست اقتصاد آزاد و هم بسیاری از چپ‌های مخالف سرسخت اصلاح بازار به آن دچارند. با نگاهی به کارهای مدافعان عمده‌ی سرمایه‌داری، همچون آقای اف. ا. هایک F. A. Hayek و یا میلتون فریدمن Milton Friedman در خواهیم یافت که عمده‌ی توجیه روی خواص و حقانیت بازار و بر روی عیب‌ها و نارسایی‌های برنامه‌ریزی مرکزی متمرکز است. (۸)

از نظر سخنوری این شیوه‌ی زیرکانه و موثری است، چرا که دفاع از اقتصاد بازار بسیار آسان‌تر است تا دفاع از دو وجه دیگر سرمایه‌داری یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و کار مزدوری. آنان به خوبی آگاهند که بهتر است توجه را به سوی مسئله‌ی بازار و به دور از کار مزدوری و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید رهنمون شوند. ناقدان چپ سوسیالیسم بازار علاقمند هستند همچون عکس برگردان گروه محافظه‌کار مدافع سرمایه‌داری باشند.

تمرکز بر روی مسئله‌ی اقتصاد بازار باقی می‌ماند، اما این بار در توضیح شرارت‌ها و غیرعقلانی بودن آن. اما در حقیقت اثبات غیرعقلانی و شریر بودن اقتصاد مجرد بازار به همان سادگی است که دفاع از آن، چرا که اقتصاد بازار هم دارای محاسن و هم معایب و شرارت است. مدافعان سرمایه‌داری (با نام‌گذاری ساده‌ی آن به اقتصاد بازار) بر محاسن اقتصاد بازار تاکید نموده و با چشم فرو بستن به همه‌ی انتقادات، اعلام می‌دارند که تنها جایگزین، اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی است! و ناقدان

اقتصاد مبتنی بر سوسیالیسم بازار، با تمرکز صرف بر روی عیبها و شرارت‌های اقتصاد بازار، بر دفاعیات و توجیهات چشم می‌بندد و اعلام می‌دارند که نمونه‌های اقتصاد مبتنی بر بازار در واقع نمونه‌های شبه‌سرمایه‌داری‌اند. این شیوه‌های استدلال بسیار آسان هستند، از آنجایی که خود را از تجزیه و تحلیل دقیق این که اقتصاد بازار در یک مناسبات تولیدی متفاوت با سرمایه‌داری به چه شکل کارآیی خواهد داشت بی‌نیاز می‌بیند. باری آسان، اما بسیار سطحی.

نقد برنامه‌ریزی مرکزی

باید گفته شود که اغلب انتقادهای محافظه‌کاران در مورد آنچه که تا همین اواخر کلام مقدس دیدگاه سوسیالیستی بود و اقتصاد غیروابسته به بازار و برنامه‌ریزی شده از مرکز خوانده می‌شد، اثبات شده است تا نفی. آنها، البته معمولاً با بی‌صداقتی، چشم بر بسیاری از دستاوردهای مثبت تجربه‌ی برنامه‌ریزی مرکزی و همچنین نتایج منفی اقتصاد بازار، فروبسته‌اند، اما در مورد تشخیص نارسایی‌های کلیدی اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی برخطا نبوده و همچنین به درستی تشخیص داده‌اند که حتی دموکراتیزه‌کردن برنامه‌ریزی مرکزی، به خودی خود مشکلات را حل نخواهد کرد.

انتقادهای وارد شده بر اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی، به اندازه‌ی کافی شناخته شده هستند، اما اشاره به سرتیتر آنها ممکن است مفید باشد. یک اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی، اقتصادی است که در آن یک هیئت برنامه‌ریزی مرکزی تصمیم می‌گیرد که چه چیز باید تولید شود، و آنگاه، مجتمع‌های تولیدی را موظف به تولید آن با کمیت و کیفیت مورد نظر می‌نماید. چنین اقتصادی چه با چهار گروه از مشکلات روبرو می‌شود. مشکل اطلاعات - مشکل انگیزه - مشکل تمایلات برتری‌طلبی و مشکل عدم نوآوری در تولید. (۹) در وحله‌ی

دیوید شوایکارت

نخست، یک اقتصاد مدرن صنعتی بسیار پیچیده‌تر از آنست که بتوان تمام جزئیات آنرا از آغاز برنامه‌ریزی کرد. تعیین اینکه مردم چه می‌خواهند، در این خواسته چه اندازه مصراند و در چه کمیت و کیفیتی می‌خواهند، بدون آنکه امکان داده شود با دلارهایشان به آن رای دهند بسیار مشکل است. گذشته از این اگر برنامه‌ریزان بر این مشکل که، چه باید تولید کرد، فایق آیند، برای هر کالا باید تصمیم بگیرند که، چگونه آنرا تولید کنند. تولید یک کالا (بطور نمونه تلویزیون) نیازمند به کارگیری کالاهای دیگر است و از اینرو تولید کمیت و کیفیت این کالاها نیز باید برنامه‌ریزی شود و از آنجائیکه تولید این کالاها نیازمند صنایع دیگری است، پس صنایع مورد نیاز نیز باید مشخص و برنامه‌ریزی شوند. برای داشتن یک برنامه‌ی حتی‌الامکان منسجم، تمام این تصمیم‌ها باید از سوی مرکز برنامه‌ریزی گرفته شود. اما محاسبات این مجموعه‌ی عظیم وابسته به هم، حتی برای سیستم‌های دقیق محاسبات صنعتی ما، بسیار پیچیده و غیرعملی است و جنگ ستارگان درمقایسه با آن بازی کودکانه‌ای است. این انتقاد البته اغراق‌آمیز است. در واقع برنامه‌ریزان قادرند تمامی یک اقتصاد را برنامه‌ریزی کنند. برنامه‌ریزان در اتحاد شوروی، در اروپای شرقی، در چین و در کشورهای دیگر، دقیقاً همین کار را برای دهه‌های متوالی انجام داده‌اند. با تمرکز تولید کالای مشخص در واحدهای تولیدی اغلب محدود و معمولاً عظیم با اعلام هدف نهایی تولید و اجازه‌ی تجزیه و تحلیل آن به مدیران بخش‌های مولید. بدین شیوه کالاها و خدمات در حدی تولید شد که اغلب باعث رشد اقتصادی حیرت‌آوری شد. گفتن این که با وقایع سال‌های اخیر صحت نظریات لودویک وان میسس (Ludwig von Mises) و فردریک هایک (Friedrich Hayek) در مورد این که یک اقتصاد سوسیالیستی با برنامه‌ریزی مرکزی "غیرممکن است" اثبات شده است، چنان که

بسیاری از مفسران آنرا تکرار می‌کنند، مزخرفی بیش نیست. تنها با نگاهی به اتحاد شوروی، به عنوان یک نمونه که بیش از سه چهارم قرن در برابر عملیات خصمانه‌ی بین‌المللی و همچنین تهاجم گسترده‌ی آلمان تاب آورده و توانست یک کشور عظیم شبه فئودالی را به صنعتی تبدیل نماید و نه تنها برای شهروندانش خوراک، پوشاک، مسکن و تحصیلات فراهم آورد بلکه به دستاوردهای عظیم علمی در سطح جهانی دست یابد، بی پایه بودن این گفته که، برنامه جهت موثر بودن باید یکدست و منسجم باشد، پس تغییرات در یک قسمت نیازمند تنظیم‌هایی در بخش‌های دیگر خواهد بود اقتصاد سوسیالیستی با برنامه‌ریزی مرکزی، "غیرممکن است" آشکار می‌شود. این را نیز باید یادآور شد که نقطه‌ی مقابل "غیرممکن"، "کمال مطلوب نیست". اقتصاد اتحاد شوروی و دیگرانی که از آن نمونه‌برداری کردند، همواره با مشکل عدم کفایت روبرو بوده‌اند و این مشکل بطور مداوم با رشد تولید بدتر شده است. مشکل اطلاعات و آمار که در هنگام تولید اقلام محدود و همچنین هنگامی که کمیت تولید بیش از کیفیت آن از اهمیت برخوردار بود، قابل پی‌گیری بود، اما هنگامی که کالای بیشتر و با کیفیت بهتر مورد تقاضا قرار گرفت، ابعاد این مشکل باورنکردنی شد.

این بی جهت نیست که هر اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی، بعد از رسیدن به میزان معینی از رشد به اصلاحاتی در بازار احساس نیاز می‌کند. (۱۰)

در تئوری، یک اقتصاد سوسیالیستی غیرمتکی بر بازار قادر است با تقلید از شیوه‌ی اقتصاد بازار بر مشکل اطلاعات و آمار خود فایق آید. برنامه‌ریزان قادرند مقدار فروش کالاها را تحقیق کنند، قیمت‌ها را بر مبنای میزان عرضه و تقاضا تنظیم نمایند و این اطلاعات را به تولیدکنندگان منتقل نمایند و آنها را به جنبش رهنمون شوند، درست همانند این که با یکدیگر جهت حداکثر سودآوری در

رقابت‌اند. اما تقلید شیوه‌ی اقتصاد بازار و اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی معمولاً به دسته‌ی دوم مشکلات دچار می‌شود، مشکلاتی که می‌توان آنها را تحت نام انگیزه رده‌بندی کرد. عدم وجود انگیزه که در اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی ذاتی است، مشکلات بی‌شماری را سبب می‌شود که بر اساس تحلیل تئوریک و همچنین موارد عمومی عینی، تعدادی از آنها را بر می‌شمارم.

- اگر میزان تولید بوسیله هیئت برنامه‌ریزی تعیین شده است، تولیدکننده برای ازدیاد تولید و تلاش در تشخیص و تولید خواسته‌های واقعی مردم انگیزه بسیار اندکی خواهد داشت.

- اگر مقدار مواد مورد نیاز و همچنین مقدار تولید کالای نهایی از سوی هیئت برنامه‌ریزان تعیین بشود، مجتمع تولیدکننده تمایل خواهد داشت که توان تولیدی خود را کمتر و مقدار مواد اولیه مورد نیاز را بیشتر از اندازه‌ی واقعی جلوه دهد تا بدین‌وسیله راحت‌تر بتواند سهم خود را در اجرای تولید برنامه‌ریزی شده به انجام رساند. آنها همچنین انگیزه‌ی فراوانی خواهند داشت جهت زدوبند با هیئت برنامه‌ریزی تا سهم تولید خود را تقلیل و سهم مواد خام مورد نیاز را افزایش دهند.

- اگر اشتغال تضمین شود اما درآمد به میزان تولید وابسته نباشد، کارکنان انگیزه‌ی کمی برای کار جدی خواهند داشت .

- اگر هیئت برنامه‌ریزی مسئول کل اقتصاد کشور باشد، انگیزه‌ی اندکی جهت تعطیل کردن واحدهای تولیدی زیان‌آور خواهد داشت چرا که این عمل منجر به بیکاری کارکنان و ضرورت یافتن کار تازه‌ای برای آنان خواهد بود. در برنامه‌ریزی مرکزی مشکلات سیاسی نیز وجود دارد. برنامه‌ریزان قدرت فوق‌العاده‌ای خواهند گرفت.

تصمیم‌های مربوط به مقدار تولید و قیمت‌ها مهمترین فشار بر روی مجتمع‌های تولیدی است، بنابراین خطر ارتشاء بسیار زیاد است. یک رشوه‌ی کلان که امکان کم کردن تولید و یا زیاد کردن قیمت را فراهم آورد، بسیار بیشتر می‌تواند یک مجتمع تولیدی را ناگهان موفق و کارآمد جلوه دهد تا توجه دقیق به کیفیت کالا و یا ایجاد یک خط تولید جدید و یا اختراع یک شیوهی جدید تولید. در هر صورت حتی اگر برنامه‌ریزان به شکلی وسواسی صادق باشند، این امکان وجود دارد که آنها تولید را در واحدهای بی‌نهایت بزرگ متمرکز کنند حتی با علم به این که مجتمع‌های بیش از اندازه بزرگ کارایی کمتری دارند، چرا که برنامه‌ریزی برای مجتمع‌های تولیدی محدودتر آسان‌تر است. این امکان نیز وجود دارد که برنامه‌ریزان حصارهای فراوانی بین خود و کارکنان و مصرف‌کنندگان ایجاد نمایند. برنامه‌ریزی یک اقتصاد بزرگ وظیفه‌ای فوق‌العاده پیچیده است و هنگامی بی‌نهایت مشکل می‌شود که قرار باشد این برنامه دائما نقد شود، اصلاح شود و یا حتی از سوی شهروندان رد شود. برنامه جهت موثر بودن باید یکدست و منسجم باشد پس تغییرات در یک قسمت نیازمند تنظیم‌هایی در بخش‌های دیگر خواهد بود. تغییرات در یک قسمت جهت کسب رضایت یک گروه از مجتمع‌های تولیدی ناراضی ممکن است به عدم رضایت گروه دیگری بیانجامد که آنان نیز به نوبه‌ی خود مصرا خواستار تغییر برنامه بشوند. هر بیانیه‌ای که برنامه‌ریزان در برابر مردم در حمایت از مشارکت دموکراتیک در برنامه‌ریزی بدهند، باور به این که آنان علاقه‌ای به مشارکت عموم داشته باشند پذیرفتنی نیست. این مشکل که ذاتی هر مجتمع تولیدی دموکراتیک است، هنگامی مهار شدنی است که امکان تغییرات و انواع جایگزین محدود است اما هنگامی که هر جزء از اقتصاد موضوع بحث سیاسی باشد، یعنی تصمیم‌گیری برای هر قیمت، هر کالا، هر صنعت بخواهد به شیوه‌ی

دموکراتیک به آرای عمومی سپرده شود، نتیجه‌ی مورد انتظار یا یک آناشری خواهد بود و یا تعطیل ماهرانه‌ی مشارکت دموکراتیک. و بالاخره آخرین مشکل، خود مشکل تمایل به نوآوری در تولید و یا بزبان دیگر تمایل به ایجاد مجتمع‌های تولیدی نوین است.

هرقدر هم کسی بخواهد برای دستاوردهای اقتصاد سوسیالیستی با برنامه‌ریزی مرکزی اعتبار قایل شود (که اعتباری بسیار بیش از ۴۰ آنچه که این روزها به آن می‌دهند باید داد) نمی‌توان اعتبار زیادی برای خلاقیت اقتصادی آن قایل شد. دستاوردهای آنان در عرضه‌ی کالاهای جدید و یا تکنیک‌های نوین تولید بسیار اندک بوده است. پی‌جویی دلایل ساختاری این کمبودها مشکل نیست. اگر مجتمع‌های تولیدی در رقابت نباشند، نیاز اندکی برای نوآوری خواهند

داشت آنان نگرانی ندارند که اگر پا به پای تکنولوژی نوین حرکت نکنند، رقبای آنان بازار را از دست‌شان بدر خواهند برد و همان‌گونه که تهدید منفی عقب‌ماندن از قافله وجود ندارد، انگیزه‌ی مثبتی هم جهت تمایل به نوآوری نیست. امکان ایجاد یک واحد تولیدی برای فردی با یک ایده‌ی نو که یقین کند، این ایده‌ی نوین می‌تواند برای او مزایایی ببار آورد، وجود ندارد. در بهترین حالت او می‌تواند روسایش را قانع کند که این ایده‌ی جدید به امتحانش می‌ارزد. و تعجب‌آور نیست که مدیران و برنامه‌ریزان در یک سیستم سوسیالیستی با اقتصاد برنامه‌ریزی مرکزی عموماً محافظه‌کار هستند چرا که خطاها بسیار آسان‌تر تشخیص داده می‌شوند (و خطر سابقه‌ی بد را بدنبال خواهند داشت) تا یک موفقیت نوآورانه. به همین جهت معمولاً از ریسک کردن ابا دارند مگر مسئولان تصمیم‌گیری بسیار بالایی که کسی میل نخواهد داشت حتی از ایده‌ی بد آنان نیز انتقاد نماید زیرا اگر که ایده با شکست مواجه شود آنان از مسئولیت مبرا خواهند بود.

یقیناً صرف ساعت‌های متمادی در مقابل کامپیوتر (از سوی عموم شهروندان)، و ملاقات‌های بی‌شمار که ضرورت چنین شیوه‌های است، مورد علاقه نمی‌بود. (۱۲)

نمونه‌های اقتصاد سوسیالیستی مبتنی بر بازار جان رومر - John Roemer تا اینجا بحث من در این مورد بود که یک اقتصاد سوسیالیستی کارآمد و موردپسند، بدون بازار امکان‌پذیر نیست. در این بحث باید این‌را نیز نشان داد که سوسیالیسم مبتنی بر بازار سیستمی کارآمد و مورد پسند است. در واقع، هم اکنون طرح‌های متفاوتی برای سوسیالیسم بازار در دست بررسی و تجزیه و تحلیل است. در اینجا به دو نمونه از آنها که یکی از آن جان رومر و دیگری طرح من است توجه کنیم. (۱۳) در واقع طرح رومر از سوسیالیسم مبتنی بر بازار، بسیار شبیه سرمایه‌داری معاصر است اما با پنج تفاوت اساسی:

۱- تمامی سهام همه‌ی موسسه‌های تولیدی کشور، بین افراد کشور تقسیم می‌شود. هر شهروند در هنگام تولد سهام خود را دریافت می‌کند و طبعاً سود سهام شرکتی که وی سهام آنرا در اختیار دارد به وی تعلق می‌گیرد. و هنگام مرگ سهام به دولت واگذار می‌شود. این سهام بعد از دریافت از جانب فرد می‌تواند با سهام فرد دیگر معاوضه شود اما نمی‌توان آنرا فروخت. بنابراین امکان این که ثروتمندی بتواند سهام را از دیگران خریداری کرده و اقتصاد را کنترل نماید، از بین می‌رود.

۲- تمامی بانک‌ها ملی می‌شوند. این بانک‌ها با تمرکز پس اندازهای خصوصی و وام دادن به صنایع، به همان شیوه‌ی بانک‌های سیستم سرمایه‌داری عمل می‌کنند.

۳- شیوه‌ی اداره‌ی مجتمع تولیدی از جانب هیئت مدیره که متشکل از نماینده‌ی بانکی است که سرمایه‌ی تاسیس شرکت را وام داده است، نمایندگان کارکنان شرکت و نمایندگان سهامداران، تعیین می‌شود.

چرا یک اقتصاد غیرمتمرکز و غیروابسته به بازار نه؟

بسیاری از سوسیالیست‌های نامعتقد به بازار، در این قسمت از بحث میل دارند اعتراض کنند که "بنظر می‌رسد که سوسیالیست‌های معتقد به بازار فکر می‌کنند که تنها جایگزین برای بازار، برنامه-ریزی مرکزی است. اما چرا باید تنها جایگزین برای بازار برنامه‌ریزی مرکزی باشد؟ چرا برای یک اقتصاد دموکراتیک غیروابسته به بازار و غیرمتمرکز مبارزه ننماییم؟" جواب طرفداران سوسیالیسم مبتنی بر بازار این است که، چنین اقتصادی در این مرحله از رشد اقتصادی نه کارایی دارد و نه جذابیت. بله اگر یک اقتصاد در جوامع کوچک شبه کشاورزی خودکفا، غیرمتمرکز شود، یک اقتصاد دموکراتیک غیروابسته به بازار ممکن است کارایی داشته باشد. اما در عصر پیچیده‌گی‌های تکنولوژی مدرن و انبوه کالاهایی که مصرف‌کنندگان امروز که شامل سوسیالیست‌ها نیز می‌شود، محقاند که از اقتصادشان طلب کنند، رویای جامعه‌ی کوچک خودکفا، رویای بی‌پشتوانه‌ای است، یعنی رویای یک آرمان-شهر. اگر بجای سیستم خودکفایی غیرمتمرکز، کسی سیستم غیرمتمرکز مشارکتی از پایین به بالا را که بتواند منتج به یک برنامه‌ی منسجم برای یک اقتصاد صنعتی عظیم بشود، پیشنهاد نماید، باید گفت که غیرعملی است. من دلیلی بهتر از طرح مایکل آلبرت و رابین هائل که با جزییات فراوان برای چنین اقتصادی تهیه شده است، و من مطالعه‌ی آنرا به خواننده توصیه می‌کنم، سراغ ندارم. یک اقتصاد مشارکتی (مشارکت عموم افراد در برنامه‌ریزی اقتصادی) که مستلزم بکارگیری کامپیوترهای شخصی، انبارهای عظیم اطلاعاتی، به صف کردن تمامی در و همسایه، جلسات پایان ناپذیر شوراهای محلی، منطقه‌ای و ملی و غیره می‌شود، غیرعملی است و نهایتاً اگر هم این شیوه کارایی می‌داشت،

۴- دولت نقش اساسی در تعیین برنامه‌ی سرمایه‌گذاری در جهت تشویق و حمایت از سرمایه‌گذاری در رشته‌ای و یا عدم حمایت و تشویق در رشته‌ای دیگر را به عهده می‌گیرد.

۵- سرمایه‌گذاری خصوصی هر فرد برای یک مورد، مجاز خواهد بود، اما بعد از رسیدن به رشد معینی و یا مرگ بنیادگذار با پرداخت خسارت، ملی شده و سهام آن میان مردم تقسیم خواهد گردید. رومر مدعی است که این سیستم از نظر اقتصادی کارآمد است زیرا مشکلات اساسی برنامه‌ریزی مرکزی را کم کرده مسئله رقابت واحدهای تولیدی با یکدیگر و با واحدهای تولیدی مشابه خارجی، با ایجاد بازار برقرار می‌گردد و بنابراین مشکل اطلاعات- آمار و انگیزه ناپدید می‌شود. همچنین از آنجائی که بنگاه‌های تولیدی، مستقل از مراکز قدرت سیاسی بوده و عملکردشان وابسته به مدیران برنامه‌ریزی مرکزی نیست، زمینه‌ای برای برتری طلبی و تسلط طلبی وجود نخواهد داشت. در عین حال در این شیوه به مشکل نوآوری در تولید از دو جهت برخورد می‌شود. رقابت (بازار) بنگاه‌های تولیدی ملی را وادار به هشیاری در تولید کالاهای نوین و به کارگیری تکنولوژی مدرن در تولید می‌نماید. دوم این که در این اقتصاد مکانی برای بنگاه‌های خصوصی وجود دارد. گر چه نه به آن مقیاس که بتواند بر اقتصاد مسلط شود. این شیوه همچنین دو معضل اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری را مورد هدف قرار می‌دهد که عبارتند از عدم مساوات اقتصادی در جامعه و سرمایه‌گذاری های نابخردانه. عدم مساوات اقتصادی با تقلیل اساسی منبع درآمد سرمایه‌دارانه شدیداً محدود می‌شود (گرچه کاملاً ناپدید نمی‌شود) درآمدی که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید موجب آن است. همه‌ی شهروندان به طور تقریبی دارای سهام مساوی از مجموع دارایی‌های جامعه هستند و بنابراین تمام

سود حاصل از مازاد تولید در تملک افراد جامعه قرار می‌گیرد. و آن نابرابری‌های اقتصادی که در اثر مبادله‌ی سهام از سوی شهروندان ایجاد می‌شود، از آنجایی که بعد از مرگ هر شهروند سهام وی از سوی دولت توزیع مجدد می‌شود قابل تراکم و تمرکز به شیوه‌های که در سیستم سرمایه‌داری معمول است، نخواهد بود. (۱۴)

سرمایه‌گذاری‌های نابخردانه نیز در این شیوه مورد هدف قرار می‌گیرد. رومر در نمونه‌ی خود آنچه را که همه‌ی اقتصاددانان به خوبی بدان آگاهند اما کمتر در ملاء عام از آن صحبت می‌کنند یعنی این که، بازار یک مکانیسم مطمئن برای تعیین سرمایه‌گذاری در جهت یک اقتصاد سالم درازمدت نیست، را صریحاً بر ملا می‌کند. و نتیجه اینکه دست مریی دولت باید مکمل دست نامریی آدم اسمیت باشد. تقریباً همه کشورهای که امروزه اقتصادشان معجزه خوانده می‌شود، از قبیل ژاپن، آلمان، کره جنوبی و تایوان، آموخته‌اند که روند سرمایه‌گذاری را راهنمایی نمایند. گرچه تجربه می‌گوید که این دست مریی باید دخالتش محدود باشد. مثلاً به شیوه‌ی پیشنهادی رومر در مورد نرخ بهره‌ی متفاوت برای وام‌های سرمایه‌گذاری در رشته‌های متفاوت.

نمونه‌های سوسیالیسم بازار دموکراسی اقتصادی

تمایز سوسیالیسم بازار مورد نظر من که آنرا دموکراسی اقتصادی می‌نامم با نمونه‌ی رومر، در اینست که در نمونه‌ی مورد نظر من، خودگردانی کارکنان اساس سیستم است (که این مخالف مالکیت برابری طلبانه‌ی ابزار تولید است). در حالی که در مدل رومر همه‌ی بنگاه‌ها با یکدیگر در رقابت‌اند، و سرمایه‌ی مورد نیاز جهت سرمایه‌گذاری‌های جدید عمدتاً از بانک‌هایی تامین می‌شود که ملی هستند و نه خصوصی. در دموکراسی اقتصادی بازار بورس سهام وجود ندارد، چرا که سهمی وجود ندارد. کلیه دارایی‌های کشور، در مالکیت جمعی است، اما از طریق

کارکنانی که آنرا به کار می‌گیرند کنترل می‌شود. به بیانی دیگر هر بنگاهی به شیوهی دموکراتیک و با قدرت قانونی کارکنانش براساس هرکس دارای یک‌رای در انتخاب مدیریت بنگاه، اداره می‌شود.

نمونه یک اجتماع سیاسی برای یک بنگاه تحت سیستم دموکراسی اقتصادی است، نه یک مالکیت خصوصی. یک بنگاه همچون شیئی نیست که در تملک کارکنان باشد بلکه انجمنی است که توسط آنها اداره می‌شود. کارکنان با فرستادن نمایندگان‌شان به‌شورای کارکنان جهت اداره و نظارت برهمه‌ی ابعاد بنگاه همه‌ی قدرت تصمیم‌گیری و اداره‌ی بنگاه را در اختیار خواهند داشت. خودگردانی کارکنان اولین وجه مشخصه‌ی دموکراسی اقتصادی است. وجه دوم که آنرا از اقتصاد سرمایه‌دارانه (و سوسیالیسم نوع رومر) متمایز می‌کند، مکانیزم آن در تراکم سرمایه و توزیع آن جهت سرمایه‌گذاری‌های جدید است. در سیستم سرمایه‌داری و همچنین نمونه‌ی رومر از سوسیالیسم بازار، اتکاء بر پس‌اندازهای خصوصی است، در نمونه‌ی دموکراسی اقتصادی اما، اتکاء بر مالیات است. بر اساس این نمونه هر بنگاه اقتصادی بابت دارایی‌های تحت اختیارش باید مالیات بپردازد (این مالیات می‌تواند اجاره‌های تلقی شود که بابت در اختیار داشتن اموال جامعه به جامعه پرداخت می‌شود). از نظر اقتصادی این مالیات همچون نرخ بهره بر سرمایه عمل می‌کند و ضرورت‌پرداخت بهره به پس‌اندازکنندگان خصوصی را برطرف می‌کند. تراکم سرمایه جهت سرمایه‌گذاری‌های جدید، از طریق مالیات‌بندی بر بنگاه‌ها به ازاء رشوه‌دهی به افراد جهت پس‌انداز، نه تنها یکی از بنیادهای نابرابری‌های اجتماعی سرمایه‌دارانه، یعنی پرداخت بهره به پس‌اندازهای خصوصی، را از بین می‌برد، بلکه اقتصاد را از قید "خصلت حیوانی" پس‌اندازکنندگان و سرمایه‌گذاران رهایی می‌بخشد. عایدات حاصل از مالیات بر دارایی‌های بنگاه‌ها،

سرمایه‌ی مورد نیاز جامعه را جهت سرمایه‌گذاری‌ها جدید فراهم می‌کند، که مجدداً در اقتصاد به کار می‌افتد. در اینجا نیز مکانیسم به کاراندازی مجدد سرمایه، با شیوه‌ی سرمایه‌داری متفاوت است. بازار مسیر سرمایه‌گذاری را دیکته نمی‌کند. تحت دموکراسی اقتصادی پول سرمایه‌گذاری بر اساس سهم سرانه به جوامع باز می‌گردند. بنابراین مردم مجبور نیستند بدنبال مسیر سرمایه روان شوند بلکه این سرمایه است که به سوی مردم جاری می‌شود. و از سوی جامعه از طریق شبکه‌ی بانک‌ها به صورت وام در اختیار بنگاه‌های موجود و یا تعاونی‌هایی که مایل به تولید جدیدی هستند قرار می‌گیرد، با در نظر گرفتن دو اصل، که عبارتند از سودآوری و ایجاد کار. تنها در این مرحله است که مقوله بازار مطرح می‌شود که البته در این مرحله نیز تنها مقوله نیست. (۱۵)

در مجموع دموکراسی اقتصادی می‌تواند سیستمی با سه ساختار اساسی در نظر گرفته شود، خودگردانی کارکنان بنگاه‌ها، کنترل اجتماعی سرمایه‌گذاری، و بازار کالا و خدمات. این مشخصه‌ها با مولفه‌های مشخص سیستم سرمایه‌داری یعنی کار مزدوری، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، و یک بازار برای کالا و خدمات، سرمایه و کار، در تناقض قرار دارد. من عمیقاً معتقدم که این سیستم برخلاف سیستم سرمایه‌داری، از نظر اقتصادی کارآیی دارد و دلایل مشخص من اینها هستند. در سطح بنگاه‌ها، خصلت تعاونی حاکم یک سازماندهی اصولی را تضمین می‌کند (شواهد تجربی نشان‌دهنده‌ی این است که در مقایسه، بنگاه‌های تعاونی اگر کارآیی‌شان بیشتر از کارآیی سیستم سرمایه‌داری نباشد بدون شک به همان مقدار کارآیی دارند. در سطح تاثیر و تاثیر متقابل بنگاه‌ها با یکدیگر و با مصرف‌کنندگان، خصلت رقابتی اقتصاد، عدم بروز مشکلات انگیزه و اطلاعات را که در سیستم برنامه‌ریزی مرکزی به وجود می‌آید، تضمین می‌نماید. در سطح

تکامل اقتصادی درازمدت، مکانیسم سرمایه‌گذاری امکان نوعی از برنامه‌ریزی اقتصادی مبتنی بر تطابق با بازار را فراهم می‌کند که به تائید بسیاری از اقتصاددانان، بسیار کارآمدتر از اتکاء صرف به نیروهای کم توان بازار است. مشکل انگیزه‌ی ایجاد بنگاه‌های نوین و متکامل، از طریق بانک‌ها با ایجاد بخش ویژه-ای جهت تحقیق و بررسی زمینه‌های نوین سرمایه‌گذاری و فراهم کردن کمک‌های فنی و سرمایه برای کسانی که مایل‌اند در یک رشته‌ی نوین به‌ایجاد مؤسسه بپردازند، مورد هدف قرار گرفته و حل می‌شود. فشارهای رقابتی بنگاه‌های موجود را وامی‌دارد که همواره خود را از جهت تکامل تکنیکی روزآمد کرده و هم‌تراز با دیگر بنگاه‌ها قرارگیرند. امکانات کارکنان در یک بنگاه در جهت کسب سود مالی بیشتر، ساعات کار کمتر و یا شرایط کاری بهتر، انگیزه-ی مثبتی را جهت نوآوری و نوجویی فراهم می‌کند. من همچنین عمیقاً اعتقاد دارم که دموکراسی اقتصادی از کلیه جهات، بسیار کارآمدتر از سرمایه‌داری در بسیاری موارد است. از آنجایی که این سیستم درآمد از مالکیت را محو می‌کند، بسیار بیشتر مساوات‌طلبانه است. بسیار بیشتر دموکراتیک است، چرا که دموکراسی را بدست کارکنان سپرده و تصمیم‌گیری در مورد برنامه‌ریزی‌های جزئی‌تر اقتصادی را، از آنجا به بالا هدایت می‌کند. و این سیستم همچنین عمیقاً در تقابل با یکی از ویرانگرترین جنبه‌های سرمایه‌داری قرار دارد که جابجایی دیوانه‌وار سرمایه است. با توجه به پیشرفت‌ها و دستاوردهای فن‌آوری و سیاسی، سرمایه اکنون بیش از هر زمان دیگری در تاریخ، قابلیت و آزادی انتقال سریع به هر نقطه از جهان را که بازده بیشتری را نوید دهد، دارا است. و نتایج آن همچون عدم امنیت شغلی، نابودی اجتماعات، و مهاجرت انبوه در هر نقطه‌ای از جهان به چشم می‌خورد.

دموکراسی اقتصادی این شیوه را به شکلی بنیادی تغییر می‌دهد. بنگاه‌های مبتنی بر خودگردانی کارکنان به انتقال بنگاه به نقاطی از کشور و یا جهان که مزد ارزانتر در آن معمول است، رای نخواهند داد، سرمایه‌ی انباشت‌شده‌ی عمومی برای کسب سود بیشتر، از مرزها عبور نخواهد کرد؛ پول انباشت شده برای سرمایه‌گذاری به وسیله مالیات نیز براساس قانون باید به جامعه بازگردد. در نتیجه جوامع مجبور نخواهند بود برای جلب سرمایه (با پیشنهادکار ارزان و یا محدودیت‌های کمتر محیط زیستی) به رقابت بپردازند. چرا که تزریق مداوم پول برای سرمایه‌گذاری‌های جدید تضمین شده است و از اینرو آنها کنترل بسیار بیشتری بر سرنوشت اقتصادی خود دارند تا جامعه‌ی تحت نظام سرمایه‌داری.

آیا این سوسیالیسم است؟

هیلل تیکتین نوشته است که "برای یک مارکسیست ضد استالینیست، سوسیالیسم با میزان برنامه‌ریزی جامعه تعیین می‌شود." (۱۶) با این تعریف نه سوسیالیسم بازار رومر و نه دموکراسی اقتصادی (من) هیچکدام خیلی سوسیالیسم نیست البته با این تعریف "سوسیالیسم بازار" از آنجایی که دقیقاً با اتکاء به بازار بخش بزرگی از فعالیت اقتصادی جامعه را از پهنه‌ی نظریه‌ی "برنامه‌ریزی کل جامعه" جدا می‌کند، به نوعی ترکیب متضاد تبدیل می‌شود. من اما (به‌عنوان یک مارکسیست ضد استالینیست) با این نظریه که سوسیالیسم را برابر با برنامه‌ریزی هرچه وسیع‌تر ابعاد جامعه تعریف می‌کند، مخالفم. در اینجا یک قاعده‌ی عقلانی فوق‌العاده مهم وجود دارد که نیاز به اشاره دارد. در سوسیالیسم این یک اصل اساسی است که انسان باید قادر به کنترل نیروهای اقتصادی باشد و نه این که از جانب نیروهای اقتصادی کنترل شود. اما کنترل جوهری است دوگانه که هم می‌تواند مثبت و هم منفی باشد. من با آموزش برخی

حرکات و اطاعت از فرامین، سگم را کنترل می‌کنم. و همچنین هنگامی که به او می‌آموزم که همسایه را گاز نگیرد و روی قالی ادرار نکند، او را کنترل می‌کنم. در مورد اول من او را در جهت انجام خواسته‌های خود به شکل مثبت کنترل می‌کنم. در مورد دوم اما سعی می‌کنم او را از انجام کارهای ناپسند باز دارم. من با این شیوه که یک اقتصاد سوسیالیستی باید به جای کنترل مثبت به کنترل منفی بپردازد، اساسا مخالف هستم، به ویژه با دست‌یابی به یک رشد اقتصادی نسبتا بالا. ما نیاز به اقتصادی که به عرش اعلاء برسد نداریم. در این عقیده نوعی بلندپروازی وجود دارد که به بدترین افراط‌های استالینیسیم و مائویسم شکل تاریخی داده است. ما نیازمند اقتصادی هستیم که بتوانیم بدون دغدغه‌ی خاطر اقتصادی، زندگی کنیم. جهت اطمینان، ما ممکن است در محل کار تصمیم به تولید کالاهای جدید و یا به کارگیری فن‌آوری نوینی بگیریم و یا اینکه در مجتمع‌های خود ممکن است در جهت آسایش جمعی، راه‌های جدیدی را تجربه کنیم. و گاهی ممکن است بخواهیم به ابعاد گسترده‌تری در سطح ملی، از قبیل پروژه‌های که بر همه‌ی ملت تاثیر خواهد گذاشت توجه نمائیم. اما بیشترین توجه ما معطوف به مسایل محلی خواهد بود که این به معنای برنامه‌ریزی محلی در محل‌های کار و مجتمع‌ها خواهد بود و نه برنامه‌ریزی ملی. در این بین مسلمان مشکلات ملی و بین‌المللی از قبیل حفظ محیط زیست و یا فقر وحشتناکی که در بسیاری از کشورهای جهان وجود دارد، وجود خواهد داشت که باید به آنها در سطح ملی و یا بین‌المللی برخورد کرد. اما برای داشتن توان برخورد با مسایل و مشکلات عظیمی که نیاز به توجه در سطح ملی و بین‌المللی دارد. ما نیازمند محیط اقتصادی هستیم که بسیاری از عملکرد آن نسبتا اتوماتیک باشد. البته حتی برای تمرکز بر روی مسایل بزرگ محلی، نیاز به محیطی داریم

که ما به عنوان شهروندان نگران بسیاری از مسایل اقتصادی جاری نباشیم. مدافعان سرمایه مدت‌های زیادی جار می‌زدند که بازار تنظیم‌کننده اتوماتیکی است که ما را از پیچیدگی‌های غیرضروری نجات می‌دهد. متاسفانه همانگونه که اکنون به روشنی می‌بینیم، هنگامی که بازار از مرزهای کالا و خدمات به سرمایه و کار، گسترش می‌یابد، آغاز به گاز گرفتن همسایه‌ها می‌نماید، روی قالی ادرار می‌کند و غیره. و همه‌ی اینها را هم به شکل اتوماتیک انجام می‌دهد. هدف سوسیالیسم بازار اینست که عنان این عملکردهای منفی را در دست بگیرد بدون آنکه اقتصاد را تحت دیسپلینی عظیم قرار دهد که برنامه‌ریزی کامل اقتصادی نیازمند آن است.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که آیا این واقعا سوسیالیسم است؟ چرا که هنوز رقابت، هنوز نابرابری، هنوز آگهی‌های بازرگانی و هنوز احتمال بیکاری وجود دارد. در پاسخ باید گفت که در اینجا باید به تمایز مارکسیستی بین سوسیالیسم و کمونیسم توجه کرد. سوسیالیسم را نباید با بالاترین شکل کمونیسم تعیین هویت کرد.

سوسیالیسم از بطن سرمایه‌داری زاده می‌شود و طبعا نشانه‌هایی از آنرا با خود دارد. و جامعه‌ی مبتنی بر آن یک جامعه ایده‌آل نیست بلکه جامعه‌ای است با اقتصاد غیرسرمایه‌داری که بهترین جنبه‌های سرمایه‌داری را حفظ می‌کند و شیطانی‌ترین آنها را بدور می‌ریزد. طرفداران سوسیالیسم بازار غالبا از سوی کسانی که پیشینه چپ ندارند و این سیستم را مجاب‌کننده می‌یابند، تحت فشار قرار می‌گیرند که آنرا سوسیالیسم نخوانند، از آنجایی که "سوسیالیسم" به گفته‌ی آنها یادآور خاطره‌ای منفی است، من هرگز به این پیشنهاد وسوسه نشده‌ام. حقیقت قضیه این است که سوسیالیسم بازار، سوسیالیسم است و علی‌رغم

این که چپ‌های ضد بازار آنرا چنین بنامند یا خیر و همه‌ی حامیان سرمایه‌داری بدون توجه به نامی که ما بر آن بگذاریم، آنرا سوسیالیسم خواهند خواند. بدین جهت که سوسیالیسم بازار بر اساس این بینش بنیادی که سرمایه‌داری در دنیای مدرن از نظر عملکرد از کار افتاده است، قاطعانه ضد سرمایه‌داری است. دیگر برای تراکم سرمایه، مدیریت صنایع و یا تولید کالاهای جدید و فن‌آوری نوین، نیازی به وجود سرمایه‌داران نیست چرا که راه‌های بهتری برای انجام آنها وجود دارد. سوسیالیسم بازار نه تنها قاطعانه ضد سرمایه‌داری است بلکه بهترین ایده‌ها و ارزش‌های سنت سوسیالیسم را در بر دارد و به اقتصادی اعتقاد دارد که توسط تولیدکنندگان کنترل شود و نه اقتصادی که تولیدکنندگان را کنترل می‌نماید. سوسیالیسم بازار یک سوسیالیسم اتوپیایی نیست بلکه سیستمی است که تشخیص می‌دهد که در این مرحله از تکامل ما، هیچ‌کدام از ارزش‌های ما به شکل کامل به حقیقت نخواهد پیوست، و مسلماً می‌باید نوعی بده و بستان را به کار بست. اما این به‌سادگی یک مطلب قابل درک (مارکسیستی) است.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- یانوش کورنای نظام سوسیالیستی، (اقتصاد سیاسی کمونیسم)، ص ۵۰۰.
- 2- کورنای همانجا صفحه ۴۶۵ . من نمی‌توانم از اشاره به این نکته که کتاب مطول، غم انگیز و فاضلاته‌ی کارنوی، همانگونه که خود در مقدمه‌ی کتاب یادآوری می‌کند، با حمایت مالی Sloan Foundation Ford و بنیاد ملی McDonnell Foundation تحقیقات علمی مجارستان، فراهم آمده است. وی بخش بزرگی از کتاب را هنگامی سرهم کرده است که در هاروارد، به همراه دیگران "به طرفداران خام چپ نو که از نارسایی‌های عمیق سیستم‌های سوسیالیستی ناآگاه بودند،" اقتصاد سیاسی می‌آموخت.
- ۳- مراجعه کنید به کتاب من "علیه سرمایه‌داری" که عمیقاً به این مسئله پرداخته است و شامل یک فهرست منابع گسترده در این مورد است. همچنین نگاه کنید به John Roemer, A Future for Socialism (Harvard University Press, 1994).
- ۴- برای بسیاری نمونه‌ی تجربه‌ی موفقیت آمیز تعاونی Mondragon، شبکه‌ای از ۱۰۰ تعاونی با ۲۵۰۰۰ کارگر در ایالت باسک اسپانیا، نمونه خوش‌آیندی است. این شبکه از تعاونی تحت حمایت کارکنان، نبض اصلی اقتصادی را در ایالت باسک در دست دارد که در سال ۱۹۹۳ فروشی معادل ۸ بلیون دلار داشته است. بنگاه‌های وابسته به آن اغلب از نظر سرمایه بسیار پرقدرتند و بهترین و کارآترین تکنولوژی را به کار می‌گیرند، که برخی از آنها دستاورد مرکز تحقیقاتی خودتعاونی هست که دارای اعتبار جهانی است. برای جزئیات بیشتر مراجعه کنید به اثر William Fote تحت عنوان Whyte Making Mondragon: the Growth and Dynamics of the Kathleen King White Worker Cooprative Complex (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1988) and Roy Morrison, We Build the Road as We Travel (Philadelphia: New Society Publishers, 1991).
- الگوی سوسیالیسم بازار مورد نظر من، به طور عمده متکی بر درس‌هایی است که از Mondragon استخراج شده است، بنابراین من نمی‌خواهم دقت آنرا کم ارزش کنم. اما علی‌رغم این "کاملاً معتقدم که نمونه‌ی تجربه‌ی چین باید وسیعاً مهم‌تر تلقی گردد.
- ۵- این رقم و داده‌های مربوط به آن از منابع زیر برداشت شده است.
Peter Nolan The China Puzzel,"Challeng (JanuaryFebruary 1994) and from Robert Socialism ' -Part 1) 10- Weil, "The China at the Brink: Class contradictions of Monthly Reviue. 4 (December 1994",35.: "Market
6- See Nolan and also M.J.Gordon, " China's Path to Market Socialism", Challenge 35 (January-February 1992: 53-۶.
7- Weil, 22-3 Cf. Milton Friedman, Capitalism and Freedom (University of Chicago Press. (۱۹۶۲).

استدلال می‌کند که در این شیوه هنوز نابرابری قابل ملاحظه‌ای از نوع سرمایه‌داری آن می‌تواند رشد نماید، از آنجائی که رومر معتقد است که برای جلب پول مورد نیاز برای سرمایه‌گذاری به پس‌اندازهای خصوصی به‌رهای متناسب با جبر بازار پرداخت شود. این انتقاد به نظر من درست است. اما رومر می‌تواند پاسخ دهد که این نوع از نابرابری نسبتاً بی خطر است چرا که قادر به انتقال به بخش تولید و لاجرم کنترل آن نیست و همچنین با یک مالیات تصاعدی منسجم می‌توان از انباشت آن جلوگیری کرد.

۱۵- در این مرحله می‌توان همچنین با به کارگیری شیوه مالیاتی متفاوت، مانند نمونه رومر به تشویق یا حمایت و یا عدم حمایت از تولید نوع خاصی از کالا پرداخت و با این شیوه امکان کنترل مستقیم بیشتری به جامعه، جهت تکامل خود داد.

16-Hillel Ticktin, "The Problem of Market Socialism," unpublished manuscript, 1993, P. 2.

,

8- Milton Friedman and Rose Friedman, Free to Choose (1980), F.A. Hayek, The Road to Serfdom (1942), (F.A. Hayek, The Constitution of Liberty) (۱۹۶۰).

۹- این مشکل اخیر اساساً مشکل انگیزه است و اما از آنجائی که اهمیت فراوانی دارد، ارزش دارد که با آن جداگانه برخورد شود.

۱۰- مارکسیست‌ها نباید از این که در یک مرحله معین، نیروهای تولیدی جامعه با مناسبات تولیدی در تضاد قرار گیرد و مناسبات تولیدی نیازمند یک تحول بنیادی شود، متعجب شوند.

۱۱- منظور از این گفته آن نیست که جوامع بشری قادر نیستند بیش از آنچه که در حال حاضر هستند، خود کف‌گاشته و طبعاً بیشتر بر سرنوشت خویش کنترل داشته باشند. بلکه یکی از نتایج ساختاری مدل سوسیالیسم بازاری که من مدافع آن هستم، این است که در این شیوه جوامع به طور قابل ملاحظه‌ای از استقلال اقتصادی بیشتری در مقایسه با سرمایه‌داری، برخوردارند.

۱۲-مراجعة شود به

Michael Albert and Robin Hahnel, The Political Economy of Participatory Economics (Princeton University Press, 1991), and their less technical companion volume, Looking Forward: Participatory Economics the Twenty-First Century (South End Press, ۱۹۹۱),

من در کتاب **Against Capitalism** به آلبرت -هاهل صفحات ۳۴ تا ۲۲۹ انتقادی اساسی کرده‌ام.

۱۳- برای هفت نمونه‌ی مختلف نگاه کنید به .

Roemer, John and Pradham Bardan, eds . , Market Socialism : The Current Debate (Oxford University Press, 1993). see also James Yunker, socialism Revised and Modernized: the Case for Pragmatized Market Socialism (Praeger, 1992), and Leland Stauber, A New Program for Democratic Socialism (Four Willows Press, 1987).

در ادامه این مطلب من تنها به تشریح خطوط اصلی یکی از نمونه‌های رومر و مدل خود جهت ارایه ساختارهای متنوعی که با سوسیالیسم بازار همخوانند، پرداخته‌ام. آنچه را که مدل رومر نام نهادهام از کتاب **Future of Socialism** وی استخراج شده است. جهت جزئیات مدل مورد نظر من به **Against Capitalism** مراجعه شود.

۱۴- در تامسون فرانک

"Would Roemer's Socialism Equalize Income from Surplus"?

Prepared for the "A Future for Socialism Conference," University of Wisconsin , Madison , Wisconsin 13-15 May 1994 .

است غیر از لغو بازار و تلاش در جهت "برنامه‌ریزی" یک اقتصاد. برنامه‌ریزی "تنظیم آگاهانه‌ی جامعه به وسیله‌ی خود تولیدکنندگان است". بسیار خوب، من فکر می‌کنم هرکس می‌تواند به هر شکلی که می‌خواهد اصطلاحات را تفسیر کند، اما اگر برنامه‌ریزی (حقیقی) قرار است به این صورت که چه کسی برنامه‌ریزی را انجام می‌دهد؛ تفسیر شود؛ باید دستکم چیزی در مورد این که این روند چگونه عملی خواهد بود بیان شود، به ویژه که در این مورد تعداد "برنامه‌ریزان" ممکن است به ده‌ها و یا صدها میلیون برسد. در وهله‌ی نخست، تعدادی پرسش موجود است که نیاز به پاسخ دارد. دقیقاً چگونه چندین میلیون "تولیدکنندگان همکار" این برنامه را طراحی می‌نمایند؟ با انبوهی از نمایندگان آگاه و درگیر این مسئله، چگونه تصمیم‌گیری خواهد شد که آنهاً دقیقاً چه می‌خواهند؟ (آیا همه یک چیز را می‌خواهند؟ آیا امکان دارد که همه‌ی نیازها و خواسته‌های همگان برآورده شود؟ عدم توافق‌ها چگونه داوری و حل و فصل خواهد شد؟) در چگونگی تولید آنچه که آنها می‌خواهند به چه شکلی تصمیم‌گیری خواهد شد؟ (هنگامی که انواع تکنولوژی‌های متفاوت با میزان متفاوت کار و مواد اولیه مورد نیاز و شرایط کاری متفاوت در دست باشد؛ چه باید کرد؟) چه کسی تصمیم خواهد گرفت که چه کس، چه چیزی را تولید کند؟ (کدام یک از مؤسسات موجود باید تولید را گسترش دهد؟ کدام یک از آنها باید قراردادی کار کنند؟ آیا مؤسسات جدید تأسیس خواهند شد؟ آیا مؤسسات قدیمی تعطیل خواهند شد؟ کارگران جدید از کجا خواهند آمد، و کارگران برکنار شده کجا خواهند رفت؟) و چگونه تضمین خواهد شد که هرکس و همه‌ی تولیدکنندگان همکار، آن چه را که می‌بایست براساس برنامه‌ی آگاهانه طراحی شده انجام دهند، انجام خواهند داد؟ (مجازات متخلفان چه خواهد بود؟ چه کسی نظارت را انجام خواهد داد؟) تیکتین به هیچ کدام

نقد نظریه‌های تیکتین^۲

برگردان: س. آراکلی

هیلل تیکتین طرح "سوسیالیسم بازار" را ترکیب متضاد (مانع‌التجمع) می‌داند. اگر کسی سوسیالیسم را همچون جامعه‌ای به طور کامل برنامه‌ریزی شده تعریف می‌کند، چنان که وی تعریف می‌کند؛ و اگر کسی بازار را همچون آنتی‌تز برنامه‌ریزی قلمداد می‌کند، که وی نیز اینگونه تعریف می‌کند؛ آنگاه آنچه که حاصل نتیجه‌گیری اوست، بسیار زمخت است، در حقیقت، اگر کسی نه زحمت تحلیل هیچ کدام از طرح‌هایی را که سوسیالیسم بازار مطرح می‌کند و نه زحمت برخورد با انتقادهایی که آنها بر برنامه‌ریزی مرکزی می‌کنند و نه پیشنهادی برای این که چه مؤسسات اقتصادی منسجمی ممکن است یک سوسیالیسم کارآمد را برقرار نمایند؛ ارایه می‌دهد. آدم باید "دقت و منطق" بحث را تحسین کند! در هر حال در چارچوب نظریات تیکتین برخی اشکالات وجود دارد. اگر کسی سوسیالیسم را "براساس میزان برنامه‌ریزی اجتماعی" تعریف می‌کند، به نظر می‌رسد که تعریفش با این نتیجه دنبال می‌شود که هنگامی که استالین به آزمایش بازار در روسیه خاتمه داد، جامعه‌ی سوسیالیستی را افتتاح نمود. تیکتین می‌خواهد در برابر این نتیجه مقاومت نماید و این کار را با تعریف دوباره‌ی "برنامه‌ریزی" انجام می‌دهد. به این معنی که "برنامه‌ریزی" چیزی

^۲- این مقاله از نشریه سامان نو برگرفته شده است.

از این پرسش‌ها پاسخی نمی‌دهد. او به ما اطمینان می‌دهد که تحت سوسیالیسم هیچ‌گونه بوروکراسی وجود نخواهد داشت، هیچ "مقوله‌ی اجتماعی براساس سلسله مراتب برقرار نخواهد بود" وی به ما می‌گوید بوروکراسی تحت سرمایه‌دار، استالینیسیم و سوسیالیسم بازار برقرار خواهد بود اما تحت سوسیالیسم واقعی وجود نخواهد داشت. پس چگونه همه‌ی تصمیم‌های پیچیده‌ای که در پرسش‌های بالا مطرح شده است، گرفته خواهد شد؟ تیکتین می‌گوید: بسیار ساده است ما نمایندگان را برای گرفتن این تصمیم‌ها، تنها برای مدت یک سال انتخاب خواهیم کرد، و در صورت عدم انجام آن کارهایی که ما می‌خواهیم؛ بلافاصله برکنار خواهند شد.

اجازه بدهید ببینیم اگر من این حق را داشته باشم؛ ما همه‌ی ده میلیون یا صد میلیون و یا یک میلیارد ما، (نسبت به جمعیت یک کشور) نمایندگان را انتخاب نموده و اختیار تصمیم‌گیری درمورد مصرف سال آینده را به همراه تصمیم‌های مربوط به تکنولوژی مورد نیاز و این که کدام مؤسسات باید گسترش یابند، کدام قراردادی عمل نمایند و کدام تعطیل شده و یا بازسازی شوند؛ به آنها تفویض اختیار نموده (البته براساس خواست‌های ما) و اگر هرگونه اغتشاش و خطایی صورت گرفت، آنها را برکنار و گروه دیگری را انتخاب خواهیم نمود. عجب! کاستی در ارزیابی دستکم یک طرح مختصر از ساختار سازمانی سوسیالیسم حقیقی، تنها مشکل تحلیل تیکتین نیست. او سرسختانه بازار را با برنامه ریزی در تضاد می‌بیند. این یک برخورد بسیار عامیانه در مورد مقایسه‌ی سرمایه‌داری با سوسیالیسم است، که من آن را اشتباه می‌دانم. در واقع، در اقتصاد بازار، بسیاری برنامه‌ریزی‌ها حتا در لیبرال‌ترین اقتصادهای سرمایه‌داری؛ انجام می‌شود. همه‌ی مؤسسات نیاز به برنامه‌ریزی دارند. تصمیم‌های فراوانی باید در مورد اینکه چه باید تولید کرد، به چه

شکل باید تولید کرد و چگونه تولید را بازاریابی کرد. به شرایط آینده باید فکر کرد. تکنولوژی نوین باید ارزیابی شود. سرمایه باید انباشت شود. این عملکردها همه نیازمند برنامه‌ریزی آگاهانه است. هنگامی که ما به ماورای اوهام بازار آزاد اقتصادهای نئوکلاسیک، عبورنماییم در می‌یابیم که برنامه‌ریزی بیشتری تحت نظام سرمایه‌داری در جریان است. عرضه‌ی پول باید کنترل شود. باید برای هماهنگی با خارج از بازار تنظیم‌هایی صورت گیرد. باید از سوی دولت اقداماتی برای مسئله‌ی بیکاری طرح شود و همچنین باید مواظب بود تا گردش کار از دست خارج نشود. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌ی موفق-تر، دولت‌ها پژوهش و برنامه‌ریزی اقتصادی درازمدت را به عهده گرفته و اغلب در مورد اینکه چه صنایعی را حمایت و کدام یک از آنها را کاهش دهند، تصمیم می‌گیرند. بی شک در دنیای واقعی هیچ تناقضی بین بازارها و برنامه‌ریزی وجود ندارد. هم مناسبات بازار و هم برنامه‌ریزی در سرمایه‌داری موجود است. من تأکید می‌کنم که اگر ما دستکم اقتصاد سوسیالیستی می‌خواهیم که هم عملی و هم مطلوب باشد، باید در نظام سوسیالیستی هم بازار و هم برنامه‌ریزی وجود داشته باشد. در نهایت، اختلاف بین سوسیالیست‌های معتقد و نامعتقد به بازار به سادگی قابل تعیین نیست. من از تفسیر سوسیالیسم به عنوان یک اقتصاد غیربازار برنامه‌ریزی شده، امتناع می‌کنم اما تفسیر سوسیالیسم را هم‌چون جامعه‌ای که در آن خود تولیدکنندگان، اقتصاد را کنترل می‌کنند؛ تأیید می‌نمایم. تیکتین و من ممکن است بر این تعریف توافق کنیم. (۱) اما براساس این تعریف بسیاری (گرچه نه همه‌ی) طرح‌های سوسیالیسم بازار، سوسیالیستی هستند و یا دستکم می‌توان چنین استدلال کرد. در طرح خود من، به طور نمونه؛ خود تولیدکنندگان از طرق مکانیسم‌های بسیاری کنترل را اعمال می‌کنند. پیش از هر چیز از آنجایی که دموکراسی اقتصادی یک اقتصاد بازار است، کارگران که در عین

حال مصرف‌کننده هستند از طریق خریدهای خود کنترل عظیمی بر تولید اقتصادی اعمال می‌کنند. مؤسسات، هنگامی سودآور خواهند بود که محصول دلخواه مصرف‌کننده را تولید نمایند و در غیر این صورت از بین خواهند رفت. (۲) دوم اینکه، از آنجایی که کارگران بر خود مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کنند براساس یک نفر یک رأی تسلط مطلق دارند، روند تولید را کنترل می‌کنند. مدیران در صورت عدم کارآیی می‌توانند "برکنار" شوند. سرانجام اینکه کارگران همچون شهروندان تأثیر عظیمی چه در میزان سرمایه‌گذاری و چه در ترکیب آن و در نتیجه در جهت‌دهی کلی اقتصاد خواهند داشت. این تأثیرات در سطوح زیادی پدیدار می‌شود؛ در سطح ملی، از آنجایی که هیأت قانون‌گذار میزان مالیات بردرآمد را تعیین می‌کند؛ در سطوح استانی و محلی؛ از آنجایی که هیأت منتخب باید اولویت‌های سرمایه‌گذاری را تعیین کند. تولیدکنندگان مستقیم نه تنها در مقایسه با سرمایه‌داری بسیار بیشتر بر اقتصاد نظارت دارند، بلکه تحت دموکراسی اقتصادی "طبقه‌ی برتر" وجود ندارد؛ که طبقه‌ای است پابرجا از مردم با قدرتی بیشتر از قدرت مجموعه‌ی مسئولان منتخب. تحت دموکراسی اقتصادی نه سرمایه‌داری وجود دارد و نه گروهی مسئول غیرمنتخب که قادر به کسب قدرتی مشابه قدرت طبقه‌ی سرمایه‌دار در سیستم سرمایه‌داری باشد. (۳) برای اطمینان، کنترل هر تولیدکننده مطلق نیست. اقتصاد در کلیت خود منوط به خواست آگاهانه‌ی هرشاخه‌ی تولید نخواهد بود، چه مانده به خواست هر یک از آنها. من این را یک نقص کشنده نمی‌دانم. هیچ سیستم انسانی به پیچیدگی اقتصاد دنیای واقعی - علی‌رغم هر تغییر عظیمی که یک انقلاب در "ماهیت انسان" ایجاد نماید - قادر به دستیابی به چنین استانداردی در کنترل تولیدکننده نخواهد بود. اگر منتقدان سوسیالیسم بازار، مخالف این نظرند و یا معتقدند که نوعی از سوسیالیسم غیر بازار دستکم قادر است به این استاندارد نزدیک

شود، من از آنها دعوت می‌کنم طرح خود را با جزئیات مطرح کنند تا ما نیز بررسی کنیم. سوسیالیسم، چنانکه من می‌فهمم، جنبشی نیست که بدون ایمان عملی باشد اما نباید تنها مبتنی و متکی به ایمان باشد.

به عنوان یک پایان مسالمت‌جویانه، باید این را روشن کنم که من مخالف این نیستم که "بازار" نهادی است بسیار خطرناک. با توجه به تجربه‌های کشورهای سوسیالیستی در ایجاد رفرم "بازار" در اقتصادهای بدون بازار قبلی خود، ما با وضوح هرچه بیشتر شاهد هستیم که نیروهای لجام‌گسیخته در اثر چنین رفرمی چقدر قوی خواهند بود و چه اندازه ویرانگر ارزش‌های سوسیالیستی. از این رو منتقدان سوسیالیسم بازار در ابراز نگرانی از این خطرات بر حق هستند. ما هواداران سوسیالیسم بازار در اشتیاق‌مان برای رد آنهایی که ضرورت روابط بازار در مناسبات سوسیالیستی را نفی می‌کنند و در بیتابی‌مان با لفاظی توخالی، معمولاً بازار را بی‌آزارتر از آنچه که واقعاً هست ارزیابی می‌کنیم و گاهی از تمایز اصطلاح "بازار" مناسب با نوع نامناسب آن عاجز می‌مانیم. برای نتیجه‌گیری با استفاده از یک گفته‌ی قدیمی معتقدم، "بازاریان" و "غیربازاریان" باید ذهن‌های خود را برای یکدیگر باز بدارند و به یکدیگر گوش فرادهند. هر کدام امکان دارد از دیگری بیاموزد.

کار خواهند داشت". آدمی نمی‌تواند تعجب نکند که آیا تیکتین غیر قابل اجرا بودن هر کدام از اشکالی را که این همه به آنها معتقد است آزموده است.

پانوشته‌ها:

۱- من در نوشته‌های خود سوسیالیسم را به عنوان اقتصادی پسانرمایه‌داری توصیف کرده‌ام که در آن مالکیت خصوصی ابزار تولید به صورت چشمگیری محدود شده است. این ارزیابی طبیعی به شخص امکان می‌دهد تا بین یک سوسیالیسم مطلوب و نامطلوب تمایز قایل شود و ما را از تصمیم اینکه آیا اتحاد شوروی (یا چین یا کوبا و یا هر جای دیگری) واقعا سوسیالیستی است، بی‌نیاز کند. از دیدگاه من، جوامع سوسیالیستی خوب و بد می‌تواند وجود داشته باشد، و برخی بهتر و یا بدتر از دیگری. بسیاری از سوسیالیست‌ها از جمله تیکتین ترجیح می‌دهند برای سوسیالیسم یک تعریف استاندارد قایل شوند. من با این حرکت اساسا مخالفتی ندارم تا آنجایی که این تعریف آنچنان دست و پا گیر نشود که تبدیل به اتوپیا گردد.

۲ بیشتر سوسیالیست‌ها از اعتراف به اینکه بازار تا اندازه‌ای به کارگران توان کنترل اقتصاد را می‌دهد ابا دارند، چرا که آنها به درستی درک می‌کنند که بازار به جذب پول پاسخ می‌دهد و بنابراین تولید را به سمت ثروت‌مندان سوق می‌دهد. اما اگر تحت سوسیالیسم بازار تفاوت‌های مفرط درآمد آنچنان که در سرمایه‌داری وجود دارد، نباشد و توزیع درآمد به شکلی قابل قبول عادلانه باشد، آنگاه این مخالفت بسیار کم رنگ‌تر خواهد بود.

۳- به نظر می‌رسد که تیکتین متوجه نیست که در اکثر انواع سوسیالیسم بازار، سرمایه‌دار بسیار اندک و یا اساسا وجود ندارد. وی استدلال می‌کند که "سوسیالیسم بازار نمی‌تواند حیات یابد چرا که سیستم انگیزه را محدود می‌کند. و بنابراین سرمایه‌داران انگیزه‌ی اندکی برای سرمایه‌گذاری و کارگران انگیزه‌ی اندکی برای

سوسیالیسم چیست؟

نخست، سوسیالیسم چین، سوسیالیسم چین یک سیستم سلطه‌جو و دیکتاتوری بدون هیچ‌گونه کنترل و دموکراسی کارکنان است، و دارای نخبگان مشخصی است که بر جامعه حکم می‌رانند و بر مازاد تولید کنترلی را دارند که در تقابل اکثریتی است که چنین کنترلی را ندارند. ملی‌کردن به خودی خود به هیچ وجه سوسیالیسم نیست. در واقع سیستمی می‌تواند کلیه‌ی ابزار تولید را ملی نماید اما همچنان سرمایه‌داری باقی بماند.

چنین سرمایه‌داری دولتی پایدار نخواهد بود، اما کم و بیش قادر به تراکم سرمایه در مجتمع‌هایی خواهد بود که کارکنان نیروی کارشان را به آن می‌فروشند.

چین به سادگی قابل توصیف به عنوان نظام سرمایه‌داری نیست، اما صرفاً به خاطر ملی‌کردن‌های بنیادی، سوسیالیست هم نیست. دوم، جدا کردن سوسیالیسم از کمونیسم نه کار مارکس بلکه کار استالین بود. این حقیقتی است که لنین و دیگران نیز چنین تفاوتی را قایل شده‌اند، اما آنها این تفاوت‌ها را اغلب در عمل (پراگماتیک) و در پراگماتیک ابراز می‌کنند.

همان زمان اما، باید اشاره کرد که آنها گذر کامل به جامعه‌ی کمونیستی را با حذف تدریجی بازار ملزم می‌نمودند. این مطلب به صورت کاملاً روشن توسط پروپراژنسکی در کتابش "علم اقتصاد نوین" (New Economics) تئوریزه شده است (۱). شایان اشاره است که لنین اتحاد شوروی را به جای "سوسیالیست"، "سرمایه‌داری دولتی" نامید در حالیکه تروتسکی بر تناقض آشکار بین اقتصاد بازار و اقتصاد برنامه‌ای اصرار داشت. بنابراین هیچ سابقه‌ی قابل اعتنائی جهت تمایز بین سوسیالیسم و کمونیسم بر این اساس که سوسیالیسم بازار، مرحله‌ای (فازی) است که در آن بازار دارای نقشی ثابت و غیرخصمانه است وجود ندارد.

نقد نظریه‌های شوایکارت^۲

س. آراکلی

مقدمه

این نقد در ابتدا به سه خطای عمده‌ی مقاله‌ی شوایکارت خواهد پرداخت. او می‌گوید چین سوسیالیست است. دوم، او استدلال می‌کند که سوسیالیسم مرحله‌ی نخست کمونیسم است و سوم اینکه به نظر می‌رسد او سعی در اثبات این دارد که برنامه‌ریزی مرکزی نمی‌تواند در هیچ نوع سوسیالیسم موفق وجود داشته باشد چرا که اساساً ناکافی است. طراحی مثبت او از سوسیالیسم بازار در مقاله‌ی من به طور تلویحی بررسی شده است و نیازی به تکرار جزئیات این نیست که هر نوع بازاری مستلزم تحمیل کار مجرد به فرد و به ناچار در بردارنده‌ی تضادی است بین کنترل کارگری و آن. من کاملاً با اولمان موافقم که سوسیالیسم بازار یک اتوپیاست و به نظر من دقیقاً همین تضاد است که آن را اتوپیا می‌کند.

^۲- این مقاله از نشریه سامان نو برگرفته شده است.

بسیار مهم‌تر اینکه، تمایز (بین سوسیالیسم و کمونیسم) بی معناست مگر اینکه استدلال شود که بازار رو به مرگ است و در غیاب آن معلوم نیست حرکت به سمت کمونیسم چگونه خواهد بود. اگر بازار مشرف به موت است باید دلایلی برای آن باشد و این دلایل ارایه نشده است. تلقی شواپکارت از چین همچون سوسیالیسم و تمایز اساسی که وی بین سوسیالیسم و کمونیسم قایل است در ارتباط تنگاتنگ هستند. از نگاه مارکس و مارکسیست‌های کلاسیکی چون من، سوسیالیسم در یک کشور به طور نهادینه امکان‌ناپذیر است. (به سادگی می‌توان استدلال نمود که سرمایه‌داری در یک کشور نیز امکان‌ناپذیر بود.) علت در این نکته نهفته است که تقسیم کار چنان تکامل یافته است که همه‌ی کشورها در اقتصاد جهانی در یکدیگر تنیده شده‌اند. هر سیستم نوین اجتماعی- اقتصادی برای موفقیت نیازمند فتح سرنوشت‌ساز قلب اقتصاد جهانی است. جهت دستیابی به آن علی‌رغم به دست گرفتن قدرت، باید از سطح عالی‌تری از بارآوری تولید نسبت به سیستم پیشین برخوردار باشد. در غیر این صورت قادر به ادامه‌ی حیات نخواهد بود. از این روی، یک کشور عقب‌مانده که دیوارهای حفاظ در اطراف صنایع خود ایجاد می‌نماید تنها به عقب‌ماندگی خود تداوم می‌بخشد چرا که قادر به مشارکت در تقسیم کار جهانی نیست. از سوی دیگر اما اگر سعی در گشایش اقتصاد خود نماید ناچار است تحت تسلط سرمایه‌ی اقتصادهای پیشرفته‌تر قرار بگیرد و این، هم به جهت ابعاد و هم سطح بالاتر بارآوری تولید آنهاست. چین را از این قاعده مستثنا دیدن بسیار مشکل است. از دیگر سوی، این اعتقاد که انقلاب باید نخست در کشورهای پیشرفته پیروز شود تا سوسیالیسم قادر باشد به عنوان یک سیستم موفق شود. امکان بررسی ماهیت واقعی آن را به شخص می‌دهد. یک چنین پیروزی، به سرعت به یک پیروزی جهانی

تبدیل خواهد شد، حتی اگر فقط چند کشور همچون جزایر استثنایی سرمایه‌داری باقی بمانند.

تحت چنین شرایطی سوسیالیسم تنها به جهت سطح بالای بارآوری تولید قادر به تثبیت خود خواهد بود. سرانجام اینکه بنیاد اقتصادی سوسیالیسم در ریشه‌کنی کمبود از طریق سطح بسیار بالای بارآوری تولید نهفته است.

تئوری ارزش کار و وفور

این مطلب ممکن است کاملاً خیالی (اتوپایی) به نظر برسد گرچه به روشنی، اساس همه‌ی مارکسیسم کلاسیک است. در عین حال باید یادآور شد که تئوری ارزش کار، وفور را همچون یکی از فرضیات دربردارد، چرا که بر این باور است که زمان کار، متغیر اساسی و یا متغیری است که براساس آن همه‌ی متغیرهای دیگر می‌توانند تقلیل یابند. بنابراین هنگامی که ماشین، ماشین را می‌سازد، ما به وفور می‌رسیم. مواد خام می‌توانند با مواد مصنوعی و یا با موادی که با شیوه‌های مهندسی ژنتیکی کاملاً بهینه‌سازی شده‌اند، جایگزین شوند. به بیانی دیگر هنگامی که دخالت نیروی کار صفر و یا نزدیک به صفر باشد هزینه‌ها ناچیز خواهد بود. در نتیجه به کارگیری قیمت‌ها و غیره بی‌معنا خواهد شد.

به یقین در مراحل نخستین گذار به اقتصاد سوسیالیستی این چنین وفوری وجود نخواهد داشت، اما با از میان بردن تولیدات نظامی (تسلحاتی)، تولیدات مشابه جهت رقابت و همچنین دیگر اشکال ائتلاف‌های غول‌آسا همچون بیکاری انبوه، امکان بالا رفتن سریع سطح زندگی را برای همه‌ی افراد جامعه جز طبقه‌ی سرمایه‌دار، فراهم خواهد کرد. همچنین جهان سوم به جهت سطح پایین زندگی اسیر موانع فایق نیامدنی باقی نخواهد ماند، چرا که کشورهای پیشرفته به آسانی

قادر خواهند بود بخشی از منابع عظیمی را که در گذشته صرف هزینه‌های نظامی و تولید تسلیحات می‌شد جهت سرمایه‌گذاری به این کشورها سرازیر نمایند. زیان‌های عظیمی که در جوامع سرمایه‌داری در اثر "اشکال" نسبتاً منفی کار ایجاد می‌شود تضمینی کافی برای گذار اقتصاد جهان به وفور در زمانی متناهی خواهد بود؛ البته مشروط بر این که سرمایه‌داری در تلاش آخرینش برای بقای خویش به نابودی عظیم منابع دست نیازد.

این بینش گرایش ارزش به سوی صفر همچنین با تئوری سقوط نرخ سود در سرمایه‌داری همبسته است. پس بدیهی است که هر نوع اقتصاد بازار نیز بر این اساس، محکوم به همان گرایش تا نابودی خود خواهد بود. ممکن است استدلال شود که امیال بشر سیری ناپذیر است و منابع جهان محدود، این اما نگرشی از انسان تحت مناسبات سرمایه‌داری است، که برخی از آنها هدفشان داشتن چندین اتومبیل سوپر دولوکس، سوپر کامپیوتر و جت‌های خصوصی است. برای یک انسان معقول این نوع اهداف احمقانه است چرا که یک انسان در یک زمان تنها می‌تواند از یک اتومبیل استفاده کند و اگر شخصی در شرایط خاصی نیاز به اتومبیل خاصی داشته باشد همواره قادر خواهد بود آن را به امانت بگیرد. وی احتیاج ندارد که آن را در تملک داشته و در گاراژ نگه دارد. در حقیقت شبکه‌ی حمل و نقل عمومی چنان گسترده و کارآمد خواهد بود که استفاده از آن بسیار راحت‌تر خواهد بود تا استفاده از وسیله‌ی نقلیه‌ی خصوصی، گرچه شاید نه برای هر کاری. نیازی به تولید انبوهی از کالاهای بنجل و با کیفیت پایین، چه اتومبیل چه پوشاک و یا هر کالای مصرفی دیگری که مصرف‌کننده مجبور به خرید آن از بازار است، نخواهد بود. یک جامعه‌ی سوسیالیستی قادر به تمرکز بر روی تولید کالا با بالاترین کیفیت ممکن خواهد بود. قدرت انتخاب در بازار برای اکثریت مردم که منوط به خرید جنس ارزان‌تر با کیفیت

پایین‌تر به جهت توان مالی و جنس‌گران با کیفیت بالا که توان مالی برایش نیست، به واقع قدرتی نیست. این واقعیت که کیفیت متوسط نیز وجود دارد، تغییری در اصل مسئله نمی‌دهد.

برنامه‌ریزی مرکزی

سوم، استدلال شوایکارت علیه برنامه‌ریزی مرکزی به طور ضمنی در گفتار اصلی من رد شده است. او حق دارد که می‌گوید هیچ ارگان برنامه‌ریزی جهانی قادر به برنامه‌ریزی موفقیت‌آمیز همه چیز در جهان نیست. در حال حاضر محدودیت ما کامپیوتر است و در آن هیچ کامپیوتری قادر به رسیدگی به ۲۵ میلیون کالای مجرد و ارتباط آنها با یکدیگر چنان که اتحاد جماهیر شوروی در اقتصادش انجام داد، نخواهد بود. این بدان معناست که کامپیوتر قادر به ارائه نتایج قانع‌کننده در زمانی متناسب نخواهد بود و در شرایط موجود، نیازمند سال‌های بی‌شماری است. ممکن است انتظار داشته باشیم که کامپیوتر سرانجام در آینده قادر به برآورد نتایج در چند دقیقه شود این موضوع اما به تنهایی مشکل را از بین نخواهد برد. همواره امکان اضافه‌کردن کالاهای جدید و روابط متفاوت به کل وجود دارد، و هنگامی که ما تنوعی را که بشریت تحت سوسیالیسم خواهان آن خواهد بود در نظر داشته باشیم، به نظر می‌رسد که کامپیوتر همواره در تلاش برای رساندن خود و عقب‌نماندن از پاسخگویی به کاری خواهد بود که می‌بایست انجام دهد. بنابراین نظرگاه شوایکارت در این سطح و برای آینده‌ی نزدیک، درست است.

اما چه احتیاجی به خدایی به نام برنامه‌ریز مرکزی داریم؟ یکی از شرایط سوسیالیسم عدم تمرکز بسیار بالا است، و این نه به جهت عدم کارآمدی کامپیوتر بلکه از اینروست که کنترل کارگران مستلزم این است که هرکس در هر جایی که

امکان دارد، در تصمیم‌گیری مشارکت داشته باشد. علت عدم کارآیی برنامه‌ریزی مرکزی در اتحاد جماهیر شوروی سابق این بود که کارگران با نخبه‌هایی که برنامه‌ریزی مرکزی را به عهده داشتند، بیگانه و مخالف بودند. در نتیجه دستورهای مرکز تحریف شده، مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته و مبنای روابط بر اطلاعات تحریف شده‌ی آگاهانه بود. در هر جامعه‌ای که شامل جامعه‌ی مبتنی بر سوسیالیسم بازار نیز هست، اگر چنین شکافی وجود داشته باشد، نمی‌توان برنامه‌ریزی کرد. پیش فرض ضروری سوسیالیسم، مشارکت خود تولیدکنندگان در برنامه‌ریزی است که در نتیجه منجر به حمایت آنان از رهنمودهای برنامه‌ریزان مرکزی می‌شود. بدون چنین حمایتی برنامه‌ریزی، چه مرکزی و چه نوع دیگر آن وجود نخواهد داشت.

علل عدم کارکرد برنامه‌ریزی مرکزی

استالینی / سوسیال دمکراتیک

این نکته یعنی کارکرد برنامه‌ریزی مرکزی ارزش تأمل و بررسی را دارد. در یک سطح می‌توان استدلال نمود که شوروی سابق در برنامه‌ریزی مرکزی خود به این جهت شکست خورد که مرکز قادر به اعمال کنترل بر واحدهای محلی نبود. واحد محلی همه نوع انگیزه‌های برای دروغ در مورد توانایی‌های خود داشت، در نتیجه گزارش‌هایش به مرکز، تناسبی با واقعیت مؤسسه یا کارخانه نداشت. در مقابل مرکز نیز منابع کافی برای بازرسی هر مؤسسه‌ای جهت تأیید یا تکذیب گزارش‌ها و قراردادن آن در طرحی متناسب را نداشت. به این دلیل بود که کامپیوتر حتا، عاجز شد. در نهایت رهنمودهایی را که مرکز، مناسب مؤسسه تشخیص می‌داد و اعمال می‌کرد در واقع در جهت منافع واحد محلی نبود. تحت چنین شرایطی سیستم

دیوید شوایکارت

استالینی هرگز نمی‌توانست به چیزی جز مفهوم تئوریک برنامه‌ریزی سازمان تولید بپردازد. مرکز استالینی نقش آتش‌نشان و مخترع را بازی می‌کرد. مرکز می‌توانست سرمایه‌گذاری را متوجه بخش خاصی نماید هر چند، هر چه اقتصاد پیشرفته‌تر باشد این کار مشکل‌تر خواهد بود، چرا که مقدار منابع به کار گرفته نشده کاهش می‌یابند. هدف از این تحقیق درباره‌ی آنچه موسوم به برنامه‌ریزی است استنتاج این حقیقت است که هیچ اقتصادی تاکنون به طور موفقیت‌آمیز برنامه‌ریزی نشده است. در اتحاد جماهیر شوروی، اقتصاد در یک مسیر ویژه‌ی سازمان یافته و جهت‌دار، اعمال می‌شد. این اما همان چیزی نیست که برنامه‌ریزی نام دارد. حتا چشم پوشی از توصیف اجتماعی من از برنامه‌ریزی، برنامه‌ریزی موجود دارای آن سه تناقضی است که در بالا توضیح داده شد: مسئله‌ی جمع‌آوری اطلاعات، تحقیق در مورد عدم تناقض گزارش‌ها و به کار بستن تصمیم‌ها. حتا در اقتصادهای غیراستالینی این تناقض‌ها وجود دارند.

کانون این مشکلات را، تضاد منافع کارگر و مدیر یا سرمایه‌دار تشکیل می‌دهد. منافع کارگر در بزرگ‌نمایی کارش و انجام آن به ضعیف‌ترین شکل ممکن و منافع مدیر یا سرمایه‌دار درست در جهت عکس آن است. همین عدم اشتراک منافع را می‌توان در شرکت‌های ملی‌شده‌ی غرب دید. در نتیجه محصولات آنها اغلب بنجل، خدماتشان ضعیف و هزینه‌هایشان بالاست. محصولات، مطابق خواست “برنامه‌ریزان” نیست. به همین دلیل تعجب‌آور نیست که ملی‌کردن حمایت خود را از دست داده است. سوسیال دموکراسی، ناچار شده است این مسئله را به فراموشی بسپارد، برای مارکسیست‌ها اما علتی ندارد که از ملی‌کردن چه تحت نظام سرمایه‌داری و چه تحت نظام استالینیستی دفاع نمایند. تنها هنگامی می‌توان از کارگران انتظار همگامی با مؤسسه‌ی خود، مدیریت و برنامه‌ریزان مرکزی را داشت که با آنها بیگانه

نباشد و تنها هنگامی با آنها بیگانه نخواهند بود که بر تولید اجتماعی به طور مستقیم و یا به شیوهی نمایندگی کنترل داشته باشند. به هر روی، این موضوع به همان نکته‌ی نهفته در ماهیت اجتماعی برنامه‌ریزی مربوط می‌شود. در این جا من به این بحث برمی‌گردم که برنامه‌ریزی مرکزی واقعی الزامی‌کفایت است. من این مسئله را با جزئیات کامل‌تر در مقاله‌ی دیگری توضیح داده‌ام (۲)، اما در اینجا تلاش خواهم کرد یک طرح کلی برای یک سیستم برنامه‌ریزی مرکزی با کفایت ارائه دهم.

شرایط برای برنامه‌ریزی موفق

نخستین اصل سوسیالیسم/کمونیسم این است که کار به خواست ناب بشری تبدیل شود؛ و این نتیجه‌ی همان تئوری ارزش کار است. هر کس در حد توانش کار می‌کند چرا که این سرشت آنهاست، و آنها این سرشت را با مشارکت در کار اجتماعی ارضاء می‌نمایند. این تنها هنگامی امکان دارد که کار به یک کار خلاقه‌ی اجتماعی ارتقاء یافته باشد. شرط دوم این است که کار نباید دچار سلسله مراتب تقسیم کار شود. به زبانی دیگر، هر کسی باید در دوره‌ای از زندگی خویش و هرچه بیشتر و به هر شکلی که امکانش باشد در مدیریت مشارکت کند و ضرورت ایجاد می‌کند که همزمان هرکسی به شکل دوره‌ای به بخش‌های مختلف تقسیم کار حرکت خواهد کرد. در حالیکه یک موسیقی‌دان نمی‌تواند بدون تعلیمات قابل ملاحظه، پزشک خوبی شود و همچنین یک پزشک موسیقی‌دان خوبی نخواهد شد، اما هر دو می‌توانند غیرحرفه‌ای‌های خوبی در حرفه‌ی دیگری شوند. به هر روی، مهارت‌های بسیار دیگری وجود دارند که بسیار آسان‌تر قابل کسب هستند و به مردم این امکان را می‌دهد که در صورت تمایل حرفه‌ی خود را تغییر دهند. به طور مثال یک پزشک یا موسیقی‌دان می‌تواند به یک نجار، برنامه‌ریز یا داروساز تبدیل شود. با

دبوید شوایکارت

رهایی از بند یک حرفه‌ی مادام‌العمر، انسان‌ها، دیگر به تعلق گروه‌های با علایق مشترک که متضاد علایق بقیه‌ی جامعه است در نخواهند آمد.

این نکته ای کلیدی است، چرا که یک جامعه قادر به عملکرد نیست مگر اینکه اکثریت جامعه قانع شود که عملکرد آن در جهت منافع آنهاست. اگر آنها سرشت خود را با روند حرکت جامعه یگانه بدانند، آنگاه همه‌ی معضلات بزرگ اقتصادی قابل حل خواهند بود. این معضلات معمولاً با عناوینی چون قیمت نسبی، مقدار تولید و ارتباط آن با تقاضا بیان می‌شوند. استدلال شده است که تنها بازار پاسخگوی این پرسش‌هاست. من نیز استدلال کردم که یک جامعه‌ی سوسیالیستی کارآمد است چرا که هر کسی در کارآمد کردن آن منافع دارد و عدم کارآیی موضوعی اجتناب ناپذیر برای سرمایه‌داری و استالینیسم در از خودبیگانگی اکثریت جامعه نهفته است. سیستم موسوم به سوسیالیسم بازار بر این بیگانگی انسان پیروز نمی‌شود، چرا که کارگران به سادگی نمی‌توانند مدیر شوند و مدیران کارگر شوند، یا حقوقی کمتر از کارگران دریافت کنند و یا بازخواست شوند. در اساس، یک سوسیالیسم بازار را می‌توان به شیوه‌ی شوایکارت فرموله کرد، اما به احتمال زیاد کارکرد نخواهد داشت. رقابت، یکی از عملکردهای ضروری بازار است همچنان که سود نیز هست. حتا اگر سرمایه‌داران در اسم نابود شده باشند. بنابراین حتا در سوسیالیسم بازار، عملکرد یک مدیر مبتنی بر فشار بر کارگران برای کار بیشتر در جهت رقابت با دیگر مؤسسه‌ها و احتمالاً با مزد کمتر خواهد بود. از سوی دیگر منافع کارگران در این خواهد بود که با دریافت حداکثر مزد کمترین کار را انجام دهند. مدیران با حقوقی کمتر از کارگران و مورد بازخواست، اقتدار و همچنین تمایلی به اعمال کنترل لازم برای هزینه‌ی پایین‌تر را نخواهند داشت؛ یا کارگران رقابت و سود را حذف خواهند کرد و یا مدیر نوعی کنترل دیکتاتورمنشانه‌ای که در نظام سرمایه‌داری معمول است، برقرار

خواهد کرد. اگر بیکاری وجود نداشته باشد، بدیهی است که مدیر به تدریج بی تأثیر شده و بازار از بین خواهد رفت.

شکست ناگزیر سوسیالیسم بازار

بیش از آنکه طرح مارکسیستی سوسیالیسم/کمونیسم خیالی (اتوپایی) باشد، این طرح سوسیالیسم بازار است که خیالی است. من در این مورد با برگرفتن نمونه‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق و چین به شیوه‌ی تدافعی استدلال کردم، من اما همچنین می‌توانم به شکست سیستم موسوم به سوسیالیسم بازار در سوسیال دمکراسی‌های غربی گذشته و به شکست اصلاح طلبان معتقد به سوسیالیسم بازار در اروپای شرقی، که اغلب آنها اکنون مدافع بازار ناب هستند اشاره کنم.

دلایل شکست هم در این واقعیت نهفته بود که نه کارگران و نه نخبه‌ها خواهان سوسیالیسم بازار نبودند. نخبه‌ها احساس می‌نمودند که این شیوه، کارآمد نخواهد بود در حالیکه کارگران احساس می‌کردند که در بستر چنین شیوه‌ای، چیزی عایدشان نخواهد شد. شوایکارد بر خلاف بسیاری از طرفداران شیوه‌ی موسوم به سوسیالیسم بازار یک سوسیالیست واقعی است. آلک نوو (Alec Nove)، که اغلب در این مقوله قرار داده شده است، آشکارا بیان کرده است که علی‌رغم والدین منشویک‌اش، او هرگز سوسیالیست نبوده است. نوو برای مارکسیسم و یا نظریه‌هایی مانند بیگانگی و کار مجرد وقت نداشته است. شوایکارت اما تفاوت دارد. به همین روی، فهم آن بسیار مشکل است که او چگونه می‌تواند از سوسیالیسم بازار سخن بگوید. چگونه می‌توان سوسیالیسم را با مقوله‌های همراهش، کار خلاقه، جایگزینی هدف مبادله‌ی ارزش، با ارزش مصرفی، با رقابت، اشکال کنترل سلسله مراتبی و به

حداکثر رساندن سود یک کاسه کنیم؟ چنانکه کسی اشاره می‌کرد، این همچون یخ ذوب شده است.

پایان - ۱۲ ژانویه ۲۰۰۶

پانوشته‌ها:

۱-E. Preobrazhensky : *New Economics*, CUO, London, 1966 .

۲-Hillel Ticktin : "What will a Socialist Society be like?" *Critique* 25,1993.

اند با آنچه که در بستر سرمایه‌داری است. دقیق بگویم، در مؤسسه‌ی خودگردان کارگران "مزد" وجود ندارد.

همه‌ی کارگران که شامل مدیران نیز هست، از "سود" سهمی دریافت می‌کنند و نه یک مزد قراردادی و یا حقوق. این "سودها" تحت اقتصاد دمکراتیک، متفاوت از سرمایه‌داری محاسبه می‌شوند. در هر دو ی آنها سود، تفاوت بین درآمد فروش و هزینه است؛ اما تحت اقتصاد دمکراتیک درآمد کارگران جزو هزینه نیست. پاداش است؛ آن چیزی است که پس از خرید نیازهای زندگی، کنار گذاشتن مبلغ استهلاک و پرداخت مالیات، باقی می‌ماند. پس مدیران نمی‌توانند به کارگران برای بالا بردن سود شرکت، فشار بیاورند تا مزد پایین‌تری دریافت کنند. این سودها دقیقاً آن چیزی است که "مزدهای" آنها را تعیین می‌کند. همچنین کارگران نمی‌توانند به بالا بردن دستمزد اصرار ورزیده و باعث حذف سود شوند. باز هم، این دستمزدها همان سودها هستند. (۲) تنها روشی که کارگران قادر خواهند بود دستمزد خود را بدون کار بارآورتر و یا به کارگیری فن-آوری کارآمدتر، افزایش دهند؛ این است که به مدیران بگویند که قیمت محصولات خود را افزایش دهند- این اما بدون به خطر انداختن توان رقابتی مؤسسه‌ی آنها، ممکن نیست. (۳) اگر در بستر اقتصاد دمکراتیک "دستمزد" وجود ندارد، سرمایه‌می-تواند وجود داشته باشد؟ اولمان، همچون مارکس، سرمایه را همچون ارزش خودگستر، تشخیص می‌دهد. این به نظر من درست است. ساختار یک سیستم سرمایه‌داری چنان است که انگیزه‌های قوی مثبت و منفی، فرد سرمایه‌دار را به بازسرمایه‌گذاری بیشتر سودش وامی‌دارد، بنابراین، ارزش سرمایه (جز در شرایط بحران اقتصادی) میل به افزایش دارد. در بستر اقتصاد دمکراتیک اما، چنین فشار بی‌امانی برای گسترش وجود ندارد. بنابراین "سرمایه" نه به مفهوم مارکس و نه اولمان وجود نخواهد داشت. برای اطمینان، بودجه‌ی کنار گذاشته‌ی ای برای سرمایه‌گذاری دوباره وجود دارد.

پاسخ به تیکتین^۴

س. آراکلی

مناظرات بسیار زیادی در مورد شایستگی سوسیالیسم بازار به طور تجربیدی بدون رجوع به یک نوع مشخص دنبال شد. گرچه هم تیکتین و هم اولمان هر دو سعی کردند در نقدهایشان بیشتر عینی باشند، به نظر می‌رسد که هیچ کدام جنبه‌های متمایز ویژه‌ی دموکراسی اقتصادی را درک نکردند- که نوع ویژه‌ای از سوسیالیسم بازار است که من قصد دفاع از آن را دارم. (۱) به عنوان نمونه، تیکتین فکر می‌کند که در اقتصاد دمکراتیک مدیران، تحت فشار رقابت، برای پذیرش حقوق‌های پایین باید کارگران را تحت فشار قرار دهند؛ در غیر این صورت سود ناپدید می‌شود. اولمان به سهم خود، فکر می‌کند که سرمایه همچون ارزش خود گسترش یابنده، به بقای خود تحت دموکراسی اقتصادی ادامه خواهد داد. نه تیکتین و نه اولمان درک نکرده‌اند که "مزد"، "سود" و "سرمایه" در بستر دموکراسی اقتصادی دارای مفهوم کاملاً متفاوتی

^۴- این مقاله از نشریه سامان نو برگرفته شده است.

اما این بودجه از مالیات بر "دارایی سرمایه‌ای" (Capital assets) مؤسسات تأمین می‌شود. (۴) نرخ این مالیات به شکل دمکراتیک تعیین می‌شود و نه توسط نیروهای بازار. این یعنی تصمیم برای نرخ کل "باز سرمایه‌گذاری"، تحت کنترل آگاهانه و مشورت‌های دموکراتیک است. باید متذکر شد که همواره بحث‌هایی در هر دو سو وجود خواهد داشت. بالا بردن نرخ سرمایه‌گذاری، پول بیشتری را برای مؤسساتی که تمایل به گسترش دارند ایجاد خواهد کرد. اما بالا بردن نرخ سرمایه‌گذاری در عین حال به معنای بالا بردن نرخ مالیات و در نتیجه پایین آوردن مصرف فوری همگانی است و اینکه، این بده بستان، در بستر اقتصاد دمکراتیک آشکار می‌شود، یکی از ویژگی‌های آن است. در بستر سرمایه‌داری نیز، بده بستان بین سرمایه‌گذاری و مصرف از آنجایی که نرخ سرمایه‌گذاری تنها با پایین آوردن دستمزدها و یا بالا بردن قیمت ممکن می‌شود (که در واقع به نتیجه ی یکسانی منجر می‌شود) وجود دارد، اما این بده بستان پنهان است و قابل مقایسه با نوع دمکراتیک آن نیست. (۵) به جای ادامه‌ی نقد مشخص از اولمان و تیکتین و دفاع مشخص در برابر اتهام‌های آنها، بگذارید به نوع دیگری نتیجه‌گیری کنیم. برای دیدن اینکه اختلاف‌های ما واقعا در کجاست، فرض کنیم که یک بحران شدید سیاسی در یک کشور پیشرفته‌ی سرمایه‌داری پیش آمد، و آنهایی که زمام قدرت را در دست دارند از سوی مردم مأمور انجام تغییرات بنیادی در جامعه شده‌اند و فرض کنیم مردم، سوسیالیسم می‌خواهند. چه باید کرد؟ جالب است که تیکتین، اولمان، لاولر و من همه تقریبا یک جواب خواهیم داد. ما ممکن است در مورد سوسیالیست خواندن این جامعه‌ی نوین از ابتدا، اختلاف داشته باشیم، اما همه ی ما در این که بازار دستکم برای مدتی باید باقی بماند هم عقیده‌ایم. در نتیجه این جامعه‌ی نوین، با هر نامی پسوند بازار را همراه خواهد داشت. سپس باید پرسید، چه کسی مؤسسات را به کار می‌اندازد؟ من فکر می‌کنم همه‌ی ما توافق داریم که

کارگران. کارگران در مؤسسات باید مدیران خود را انتخاب کنند (یا شورایی انتخاب کنند برای گزینش مدیران). جایگزین (از آنجایی که کسی باید مسئول باشد) برای انتصاب مدیران، دولت و یا حزب خواهد بود، اما من فکر نمی‌کنم نه اولمان و نه تیکتین این روش را مطلوب بدانند. در مورد سرمایه‌گذاری چه؟ بودجه برای سرمایه‌گذاری جدید از کجا خواهد آمد، و این سرمایه چگونه اختصاص خواهد یافت؟ به نظر می‌رسد که نه اولمان و نه تیکتین به اندازه‌ی کافی به این مسئله فکر نکرده‌اند، اما هردو اصرار می‌کنند که اقتصاد می‌باید برنامه‌ریزی شود. اما از آنجایی که هر تغییری در روال تولید می‌باید از طریق سرمایه‌گذاری جدید انجام شود، برنامه‌ریزی اقتصاد در نهایت مستلزم برنامه‌ریزی سرمایه‌گذاری است. بنابراین اولمان و تیکتین احتمالا باروش عمومی من که سرمایه‌گذاری نیاز به "کنترل اجتماعی" دارد، موافقت داشته باشند. از آنجایی که دیگر هیچ سرمایه‌داری برای جلب به سرمایه‌گذاری وجود ندارد، به نظر می‌رسد که این بودجه‌ها باید از طریق مالیات (مستقیم یا غیر مستقیم) تأمین شود. این بودجه‌ها اکنون باید با شیوه‌ای به اقتصاد تزریق شوند که به اضطراری ترین معضلات اختصاص یابند. من هیچ دلیلی نمی‌بینم که اولمان یا تیکتین با اینکه این بودجه‌ها از طریق بانک‌های ملی شده توزیع شوند، مخالف باشند. خلاصه اینکه من هیچ علتی نمی‌بینم که اولمان و تیکتین با سازمان‌یابی، بلافاصله پس از انقلاب؛ که دقیقا آن شکلی است که من آن را دمکراسی اقتصادی می‌نامم مخالف باشند. آنها ممکن است مایل باشند در مورد جنبه‌های فنی این شیوه بحث کنند، اما هیچ زمینه‌ای برای مخالفت با اصل اقتصاد بازار با مؤسسات در بستر اداره‌ی دمکراتیک کارگران و سرمایه‌گذاری تحت کنترل جامعه؛ ندارند.

ممکن است آنها مایل نباشند آن را سوسیالیسم بخوانند، اما باید اعتراف کنند که هیچ جایگزینی که قادر و مایل به ایجاد تغییرات ریشه‌ای در دوره‌ی بلافصل کسب قدرت

یک دولت سوسیالیستی باشد، برای انطباق بهتر با توصیف آنها از سوسیالیسم؛ برای ارایه ندارند. ما باید چیزی مانند دموکراسی اقتصادی را هدف قرار دهیم.

بنابراین، به یک مفهوم، بحث واقعی این است که بعد چه کنیم. بگذارید بر روی سناریوی تیکتین تمرکز کنم. تیکتین فکر می‌کند حیف و میل عظیمی که ما در نظام سرمایه‌داری داریم، هزینه‌های نظامی، تبلیغات، چندباره‌سازی کالاها، فروشگاه‌های متعدد غیر ضروری، به سرعت حذف شده و منجر به رشد سریع مصرف تقریباً همه (البته به استثنای سرمایه‌داران پیشین که اینک برای ادامه‌ی زندگی باید کار کنند) خواهد شد. همزمان می‌توانیم آغاز به انتقال بخش‌های مهم اجتماعی به خارج از اقتصاد پولی کنیم. بهداشت و درمان و تحصیل می‌توانند بلافاصله رایگان شوند، و به دنبال آن دارو و وسایل نقلیه عمومی خواهند بود. در یک مدت کوتاه مسکن و خدمات مربوطه نیز می‌توانند به طور رایگان واگذار شوند. در حالیکه این پیشرفت‌ها در حال اجراست، فن آوری در بخش تولید به گستردگی به کار گرفته خواهند شد و منجر به کم شدن نیاز به کار طاقت فرسا به حداقل شده، در نتیجه مردم به دنبال کارهای خلاقه و با ارزش خواهند بود. همچنان که مردم روز به روز بیشتر از کار خود و کمتر از مصرف بی معنا لذت بردند، ما به زودی خود را در یک شرایط "فور"، یعنی با محصولات کافی در دست برای ارضای خواست معقول همه؛ خواهیم یافت. بنابراین نیازی به دریافت پول برای هیچ چیزی نخواهیم داشت. برنامه ریزان با تحقیق و مراجعه به آراء، می‌توانند به خواست مردم یقین حاصل کنند و این محصولات به طور شایسته تولید و به مراکز توزیع فرستاده خواهد شد. مردم به کمک یکدیگر بر خواهند خواست. دیگر نه بازار، نه پول و نه کمیابی خواهد بود.

به عنوان یک مارکسیست من این سناریو را به همان اندازه که بسیاری از غیر مارکسیست‌ها خواهند دانست مضحک نمی‌دانم. من فکر نمی‌کنم خواست‌ها چنان

بی نهایت سیری‌ناپذیر است که کمیابی قابل فایق آمدن نیست. همچنین اعتقاد ندارم که ممکن نیست که ما روزی در جامعه‌ای زندگی کنیم که اغلب مردم واقعا از کار خود لذت ببرند. اما من در مورد این سناریوی خاص تردید جدی دارم، باید اعتراف کنم بسیار شبیه به چیزی است که خود من سال‌ها پیش هنگامی که سعی می‌کردم تصویر کنم که انتقال چگونه از جامعه‌ی سوسیالیستی بازار با خودگردانی کارگران به کمونیسم کامل انجام خواهد شد؛ مطرح می‌کردم. (۶) من این سناریو را دیگر محتمل و حتا مطلوب نمی‌دانم. پیش از هر چیز، این سناریو، معضلات حذف اتلاف را که از سرمایه‌داری به ارث خواهیم برد، بسیار دستکم می‌گیرد. به طور مثال، گفتن اینکه تولید تسلیحاتی را نابود کنیم، اما اگر حتا چنین چیزی شایسته باشد (یعنی همه‌ی دنیا یکباره سوسیالیست صلح طلب بشوند)، با مشکل دهها هزار کارگر که در این صنایع کار می‌کنند چه باید کرد. آنها را نمی‌توان به سادگی بیکار کرد. این نه تنها برخلاف تعهد سوسیالیسم برای اشتغال کامل است، بلکه چنین حرکتی تقاضای محلی کالا را شدیداً متاثر خواهد کرد و همه‌ی صنایعی که متکی به فروش به این کارگران هستند، دچار رکود خواهند شد. انتقال این کارگران به صنایع دیگر آسان نیست و همچنین یافتن استفاده‌ی جایگزین برای امکانات تولیدی که برای ساختن سلاح‌های کشتار جمعی طراحی شده‌اند، سرمایه‌ی عظیمی برای کمک به تبدیل این صنایع مورد نیاز است که باید به این بخش‌ها سرازیر شود، بودجه‌ای که به طور معجزه‌آسا با از بین بردن "اتلاف" حاصل نمی‌شود، بلکه باید از طریق مالیات، یعنی از مصرف کارگران دیگر تأمین شود. به نظر می‌رسد تیکتین واقعیت متضاد اقتصاد نوین را درک نکرده است. جلوگیری از "اتلاف" هزینه مالی نیاز دارد و یا اگر ترجیح می‌دهید، کار و منابع، در دراز مدت اقتصاد بهتر خواهد شد اما در کوتاه مدت مردم باید هزینه کنند. حتا بیشتر از دست کم گرفتن مشکلات و هزینه‌های جلوگیری از "اتلاف" دست کم

گرفتن مشکلات حذف کار طاقت فرسا از سوی تیکتین است. من فکر می‌کنم که دانشگاهیان از آنجاییکه شرایط کاری ما به طور استثنایی ممتاز است، به ویژه بیشتر مستعد این خطا هستند. اگر کسی به عنوان استاد دانشگاه استخدام شد از امنیت شغلی، در آمد مناسب، تعطیلات طولانی و حتی دوران استراحت (sabbaticals)، معمولا آزادی قابل ملاحظه‌ای برای آنچه که تدریس می‌کنند، اغلب دخالت اساسی در طرز اداره‌ی دپارتمان خود و... برخوردار هستند. هرکسی می‌خواهد باور کند که شرایطی که ما تحت آنها کار می‌کنیم می‌توانست فوراً گسترش یابد، یعنی طی چند سال برای کل نیروی کار فراهم شود. (در واقع بسیاری از ما از کار خود شکایت داریم، پس ما خواهان فوری شرایطی بهتر از آنچه که داریم برای همه هستیم.) این اما تفکری در مرز توهم و آرزومندانه است. من انکار نمی‌کنم که اگر کارگران بر کار خود نوعی کنترل داشته باشند، شرایط کار از آنچه که اکنون هست بهتر خواهد بود، و همچنین انکار نمی‌کنم که سرانجام طاقت فرساترین کارها را می‌توان ماشینی کرد و یا تغییر طرح داد و یا دوره‌ای کرد که کسانی که آن کارها را انجام می‌دهند واقعا احساس رضایت کنند. این اما زمان بسیار بسیار زیادی طول خواهد کشید و بیش از آن (که در این جا ما به یک اختلاف اساسی که من به یقین با تیکتین و اولمان و شاید حتی با لاولر دارم، می‌رسیم) من فکر نمی‌کنم که ما هرگز به نقطه‌ای که انگیزه‌های اقتصادی کاملا از بین بروند، خواهیم رسید. ممکن است اشتباه کنم. از آنجاییکه قرار نیست این طی دوران حیات هیچ کدام از ما اتفاق بیفتد هیچ کدام از ما که اکنون زنده هستیم نخواهیم دانست. در هر صورت من فکر می‌کنم که این نابخردانه ست که بر روی چنین پیامدی حساب کنیم و یا حتی آن را بسیار مهم تلقی کنیم. من به این مورد در زیر خواهیم پرداخت.

سومین مشکلی که من با سناریوی تیکتین دارم اشتیاق او به خارج کردن اقلام، هر چه بیشتر و هرچه زودتر از اقتصاد پولی است. من فکر می‌کنم این آرزو انگیزه‌ی ایدئولوژیکی دارد. چراکه کسی که با بازار مخالفت می‌کند، حتی هنگامی که ناچار می‌شود ضرورت موقتی آن را بپذیرد، کسی که می‌خواهد اقلامی را از بازار خارج کند، حتی هنگامی که دلیل خوبی برای انجام آن وجود ندارد، انگیزه اش صرفا ایدئولوژیکی است. به عنوان نمونه، تیکتین می‌خواهد که مسکن رایگان شود. این مورد، توجه مرا به عنوان یک عقیده‌ی بسیار بد جلب کرد. تضمین اینکه هر کسی جایی برای زندگی خواهد داشت، تا هنگامی که بتوان کاری ایجاد کرد که درآمد مناسب داشته باشد، پرداخت یارانه برای مسکن فقرا (که هنوز پس از انقلاب وجود خواهند داشت) چیزی است و گفتن این که مسکن باید برای همه من فکر نمی‌کنم که ما هرگز به نقطه‌ای که انگیزه‌های اقتصادی کاملا از بین بروند، خواهیم رسید. در هر صورت من فکر می‌کنم که این نابخردانه ست که بر روی چنین پیامدی حساب کنیم و یا حتی آن را بسیار مهم تلقی کنیم. رایگان باشد؛ چیزی کاملا دیگر. چنین سیاستی مبتنی بر این است که همه‌ی خانه‌ها کم و بیش یک کیفیت خواهند داشت و خواست مردم در این مورد تقریبا یکسان است. اگر چنین نباشد، خانه‌های مورد تقاضا هنوز باید سهمیه بندی شود، اما با مکانیسمی غیر از قیمت. اگر مسکن با پول سهمیه‌بندی شود، آنگاه افراد یا خانواده‌ها می‌توانند امتیازهای خود را معین کنند، و تصمیم بگیرند که امکانات خاص چقدر برای آنها مهم است، برای فضای بیشتر، برای داشتن حیاط، گاراژ، منظره-ی بهتر، یک محله‌ی مناسب تر، کیفیت ساخت بهتر، نمای زیباتر، و و ... چه مقدار حاضرند اضافه بپردازند.

توجه داشته باشید، امکان ندارد نیاز مسکن را با تحقیق و آرا در غیاب قیمت تعیین کرد. چگونه می‌توان به این تحقیق پاسخ داد؟ از هر کس می‌توان پرسید خانه رؤیایی

کوتاه مدت پیش برویم، شاید حتا در دراز مدت. ممکن است چند مورد دیگر هم باشد که باید به رایگان در اختیار همگان قرار گیرد، اما این باید مورد به مورد تصمیم‌گیری شود نه با محرز دانستن که چون می‌توانیم رایگان ارایه دهیم باید ارایه دهیم. وسایل حمل و نقل عمومی یک مورد است. اتوبوس‌ها و متروها می‌توانند رایگان شوند برای این که خطر تلف کردن و یا استفاده‌ی غیر معقول از آن وجود ندارد. اما این که باید رایگان شوند یا خیر بستگی به شکل شهرسازی و همچنین ارجحیت شهروندان خواهد داشت. حمل و نقل “رایگان” به این معنی است که آنهایی که از آن استفاده نمی‌کنند بخشی از هزینه‌ی آنرا بپردازند. اگر یک جامعه چنین سیستمی را ترجیح می‌دهد، بر این اساس که این سیستم انگیزه‌ای خواهد شد برای مردم که از اتومبیل خصوصی کمتر استفاده کنند؛ بگذار چنین باشد. اما چنین تصمیمی باید مبتنی بر مضرات استفاده‌ی مفراط از اتومبیل باشد، و نه خواست درونی خارج کردن بخش‌ها از بازار هر آنگاه که امکان دارد.

یک الویت نخستین بعد از انقلاب می‌باید اختصاص سرمایه‌گذاری جدید قابل ملاحظه‌ای به مناطق فقیر نشین شهر و روستا برای بازسازی مسکن، امکانات آموزش و پرورش و ایجاد هرچه بیشتر مؤسسات تولیدی که امکان دارد با هدف ایجاد کار مناسب و مولد برای همه باشد. تا هنگامی که مؤسسات سودآور خودگردان بتوانند برقرار شوند، حکومت باید خود همچون استخدام کننده‌ی عمده خدمت کند.

ما نباید تظاهر کنیم که این تعهد ساده و به آسانی از قبیل پس‌اندازی که از حذف “اتلاف” سرمایه‌داری بوجود می‌آید، خواهد بود. همچنان که من توضیح دادم، حذف خود این “اتلاف” نیز پُرهزینه خواهد بود. این حقیقت ندارد که سطح مصرف بخش وسیعی از شهروندان یکباره بهبود خواهد یافت. این بسیار محتمل است که برای بسیاری از مردم مصرف پائین‌تر برود و نه بالا، به این جهت که بودجه‌ی این تلاش

اش را مشخص کند. اما این چه حسنی خواهد داشت؟ برنامه‌ریزان نیاز دارند بدانند که امکانات گوناگون مسکن چقدر اهمیت دارند و افراد چه مبادله‌ای به ازای آن خواهند کرد (مگر اینکه چنان وفوری باشد که هرکس، از آنجایی که هیچ تفاوت واقعی هزینه و نه هیچ محدودیت محلی وجود ندارد، قادر باشد هر خانه‌ای که مایل است داشته باشد. (آیا هر کس می‌تواند اگر خواست یک خانه در کنار دریا داشته باشد؟ آیا ما داشتن چنین خانه‌ای را از آنجاییکه همه نمی‌توانند آن را داشته باشند، برای هر کس ممنوع خواهیم کرد؟ آیا ما یک لاتاری مسکن سازمان خواهیم داد؟)

این امکان هست که تیکتین با ابتکار کافی خود بتواند یک مکانیسم تخصیص اعتبار ارایه دهد. اما پرسش اساسی این است: چه ایرادی دارد که مسکن با شاخص قیمت سهمیه‌بندی شود؟ اگر هر کس درآمد کافی برای مسکن مناسب داشته باشد و هیچ کس نتواند از طریق خرید و فروش مستغلات بیش از حد ثروتمند شود- و اینها شرایطی است که جامعه‌ی نوین ما می‌تواند تضمین کند- ما به چه علتی باید بخواهیم مسکن را از بازار خارج کنیم؟ جز یک بیزاری ایدئولوژیک از خود بازار. بگذارید من یک سناریوی متفاوت با تیکتین برای انتقال از سرمایه‌داری به جامعه‌ی فراسرمایه‌داری پیشنهاد کنم. بگذارید دوباره از دمکراسی اقتصادی که استدلال کردم و نخستین مرحله برای هر دوی ماست، آغاز کنم. چنان که تیکتین معتقد است، ما به یقین قادریم به سرعت به سمت سیستم بهداشت و درمان و تحصیل رایگان حرکت کنیم. البته رایگان به معنای بدون هزینه بودن برای جامعه نیست اما پوشش همگانی از طریق درآمد مالیات فراهم می‌شود. ما شاید خواهان انجام آن برای بازنشستگان نیز هستیم.

باید یک زندگی مناسب برای هرکس که بازنشسته می‌شود فراهم شود. این ممکن است جایی باشد که می‌خواهیم در جامعه‌ی مابعد سرمایه‌داری با اقلام رایگان در

های ضروری باید از طریق مالیات تامین شود. آنچه که بلافاصله برای همه بالا خواهد رفت امنیت شغلی و فرصت مشارکت در اداره‌ی مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کنند است. این اصلاحات نیاز به هزینه ندارد و همچنین در بسیاری از موارد منجر به کارایی بیشتر درونی خواهد شد.

همچنین چیزی که بلافاصله رشد می‌کند، امکان مشارکت به مفهوم واقعی در امور اجتماعی است. این امکان بصورت ظاهری در دموکراسی‌های سرمایه‌داری هم اکنون وجود دارد، اما حال برای نخستین بار شهروندان تضمین خواهند داشت که بودجه‌های سرمایه‌گذاری به سمت مناطق آنها سرازیر می‌شود که تخصیص آن بعهده‌ی آنها است. می‌توان انتظار داشت که این فرصت نوین مسئولان محلی را به شور و اشتیاق بیاورد. حالا بگذارید گذری سریع به آینده کنیم، حدود پنجاه سال آینده.

فرض کنیم مناطق فقیرنشین ما بازسازی شده‌اند، امکانات بهداشت و درمان و همچنین تحصیلات برای همه‌ی شهروندان برابر و بهسازی شده است، و جوامع ما متعادل شده‌اند. می‌توانیم انتظار داشته باشیم که سرمایه‌گذاری‌های نوین هر چه بیشتر با هدف کم کردن ساعات کار (کار هفتگی کوتاه‌تر، تعطیلات طولانی‌تر، تعطیلات مطالعاتی [sabbatical] تعطیلاتی است که به استادان دانشگاه جهت مطالعات و تحقیقات داده می‌شود.) و برای خلاقیت و جذابیت بخشیدن هر چه بیشتر به کار به جای بالا بردن درآمدها خواهد بود. فرض کنیم که به این نقطه رسیدیم - پنجاه سال بعد از انقلاب به این نقطه نزدیک خواهیم بود - جایی که تقریباً هر کس احساس می‌کند که درآمد آنها به اندازه‌ای هست که آنها را از نگرانی‌های مالی رها سازد، و به آنها امکان دهد که آنچه را که زندگی خوب تلقی می‌کنند برای خود فراهم کنند. همه نخواهند گفت که هر آنچه را که می‌خواهند، دارند. مبادله هنوز باید انجام شود، برخی برای خرید خانه‌ای بزرگتر باید پس‌انداز کنند، برخی دیگر ممکن است مایل باشند مسافرت

های زیادی کنند، بعضی ممکن است به تفنن‌های گران قیمت بپردازند، دیگران ممکن است برای روزمبادا قناعت کنند، برخی ممکن است مایل باشند برای مهمانی‌های بزرگ هزینه کنند و برخی دیگر ممکن است مایل باشند بطور گسترده به تلاشهای بین‌المللی امداد و یا کمک مالی برای انجام پروژه‌هایی که برای نقاطی از جهان که هنوز برای رهایی از میراث نواستعماری سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند؛ بپردازند.

بگذارید فرض کنیم که اکثریت عظیم مردم نه تنها خود را از نظر مالی در امنیت احساس می‌کنند، بلکه اغلب آنها احساس می‌کنند که انگیزه‌ی اصلی‌شان برای کارکردن، خشنودی است که بدست می‌آورند. نه این که کار بازی است و این که آنها تعطیلات طولانی را نخواهند خواست، بلکه با توجه به همه‌ی این مسایل، آنها از کار خود احساس رضایت خواهند کرد و مایل به انجام آن خواهند بود، حتا برای دریافتی کمتر از آنچه که دریافت می‌کنند. این یعنی مقدار حقوق انگیزه‌ی اصلی کار نیست.

پرسش من اکنون این است: اگر ما به چنین مرحله‌ای برسیم، چه نیازی به شناسایی بیشتر اقتصاد هست؟ با پذیرش این که هنوز سوسیالیسم بازار است. مؤسسات هنوز کالاهای خود را می‌فروشند، و کارگران هنوز حقوق دریافت می‌کنند. هنوز پول و حتا رقابت، گرچه نه به شیوه‌های گلوی هم را پاره کردن؛ وجود دارد. اقتصاد محکم و استوار است و نه به شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی قاعده‌ی رشد یا مرگ. مردم می‌توانند بدون دغدغه‌ی زیاد در مورد مسایل اقتصادی زندگی کنند. من اعلام می‌کنم که سزاوار است که چنین جامعه‌ای را “مرحله‌ی بالاتر کمونیسم” بخوانیم. جامعه از “قلمرو ضروریات” گذشته و به “قلمرو آزادی” وارد شده است. مردم اکثراً بطور واقعی به “کاربراساس توانایی” و مصرف “براساس نیاز” مشغولند. چیزی که جوهر رویای منطقی مارکس است. امکان دارد جزئیات با آنچه که او پیش بینی کرده بود کاملاً منطبق نباشد، اما من فکر نمی‌کنم او خیلی ناامید شود. در هر حال، اگر چنین

جامعه‌ای تحقق یابد و البته به نمونه‌ای برای همه‌ی جهان تبدیل شود؛ من از آن‌همچون تحقق بینش امید بخش مارکس دفاع خواهم کرد.

پانوشت‌ها:

- ۱- در سخنان آغازین خود، من همچنین مدل جان رومر (John Roemer) را مطرح کردم، اما از آنجا که نه تیکتین و نه اولمان به آن اشاره‌ی مستقیمی نکردند، من در اینجا بر دموکراسی اقتصادی تمرکز خواهم کرد.
- ۲- باید توجه داشت که در نمونه اول مؤسسات اجازه باز سرمایه‌گذاری "سودهای" خود را ندارند. تمام سودها به کارگران باز می‌گردد. همه پول باز سرمایه‌گذاری از بودجه‌ی سرمایه‌گذاری که از طریق مالیات ذخیره شده است تامین می‌شود.
- ۳- ممکن است مؤسسات تولیدی نه با کم کردن قیمت، بلکه با کم کردن دستمزدها به رقابت بپردازند. در تئوری بله چنین شیوه‌ای منتفی نیست. بهر حال درست همانگونه که مؤسسات سرمایه‌داری به ندرت با کاهش میزان سود خود به رقابت می‌پردازند (که بر خلاف کاهش هزینه‌ها منجمله دستمزداست)، به نظر نمی‌رسد چنین شیوه‌ای بین کارگران گسترش یابد. ماهیت چنین شیوه‌ی خود ویرانگری کاملاً مسلم است.
- ۴- تحت دموکراسی اقتصادی "دارایی سرمایه‌ای" با نام ابزار مادی تولید وجود دارد که تحت کنترل کارگران مؤسسه است. اما نه "سرمایه" همچون یک مقوله‌ی مجرد با تمایل ماهوی گسترش.
- ۵- این حقیقت ندارد که همواره یک بده بستان بین سرمایه‌گذاری و مصرف موجود است. گرچه معمولاً چنین است. اگر منابع و کارگران بلااستفاده وجود داشته باشند، گاهی ممکن است که سرمایه‌گذاری و مصرف را همزمان بالا برد. (این اساس اقتصاد کینز است) این تحت دموکراسی اقتصادی هم صادق خواهد بود.
- ۶- مراجعه کنید به کتاب من

Capitalism or Worker Control An Ethical and economic Appraisal (New York: Praeger

۱۹۸۰)۲۱۹-۲۰ .

اتخاذ می‌کند و سپس تفسیری غیرمتعارف از مانیفست ارائه می‌دهد و اشاره می‌کند که وقتی مارکس و انگلس گفته‌اند که "پرولتاریا اقتدار سیاسی خود را به طور تدریجی برای تصاحب کل سرمایه از بورژوازی به کار خواهد گرفت" مبارزه‌ی را ترسیم می‌کردند که "نه فقط یک نبرد سیاسی، که یک رقابت اقتصادی-اجتماعی نیز" محسوب می‌شود. پرولتاریا در چارچوب یک اقتصاد مختلط یا "سوسیالیسم بازار استوار بر دولت"، تلاش می‌کند با ایجاد برتری نسبی موسسات دولتی در یک مبارزه و رقابت، سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی خارج سازد. لاولر با تغییر برنامه‌ی مانیفست پرولتاریای انقلابی، پرولتاریایی که به لحاظ سیاسی در یک رقابت پیروزمند علیه موسسات بورژوازی، دایما به پیش می‌تازد، استدلال می‌کند که مارکس و انگلس در ۱۸۶۴ "پیدایی جنبش تعاونی را نویدبخش‌ترین شکل مالکیت سوسیالیستی و نقطه شروع جامعه نوین اعلام کردند". در نتیجه به جای موسسات دولتی، تعاونی‌هایی قرار می‌گیرند که حالا بهتر می‌توانند برتری خود را در بازار رقابت بر موسسات سرمایه‌داری نشان دهند، و با مالکیت کارگری در "یک سوسیالیسم بازار استوار بر تعاونی" مشخص می‌شوند. (گویا نظر مارکس فراموش شده است که چنین تعاونی‌هایی نقش ناچیزی دارند و هیچ‌گاه نمی‌توانند جامعه سرمایه‌داری را متحول سازند.) لاولر خیلی روشن می‌گوید که تمرکز او پیرامون دوره‌ی گذار است که خود به مرحله‌ی جامعه سوسیالیستی فرا می‌روید. اما او در باره همین مرحله (یعنی سوسیالیسم) یا درباره انتقال از تعاونی‌ها با مالکیت کارگری یا مالکیت عمومی وسایل تولید، سخن اندکی بیان می‌کند. از این لحاظ، استدلال او برای "سوسیالیسم بازار" اساسا به اقتصاد پیشاسوسیالیستی بر می‌گردد.

دیوید شوایکارت در تمایز با لاولر، دفاع خود از سوسیالیسم بازار را بر این پایه بنا نمی‌کند که مارکس ممکن است به چه چیز اندیشیده یا نیاندیشیده باشد؛ تمرکز او

مروری بر کتاب سوسیالیسم بازار

مایکل لبووتیز

زاگرس جنگلی

این ابتکار جالبی است که دو مدافع سرسخت و مناسب سوسیالیسم بازار (دیوید شوایکارت و جیمز لاولر) و دو مخالف مصمم این مدل، یعنی (هلل تیکتین و برتل اولمن) به عنوان مدافعان سوسیالیسم دعوت شوند تا درباره‌ی سوسیالیسم بازار به بحث بپردازند. ترتیب و روال بحث بر این منوال است که در مرحله‌ی اول هرکس دلایل خود را ارائه می‌دهد، در مرحله دوم شوایکارت و تیکتین، و لاولر و اولمن دو به دو، هر یک استدلال‌های یک دیگر را مورد نقد قرار می‌دهند. و دور نهایی یعنی مرحله سوم هر کدام به انتقادها پاسخ می‌دهند. بسیار خوب، کدام طرف در این بحث برنده شده است؟

در جهت موافق سوسیالیسم بازار، استراتژی جیمز لاولر بر این امر استوار است که نشان دهد خودِ مارکس یک سوسیالیست بازاری به شمار می‌رود. او ابتدا این موضع را

بیشتر بر طرحی برای ماندگاری و مطلوبیت سوسیالیسم بازار استوار است. او تاکید می‌کند که بازارها نمی‌توانند با سرمایه‌داری هم هویت باشند و چپ‌هایی که بین این دو همسانی برقرار می‌کنند آرای نیروهای محافظه‌کار را بازتاب می‌دهند. او بعد با استناد به تجربه‌ی شوروی و دیگر مدل‌های مشابه می‌گوید که برنامه‌ریزی مرکزی در اقتصاد صنعتی مدرن با درون‌داده‌ها و فرآورده‌های متعدد ذاتا ناکارآمد و در نوآوری ناموفق‌اند. بنابراین او اقتصاد غیربازاری و غیرمتمرکز را به سبب ناکارآمد و نامطلوب بودن رد کرده؛ و نتیجه می‌گیرد که سوسیالیسم بازار "تنها شکل سوسیالیسم در مرحله‌ی کنونی تکامل انسانی است که هم ماندگار و هم مطلوب" است. متأسفانه برخی از افراد این طرح را به خاطر استفاده‌ی چینی‌ها به مثابه‌ی یک نمونه از سوسیالیسم بازار در دنیای واقعی، اساسا ضعیف ارزیابی می‌کنند.

اما قصد شوایکارت در این جا معرفی مدل "دموکراسی اقتصادی" به مثابه‌ی بدیل ماندگار و مطلوب سرمایه‌داری است (این کار در کتاب "علیه سرمایه‌داری" او به تفصیل تشریح شده) او یک مدل آلترناتیو را با تفصیل به میان می‌کشد، مدلی که ساختار آن مبتنی بر اقتصادی با مالکیت اجتماعی، خودمدیریتی کارگری و رقابت در بازار آزاد است و به عنوان آینده‌ی مطلوب پیشنهاد می‌شود. از بسیاری جهات اقتصاد او شبیه نوع اقتصاد یوگسلاوی است (و احتمالا با قبول مسایلی مانند افزایش نابرابری-ها که با گشوده شدن بازار در آن جا پدید آمد). در عین حال، مدل شوایکارت از لحاظ مالیات‌بندی به دارایی‌های سرمایه‌ای هر موسسه و متمرکز کردن وجوه سرمایه‌گذاری به جای راکد نگه داشتن‌شان در موسسات،(عملی که قطعا به رشد نابرابری‌ها می‌انجامد) با مدل یوگسلاوی تفاوت دارد... او دیگر لازم نمی‌بیند جنبه‌های منفی پدیده-های یوگسلاوی را مورد بررسی قرار دهد که ممکن است اشتراکات دیگری با مدل او داشته باشند. شوایکارت می‌گوید: "دموکراسی اقتصادی، سوسیالیسم است... در این

سیستم به هر حال هنوز رقابت، نابرابری، تبلیغات و بیکاری بالقوه وجود دارد. خوب است که در این جا از قوه‌ی تمیز مارکسیستی خود استمداد بجوییم. سوسیالیسم بالاترین شکل کمونیسم قابل شناسایی نیست سوسیالیسم از بطن سرمایه‌داری ظاهر می‌شود که از لحاظ اقتصادی، اخلاقی، فکری هنوز مُهر و نشان خاستگاه خود را به همراه دارد". او می‌پرسد: چه ایرادی دارد" که سهمیه‌بندی مسکن از طریق قیمت خانه مجاز شناخته شود؟ اگر همه از درآمد کافی برای داشتن مسکن شایسته برخوردار اند و هیچ کس نتواند ثروت فوق‌العاده‌ی از طریق بورس بازی در معاملات مسکن به دست آورد- و این شرایطی است که جامعه نوین ما می‌تواند آن را تامین کند- چرا باید خواهان بیرون کشیدن بخش مسکن از بازار باشیم؟ جدا از این، چنین امری ناشی از یک نفرت ایدئولوژیک نسبت به خود بازار است". شوایکارت می‌پرسد: "اگر دموکراسی اقتصادی واقعا با موفقیت پیش رود" چرا خواستار تجدید سازمان باز هم بیشتر اقتصاد خواهیم بود؟" او توضیح می‌دهد: "هنوز پول و حتا رقابت-هرچند نفس‌گیر نیست- وجود دارد... من در مقابل این حقیقت که چنین جامعه‌ی "شایسته نیست که مرحله نهایی کمونیسم نامیده شود تسلیم هستم". به راستی اگر مارکس این نظر را می‌شنید شگفت‌زده می‌شد.

در این جا معلوم می‌شود که شوایکارت علی‌رغم یاری جستن از مارکس، مفهوم کمونیسم و اصول مارکس را در رد جامعه‌ای درک نکرده است که در آن روابط انسان-ها به صورت مناسبات میان محصولات‌شان ظاهر می‌شود.

البته پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا دموکراسی اقتصادی یا هر نوع سوسیالیسم بازار عملی است. این یکی از نکاتی است که مخالفان آن را مورد چالش قرار می‌دهند. مثلا در حالی که لاولر و شوایکارت و دیگر مدافعان سوسیالیسم بازار از این فرض حرکت می‌کنند که برنامه‌ریزی مرکزی در اقتصاد مرکب ذاتا ناکارآمد است،

هلیل تیکتین و برتل اولمن این قضیه را رد می‌کنند. به ویژه تیکتین با استفاده از مطالعاتش در باره شوروی (به عنوان نمونه ریشه‌های بحران در شوروی) استدلال می‌کند که: "دلیل ناکارآمدی نظام برنامه‌ریزی مرکزی در اتحاد شوروی سابق این بود که کارگران با نخبگان برنامه‌ریز بیگانه و مخالف بودند". او استدلال می‌کند که آدمی نباید چنین تجربه‌ای را تعمیم دهد چون تناقضات در آن جامعه آن چنان بود که برنامه‌ریزی واقعی را ناممکن می‌ساخت. "در اتحاد شوروی اقتصاد در سمت خاصی سازماندهی، هدایت و مجبور به حرکت در این راه مشخص می‌شد". به این ترتیب تیکتین، معتقد است برنامه‌ریزی باید بر پایه‌ی دموکراسی مستقیم و از خود تولیدکنندگان مستقیم - شروع کند - چیزی که در نظام استالینی کاملاً غایب بود.

تیکتین بر عکس توضیح می‌دهد که سوسیالیسم بازار "به لحاظ عملی ناممکن و نامطلوب است و به یقین ربطی به سوسیالیسم ندارد". رهیافت طبقه‌بندی شده‌ی او همه‌ی مخالفان را با یک سری از برخوردهای انتقادی از عرش به فرش می‌آورد. مثلاً "سوسیالیسم با درجه‌ای که جامعه برنامه‌ریزی شده تعریف می‌شود"، "در سوسیالیسم ارزش و پول از بین می‌رود، سوسیالیسم یا باید یک سیستم جهانی باشد و یا اصلاً وجود خارجی نداشته باشد، "یک جامعه سوسیالیستی جامعه‌ی است که به سوی وفور" مشخص می‌شود؛ و وقتی که فراوانی تحقق یابد مسایل دیگر در پرتو آن حل می‌شود.

درک این که چرا از نظر تیکتین ایده‌ی "سوسیالیسم بازار معنی و مفهومی ندارد" سخت نیست. مشکل تا حدی از تعاریفش سرچشمه می‌گیرد. مثلاً سخنان او که "کار در سوسیالیسم خواست اولیه‌ی انسان است" و "یک جامعه‌ی سوسیالیستی بایستی جامعه‌ی باشد که در آن اقتصاد بر پایه‌ی اصل تحقق مستقیم نیازهای انسانی اداره شود"، دارد از مراحل تحول جامعه می‌برد. زیرا ویژگی‌های که او بر می‌شمارد مارکس

آشکارا آن‌ها را به "مرحله بالاتر جامعه کمونیستی" مربوط می‌داند. وقتی تیکتین از واژه سوسیالیسم استفاده می‌کند مراد او چیزی است که دیگران آن را کمونیسم می‌دانند. او به این نکته اذعان دارد که تفکیک سوسیالیسم از کمونیسم دست‌کار استالین است نه مارکس. علیرغم روایت مارکس درباره‌ی نابرابری که لزوماً ناشی از منابع کمیاب هنوز موجود مرحله‌ی پایین است، برای تیکتین این دو مرحله یکسان است. نخستین اصل سوسیالیسم این است که "کار در سوسیالیسم خواست اولیه انسان است". این تعریف تیکتین از سوسیالیسم، بسیاری از نظرات او را در نقد "سوسیالیسم بازار" اساساً از اعتبار می‌اندازد.

اما باید توجه داشت که این نگرش خاص او از سرمایه‌داری و بازار است که زمینه‌ی انتقادهای او را از مفهوم "سوسیالیسم بازار" فراهم می‌کند. او می‌گوید: "از سوی دیگر سرمایه‌داری را یک نظام متناقض بیانگاریم که مراحل رشد و بلوغ خود را سپری کرده و اکنون در سرایشی افول قرار دارد، آن گاه موضوع فرق می‌کند. پس از آن، مشکلی مطرح می‌شود که همانا افول قانون ارزش و نیز خود بازار است. از این دیدگاه بازار رو به افول است و آینده‌ی نخواهد داشت". آنگاه تیکتین می‌گوید: چرا باید از "سوسیالیسم بازار سخن گفت. از این رو ایده‌ی ترکیب سوسیالیسم با "بازار رو به افول" معنی ندارد. بازار اتوپی است و روزگارش سپری شده است. تیکتین با معادل قرار دادن بازار و سرمایه‌داری، "سوسیالیسم بازار را گونه‌ای از سرمایه‌داری" تلقی می‌کند. او می‌گوید: "سوسیالیسم بازار از مشکلات خود بازار رنج می‌برد. بازار در یک اقتصاد پیشرفته، ضرورتاً به برخورد میان سرمایه‌داران و کارگران، میان کارفرمایان و کارپذیران می‌انجامد."

برقرار معادله‌ی بازار مساوی با سرمایه‌داری هسته‌ی اصلی انتقاد برتل اولمن را نیز تشکیل می‌دهد. اولمن در مقاله‌ی طولانی خود (حق ویژه‌ی ویراستار) با دقت روش -

هایی را طرح می‌کند که در آن‌ها تجربیات آدم‌ها در بازار یک ایدئولوژی بازار ایجاد می‌کند. به طور خلاصه مراد اولمن به جای تمرکز بر روی جزییات اقتصادی سوسیالیسم بازار، بازبینی ایده‌ها و شور و هیجانی است که در بازار ظاهر می‌شود. (رازآمیزی ناشی از تجربه در بازار) به این ترتیب، ایدئولوژی بازار نگرشی ویژه می‌سازد که در آن: "انسان‌ها به عنوان موجوداتی برخوردار از اجزای جدایی‌ناپذیر، بسیار منطقی و خودمدار تصور می‌شوند که مهم‌ترین فعالیت آن‌ها در زندگی انتخاب کردن (به واقع اختیار کردن) است، زیرا مردم آن چه را که می‌خواهند... بدون دخالت انتخاب می‌کنند. آن‌ها مسئول آن چه دارند (نه آن چه که ندارند) شناخته می‌شوند. رابطه‌ی عده میان مردم، رقابت و بهره‌برداری حساب شده است که هر کس سعی می‌کند از دیگران به عنوان وسیله‌ی برای رسیدن به هدف‌های خود استفاده کند. دنیا نیز متشکل از چیزهایی تصور می‌شود که قابل خرید هستند. به طوری که اشیاء عمدتاً از نظر ارزشی که دارند، مورد نظر قرار می‌گیرند."

اولمن با استفاده از رازآمیزی نشان می‌دهد ایدئولوژی بازار که حوزه‌ی تولید را رازآمیز می‌کند- از نظر پنهان می‌ماند و به عنوان مبادله‌ی بازار دیده می‌شود، به علاوه استثمار کارگران در سرمایه‌داری پنهان است و در اثر جهان‌بینی که هر چیز را از منظر مناسبات بازاری می‌نگرد، طبقات و سیاست طبقاتی نیز به همین منوال رازآمیز می‌شود؛ از این رو "با عزیمت از مدل بازار، گام‌هایی که به سیاست انقلابی مارکس ختم می‌شود به سادگی از نظر پنهان می‌ماند."

اولمن با برشماری "سیاهه‌ی نمونه‌ها علیه رازآمیزی بازار" پرسش روشنی پیش می‌گذارد که عبارت از این است- "آیا سوسیالیسم بازار رازآمیزی بازار را ملغاً می‌کند؟". در پاسخ اولمن تعجبی وجود ندارد. سرانجام در سوسیالیسم بازار، "این بازار کالاهاست که تغییر بسیار کمی می‌کند، اما این بازاری است که برای لیست بلندی از رازآمیزی

که من برشمردم بیش‌ترین مسئولیت را به دوش می‌کشد" (ص ۱۰۰). بنابراین تمایل به تملک کالاها، پرستش پول، بی‌تفاوتی به نیاز دیگران، فقدان همبستگی با مولدین به طور کل- تمامی این ویژگی‌ها در سوسیالیسم بازار بازتولید می‌شود. مولدین خودگردان در مورد بیگانگی‌شان به عنوان کارگر اضافه می‌کنند "بیگانگی سرمایه-داری"، "نگرانی‌ها و اضطراب‌هایی که از رقابت با سایر سرمایه‌داران ناشی می‌شود" و غیره. بنابراین اگر سوسیالیسم بازار عملی باشد "نسبت به وضعیت جاری پیشرفت چندانی به شمار نمی‌آید". (۱۱۹-۱۰۲)

اما اولمن با توجه به تمام بحث‌هایی که درباره رازآمیزی ارائه می‌دهد توجه اندکی مبذول می‌دارد به آن چه که مارکس صریحاً به عنوان مبنای "تمامی رازآمیزی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری" معرفی می‌کند - این واقعیت که فروش نیروی کار ضرورتاً به عنوان فروش کمیت معینی از کار جلوه می‌کند. با در نظر گرفتن شکل مزد مارکس تاکید می‌کند که این شکل ضرورتاً به گونه‌ای پدیدار می‌شود که گویی تمامی کار پرداخت شده است. همین طور آن چه را که در تولید رخ می‌دهد می‌توان به عنوان مبادله‌ی برابرها توصیف کرد. اما برای منشاء رازآمیزی در سوسیالیسم بازار چه چیزی را می‌توان اقامه کرد- مثلاً در واحدهای خودگردان و تحت مالکیت اجتماعی در دموکراسی اقتصادی شوایکارت که در آن فروش نیروی کار وجود ندارد چه کسی استثمار می‌کند یا چرا استثمار رخ می‌دهد؟

به نظر می‌رسد که در این جا مساله اصلی برابر و معادل قرار دادن بازار با سرمایه‌داری است. برای مارکس خصلت متمایز سرمایه‌داری در مقابل سایر نظام‌ها این بود که استثمار در ازای فروش نیروی کار به سرمایه‌داران (که هدف آن‌ها کسب ارزش اضافی است) اتفاق می‌افتد. از این معامله دو ویژگی نتیجه می‌شود:

۱) کارگر تحت مدیریت و کنترل و نظارت سرمایه‌دار کار می‌کند.

۲ سرمایه‌دار مالک محصولات کار است.

اما هیچ یک از این ویژگی‌های مناسبات تولید سرمایه‌داری برای واحدهای خودگردان صادق نیست (یا حتی برای تعاونی در سرمایه‌داری). معهدا همان طور که آخرین نقل-قول از تیکتین نشان می‌دهد بسیاری از مخالفان سوسیالیسم بازار به سادگی از صحبت در باره بازار به صحبت درباره سرمایه‌داری می‌غزند، علی‌رغم فقدان خرید و فروش نیروی کار.

در نتیجه این مساله که مردم هنگامی که در یک نظام خودمدیریت دموکراتیک فعالیت کنند می‌توانند خود را به شیوه‌ی دیگر تولید کنند-در کنار چیزهای دیگر- نادیده گرفته شده است. اولمن این نکته را می‌پذیرد (گرچه او تمایل دارد نظارت کارگری را با صحبت در باره انتخاب مدیران کم‌اهمیت جلوه بدهد). اما او می‌گوید که این امر "توسط رژیم تولید برای بازار و منطق بی‌رحمانه حداکثر کردن سود" جبران می‌شود" (۱۰۱). در پایان منطق بازار باید هر گونه احساس و عمل سوسیالیستی را تحت سلطه قرار دهد. آن چه که اولمن در این جا به توصیف آن می‌پردازد یک روند مبارزه است- یک موقعیت ناپایدار که به نظر من برای زمانی که کمونیسم بر بنیاد خویش استوار نباشد همواره صادق است، یعنی مادامی که کمونیسم پیش‌شرط‌های خویش را تولید کند. آن طور که او توصیف می‌کند یک بخش مهم از این روند "افزایش تجارب اشتراکی و تعاونی به گونه‌ای مختلف" خواهد بود (۱۱۷). اما نتیجه این مبارزه از قبل نمی‌تواند تعیین شود.

این کتاب مسایل بسیار بیش‌تری را طرح می‌کند که در این جا به علت محدودیت صفحات نمی‌توان مورد بحث قرار گیرد، یعنی غیرممکن است حق مطلب را در مورد نویسندگان ادا کرد. با این پرسش شروع کردیم که کدام طرف پیروزی را نصیب خود ساخت؟ مطالعه این کتاب روشن می‌کند که این پرسش خطاست. کنار هم چیدن این

بحث‌ها خلاصه‌ی مفیدی است که نشان می‌دهد خصلت بحث‌هایی مربوط به مفهوم سوسیالیسم بازار طی سال‌های اخیر چه بوده است. ادغام فاز ۲ و ۳ در این کتاب به شکل زنده ثابت می‌کند که شرکت‌کنندگان اصلی در این تبادل نظر از کنار یک دیگر رد شده‌اند. معضلی حل نشد و همه صحنه را به عنوان فاتح ترک کردند و سرخورده از لجاجت مخالفان خود. در آخر این روند، تلاش‌هایی برای مشخص کردن زمینه‌ی مشترک فراهم شد. یافتن حوزه‌های توافق (ممکن است در مفهوم دوره‌ی گذار چنین امری مشهود باشد) با در نظر گرفتن این که واژه‌ها و مفاهیم برای طرفین بحث معانی متفاوتی را در بر داشته باشد، کاملاً روشن نیست که این حوزه‌های مورد توافق تا چه میزان وجود داشته است. برای خواننده چیزی که این کتاب را به یک پیشرفت واقعی تبدیل می‌کند مقدمه‌ی فاز چهارم است- نکته‌ای که طرفین اصلی بحث را تا رسیدن به یک استراتژی مشترک در یک چارچوب محصور می‌کند.